

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

۱

ماجرای باب و بهاء

پژوهشی نو و مستند درباره بهایی‌گری

نوشته

مصطفی حسینی طباطبایی



مآخذ بابی و بهایی که در این کتاب بدان‌ها استناد شده است

نام کتاب	نام مؤلف
۱- أحسن القصص	علی محمد باب
۲- بیان فارسی	علی محمد باب
۳- بیان عربی	علی محمد باب
۴- لوح هیکل‌الدین	علی محمد باب
۵- پنج شأن	علی محمد باب
۶- منتخبات آیات از آثار حضرت نقطه اولی	علی محمد باب
۷- ایقان	حسینعلی بهاء
۸- اقدس	حسینعلی بهاء
۹- مبین	حسینعلی بهاء
۱۰- بدیع	حسینعلی بهاء
۱۱- اقتدارات	حسینعلی بهاء
۱۲- اشراقات	حسینعلی بهاء
۱۳- آثار قلم اعلی	حسینعلی بهاء
۱۴- لوح شیخ محمدتقی اصفهانی (معروف به نجفی)	حسینعلی بهاء
۱۵- لوح احمد	حسینعلی بهاء
۱۶- جواهر الأسرار	حسینعلی بهاء
۱۷- مجموعه الواح مبارکه	حسینعلی بهاء
۱۸- الواح نازله (خطاب به ملوک و رؤسای ارض)	حسینعلی بهاء
۱۹- ادعیه محبوب	عباس عبدالبهاء
۲۰- مفاوضات	عباس عبدالبهاء
۲۱- خطابات مبارکه	عباس عبدالبهاء
۲۲- تذکرة الوفاء	عباس عبدالبهاء
۲۳- مقالة سیاح	عباس عبدالبهاء

حسینی طباطبایی، مصطفی، ۱۳۱۴ -
ماجرای باب و بهاء [تهران]: ۱۳۷۹.
ص ۲۲۱

ISBN 964-334-050-3

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا (فهرست‌نویسی پیش از انتشار).
کتابنامه به صورت زیرنویس.
۱. این کتاب تحت عنوان «رهبران وادی ضلالت» قبلاً به چاپ رسیده است.
مقاله‌ها و خطابه‌ها. الف. عنوان.

ع ۸ / ج ۳۳۶ / ۳۲۰ / ۱۰۱

۳۱۱۱ - ۷۸ م



ماجرای باب و بهاء

● نویسنده: مصطفی حسینی طباطبایی

● چاپ دوم: ۱۳۷۹

● تیراژ: ۲۰۰۰

● طرح جلد: رضا عابدینی

● چاپ و صحافی: چاپخانه نیلا

● آدرس: خیابان توحید نبش پرچم بالای بانک تجارت طبقه ۴ (انتشارات روزنه)

● تلفن: ۹۳۹۰۷۴ - ۹۳۵۰۸۶، فاکس: ۹۲۴۱۳۲

● شابک: ۳ - ۰۵۰ - ۳۳۴ - ۹۶۴ ISBN 964-334-050-3

○ کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است

نام کتاب	نام مؤلف
۲۴- مکاتیب عبدالبهاء	عباس عبدالبهاء
۲۵- قرن بدیع	شوقی افندی
۲۶- الفرائد	ابوالفضل گلپایگانی
۲۷- کشف الغطاء	ابوالفضل گلپایگانی
۲۸- ظهور الحق	اسدالله مازندرانی
۲۹- اسرار الآثار	اسدالله مازندرانی
۳۰- اسرار الآثار خصوصی	اسدالله مازندرانی
۳۱- رهبران و رهروان	اسدالله مازندرانی
۳۲- الکواکب الدرّیّه	عبدالحسین آیتی
۳۳- مطالع الأنوار	اشراق خاوری
۳۴- گنجینه حدود و احکام	اشراق خاوری
۳۵- رحیق مختوم	اشراق خاوری
۳۶- اقداح الفلاح	اشراق خاوری
۳۷- مائده آسمانی	اشراق خاوری
۳۸- محاضرات	اشراق خاوری
۳۹- گنج شایگان	اشراق خاوری
۴۰- حضرت نقطه اولی	محمدعلی فیضی
۴۱- حضرت بهاءالله	محمدعلی فیضی
۴۲- مصابیح هدایت	عزیزالله سلیمانی
۴۳- رسائل و رقائم	روح الله مهرانجامی
۴۴- تبیّه النائمین	عزّیه خانم (خواهر بهاءالله)
۴۵- نقطه الکاف	میرزاجانی کاشانی
۴۶- The compilation of compitations	نشریه بیت العدل بهایی

(مدارک فوق در خلال کتاب به تفصیل معرفی شده‌اند)

فهرست مندرجات

عنوان	صفحه
سرآغاز سخن	۱۱
<u>در احوال و آثار باب</u>	۲۵
سوابق علی محمد باب (۱)	۲۷
آموزگاران علی محمد باب	۲۹
درس‌هایی که علی محمد باب آموخت	۳۵
دعاوی گوناگون علی محمد باب (۲)	۴۳
از بایگبری تا الوهیت	۴۵
بهبانۀ علی محمد باب	۴۸
دلایل علی محمد باب (۳)	۵۷
دلیلی جز نثری مغلوط و ناهموار در میان نیست	۵۹
ناتوانی علی محمد از عربی نویسی	۶۲
کژگویی‌های علی محمد باب (۴)	۶۹
در مجلس حمزه میرزا	۷۱
داود قبل از موسی	۷۴
غرق شدن عاد و ثمود در خلیج و نجات ابراهیم از رودخانه	۷۵
وعده‌های دروغین	۷۶
عمر جهان و شکل زمین	۷۸
تأویل‌ها و تقلیدهای خنک	۷۹

عنوان	صفحه
قوانین ضد اخلاقی.....	۸۱
معلومات ناقص از قرآن کریم.....	۸۳
دشمنی با دانش.....	۸۵
خشونت و تعصب شدید.....	۸۶
معجون‌ی از خودستایی و دروغ‌گویی.....	۸۸
سرانجام علی محمد باب (۵).....	۹۱
علی محمد توبه می‌کند.....	۹۳
علی محمد در مجلس مناظره.....	۹۵
صورت توبه‌نامه علی محمد.....	۹۵
قتل باب و شبهه جنون وی.....	۹۸
گزیده‌ای از سخنان علی محمد باب (۶).....	۱۰۳
عربی‌های آب‌نکشیده.....	۱۰۶
پارسی‌نویسی علی محمد.....	۱۱۲
احکام عجیب در آیین باب.....	۱۱۶
جواز استمناء.....	۱۱۶
سفارش درباره تخم مرغ.....	۱۱۶
پرهیز نکردن از فضولات حیوان.....	۱۱۷
قبله عبادت، خود علی محمد است.....	۱۱۷
خرید و فروش دارو، مجاز نیست.....	۱۱۷
۱۹ روز خدمت به علی محمد.....	۱۱۸
بیش از یک کتاب نباید داشت.....	۱۱۸
هر روز به مؤذن ۱۹ مثقال قند دهید.....	۱۱۹
در هر دقیقه، پنج مثقال الماس.....	۱۱۹
برگ درخت بخورید.....	۱۱۹

عنوان	صفحه
پنج، برابر با یک.....	۱۲۰
حرمت ملاقات با طبقات مردم.....	۱۲۰
بیان عربی و بیان فارسی.....	۱۲۱
<u>در احوال و آثار بهاء.....</u>	۱۲۳
سوابق حسینعلی بهاء (۷).....	۱۲۵
آموخته‌های حسینعلی.....	۱۲۷
میرزا حسینعلی در بدشت.....	۱۳۳
بهاء و سفیر روسیه تزاری.....	۱۳۷
حسینعلی و برادرش صبح ازل.....	۱۴۱
ادعاهای حسینعلی بهاء (۸).....	۱۴۵
منم من يُظهِرُ الله.....	۱۴۷
من ذات خداوندی هستم!.....	۱۵۵
من فعال مایشاء هستم.....	۱۶۱
مقام خاتمیّت، مرا از ادعا باز نمی‌دارد.....	۱۶۲
<u>دلایل حسینعلی بهاء (۹).....</u>	۱۶۹
دلیل‌سازی در بغداد و عکا.....	۱۷۱
معجزه‌ای در بین نیست.....	۱۷۲
یگانه حجّت بهاء، آیه‌سازی‌های مغلوط اوست.....	۱۷۵
معجزه آسمانی یا ابتدال در ثرنویسی؟.....	۱۷۷
دلایل دیگر بهاء الله.....	۱۸۷
<u>کژگویی‌های حسینعلی بهاء (۱۰).....</u>	۱۹۵
حک و اصلاح وحی.....	۱۹۷
مس، پس از هفتاد سال طلا می‌شود.....	۱۹۸
فیثاغورث و حضرت سلیمان.....	۱۹۹

عنوان

صفحه

حسینعلی بهاء و ربّ اعلیٰ	۲۰۰
بهاء و ناآگاهی از قرآن	۲۰۱
تناقض‌گویی در نسخ کتاب بیان	۲۰۴
آمزش والدین به شرط بهایی شدن فرزند	۲۰۶
کتاب بهاء، خلق را از همه کتاب‌ها بی‌نیازی می‌کند	۲۰۷
مقام زن در کیش بهایی	۲۰۸
بهاء و تأویل آیات	۲۰۹
پاره‌ای از احکام بهاء	۲۱۴
سرانجام حسینعلی بهاء (۱۱)	۲۲۱
بهاء در زندان عکا	۲۲۳
مرگ بهاء و نزاع جانشینان وی	۲۲۵
اصول مترقی در آیین بهاء	۲۲۹
پیام نویسنده به پیروان باب و بهاء	۲۴۰
ترجمه پیام	۲۴۱

سرآغاز سخن

خداوند بی‌همتا را سپاس می‌گزاریم، سیاسی که آن را بر خود می‌پسندد و بر پیامبران راستین او درود می‌فرستیم، درودی که آنان را می‌سزد.

از رویدادهای شگفت تاریخ که در نوع خود بی‌مانند شمرده می‌شود، قیام پیامبر بزرگ اسلام (ص) است که چون دعوت خویش را آغاز کرد، یکّه و تنها بود. آنگاه مردمی را به کیش خود فراخواند که سخت متعصب بودند و به قول قرآن در «ضلال مُبین» به سر می‌بردند و با آن که مدّت کوتاهی (۲۳ سال) به تبلیغ شریعت و ادای رسالت پرداخت، هنگامی که رخت از این سرای بریست اُمّتی نیرومند و بالنده با آیینی استوار به‌جای نهاد، آن‌چنان که آماده فتح گیتی و غلبه بر همه ادیان بودند و نوید لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ^(۱) (الصّف: ۹) را پیش چشم داشتند. پس به گونه‌ای برق‌آسا در کشورهای بزرگ جهان راه یافتند و فرهنگ‌های ریشه‌دار آنها را دگرگون ساختند و قرن‌ها مشعل دانش و حکمت را در گیتی بر دوش کشیدند و هم اکنون پس از گذشت چهارده قرن، آیین خود را که به وعده إِنَّا لَهُ لَنَافِعُونَ^(۲) (الحجر: ۹) برقرار مانده و به حکم تَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَ غَدًا لَافْتِدَل لِكَلِمَاتِهِ^(۳) (الأنعام: ۱۱۵) تبدیل‌ناپذیر شده، در پهنه گیتی پاسداری می‌کنند.

تاریخ گواهی می‌دهد که نظیر چنین پیامبری هرگز دیده نشده و هیچ رسولی

۱- تا دین حق را بر همه ادیان غلبه دهد (چنان که مسلمین در مصاف با یهودیان، مسیحیان،

زرتشتیان و ... به پیروزی رسیدند). ۲- ما نگاهدارنده قرآن هستیم.

۳- کلام خداوندت بواسطی و عدالت به انجام رسید، هیچ تبدیل‌کننده‌ای برای سخنان او نخواهد بود.

توانسته با وجود مشکلات و موانع بسیار در مدت ۲۳ سال، مردمی غرق در بت‌پرستی و جاهلیت را چنان متحول سازد که دنیا را تکان دهند!

به علاوه، در آیین پیامبر اسلام (ص) به مفاد بُعِثَتْ لِأَتَمِّمْ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ^(۱)، سفارش به فضائل اخلاقی که دعوت پیامبران بر آن استوار است، به حد کمال رسیده و از این رو امر نبوت به محمد - صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهِ وَاٰلِهِ وَسَلَّمَ - پایان پذیرفته است چنان که در کتاب آسمانی وی می‌خوانیم: مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَ خَاتَمَ النَّبِيِّينَ وَ كَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا^(۲) (الاحزاب: ۴۰). در این کلام ربّانی، محمد - صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهِ وَاٰلِهِ وَسَلَّمَ - به عنوان «خَاتَمَ النَّبِيِّينَ» معرفی شده است یعنی: «کسی که پیامبران بدو پایان می‌گیرند» و در لغت عرب، «انگشتی» را نیز خاتم گفته‌اند از آن‌رو که نامه‌ها را با آن مهر می‌زدند و به پایان می‌رساندند همان‌گونه که واژه‌شناس کهن عرب، احمد بن فارس (متوفی به سال ۳۹۵ ه‍.ق) در کتاب «مَقَائِيسُ اللَّغَةِ» بدین معنا تصریح کرده است.^(۳) از سوی دیگر، پیامبر اسلام (ص) - بنابر آنچه محدثان بزرگ جهان اسلام گزارش کرده‌اند - امت خود را از ظهور پیامبر نمایان دروغگو قبلاً آگاه ساخته و به عنوان نمونه فرموده است:

إِنَّهُ سَيَكُونُ فِي أُمَّتِي ثَلَاثُونَ كَذَابُونَ كُلُّهُمْ يَزْعُمُ أَنَّهُ نَبِيٌّ وَأَنَا خَاتَمُ النَّبِيِّينَ لَا نَبِيَّ بَعْدِي.^(۴)

«همانا در امت من، سی تن دروغگو خواهند بود که هر کدام می‌پندارد که پیامبر است با آن که من، خاتم پیامبرانم و پس از من هیچ پیامبری نیست.»

باز فرموده است:

إِنَّ الرِّسَالَةَ وَ النَّبُوَّةَ قَدْ انْقَطَعَتْ فَلَا رَسُولَ بَعْدِي وَلَا نَبِيَّ.^(۵)

۱- من فرستاده شده‌ام تا اخلاق پستدیده را به انجام رسانم (حدیث نبوی).
 ۲- محمد، پدر هیچ یک از رجال شما نیست ولی فرستاده خدا و بازپسین پیامبران است و خدا به هر چیزی داناست. (دربارۀ این آیه کریمه، در خلال کتاب به تفصیل سخن خواهیم گفت).
 ۳- مقایس اللغه، ج ۲، ص ۲۴۵، چاپ قاهره.
 ۴- سنن ترمذی، ج ۴، ص ۴۹۹، چاپ استانبول و سنن ابی داود، ج ۴، ص ۹۸، چاپ بیروت.
 ۵- سنن ترمذی، ج ۴، ص ۵۳۳، چاپ استانبول.

«همانا رسالت و پیامبری قطع شده و هیچ رسول و پیامبری پس از من نخواهد آمد.»

و همچنین فرموده است:

أُرْسِلْتُ إِلَى الْخَلْقِ كَافَّةً وَ خُتِمَ بِي النَّبِيُّونَ.^(۱)

«من به سوی همه خلق فرستاده شده‌ام و پیامبران به من، پایان پذیرفته‌اند.»

و نیز فرموده است:

إِنَّهُ لَيْسَ كَانَنْ بَعْدِي نَبِيٌّ فَيَكُمُ.^(۲)

«همانا پس از من، پیامبری در میان شما وجود نخواهد داشت.»

و باز فرموده است:

كَانَتْ بَنُو إِسْرَائِيلَ تَسُوسُهُمُ الْأَنْبِيَاءُ كُلَّمَا هَلَكَ نَبِيٌّ خَلَفَهُ نَبِيٌّ وَإِنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي.^(۳)

«در میان بنی اسرائیل، پیامبران به تدریج امور ایشان می‌پرداختند و هرگاه که

پیامبری می‌مُرد پیامبر دیگری جانشین او می‌شد ولی پس از من، پیامبری نیست.»

و نیز فرموده است:

إِنْ مَثَلِي وَمَثَلُ الْأَنْبِيَاءِ مِنْ قَبْلِي كَمَثَلِ رَجُلٍ بَنَى بَيْتًا فَأَحْسَنَهُ وَأَجْمَلَهُ إِلَّا مَوْضِعَ لَبْتَةٍ فَجَعَلَ النَّاسُ يَطُوفُونَ بِهِ وَيُعْجَبُونَ لَهُ وَيَقُولُونَ هَذَا وَضَعَتْ هَذِهِ اللَّبْتَةُ؟ قَالُوا: فَإِنَّا اللَّبْتَةُ وَأَنَا خَاتَمُ النَّبِيِّينَ.^(۴)

«همانا مثل من و مثل پیامبران پیش از من، چون مثل مردی است که خانه‌ای را بسازد و آن را نیکو و زیبا بپردازد مگر آن که جای خشتی را در آن خانه خالی گذارد و مردم، پیرامون خانه بگردند و از آن در شگفت افتند و گویند که چرا این یک خشت را نهاده‌اند؟ پیامبر فرمود: من همان خشت آخرین هستم و من خاتم پیامبرانم.»
 و همچنین فرموده است:

۱- صحیح مسلم، ج ۱، ص ۳۷۱، چاپ استانبول.

۲- سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۹۵۸، چاپ استانبول.

۳- صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۲۴، چاپ استانبول.

۴- صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۶۳، چاپ استانبول.

أَنَا آخِرُ الْأَنْبِيَاءِ وَأَنْتُمْ آخِرُ الْأُمَمِ.^(۱)

«من، آخرین پیامبرم و شما، آخرین امت هستید.»

بر پایه این آثار، مسلمانان پس از وفات پیامبر اسلام (ص) بی‌درنگ با تمام مدعیان پیامبری، درگیر شدند و به جنگ برخاستند و آنها را کذاب و فریبکار شمردند چنان‌که با اُسُودِ عَنَسِي و مُسَيِّلَه و طَلِيحَه و سَجَاح، بدین‌گونه رفتار کردند. این پیامبر نمایان فریبکار که در صدر اسلام و پس از رحلت پیامبر خدا (ص) به ادعا و تلاش افتادند، هنرشان «سَجَّعِ گویی» بود و همچون شاعران، «قافیه‌پردازی» می‌نمودند و گمان می‌کردند که با این کار، همانند قرآن را آورده و پیامبری خود را به اثبات رسانده‌اند!

ابوجعفر طبری در تاریخ خود می‌نویسد: از جمله سخنان مُسَيِّلَه (که آنها را وحی آسمانی می‌خواند!) این بود که:

وَالشَّامِ وَأَلْوَانِهَا.

وَأَعْجَبُهَا السُّودُ وَأَلْبَانُهَا.

وَالشَّامِ السُّودَاءِ وَاللَّيْلِ الْأَبْيَضِ.

إِنَّهُ لَعَجَبٌ مَخْضُ.^(۲)

«قسم به بزها و رنگ‌های آنها!

و شگفت‌تر از آن، بزهای سیاه رنگ و شیرهای آنان!

و سوگند به بز سیاه و شیر سپید (أَبْيَض).

که این است مایه شگفتی محض!»

باز طبری می‌نویسد که مُسَيِّلَه می‌گفت:

وَالْمُبْدِرَاتِ رَوْعًا.

وَالْحَاصِدَاتِ خَضًّا.

وَالذَّارِبَاتِ قَحْحًا.

وَالطَّاحِنَاتِ طَحْنًا.

وَالخَابِرَاتِ خُبْرًا.

وَالْقَارِدَاتِ ثُرْدًا.

وَاللَّاقِمَاتِ لُقْمًا.

إِهَالَةً وَسَفْنًا.

لَقَدْ فَضَّلْتُمْ عَلَى أَهْلِ الْوَيْرِ.

وَمَا سَبَقَكُمْ أَهْلُ الْمَذَرِ.^(۱)

یعنی:

«قسم به بذریاشان برای کشتن.

و دروکنندگان، دروکردنی.

و پراکنده کنان گندمی.

و آسیاب‌کنندگان، آسیاب کردنی.

و پخت‌کنندگان نانی.

و تربدکنندگان تربدی.

و لقمه‌گیران لقمه‌ای.

از پیه ذوب‌شده و روغن.

که شما از چادرنشینان برتری یافته‌اید.

و شهرنشینان از شما پیشی نگرفته‌اند.»!

به نظر این پیامبرنمایان، تنها آوردن سخنان موزون، می‌توانست دلیل بر وحی و نبوت شمرده شود. (کاری که هر شاعری بر انجام آن توانایی دارد) آنها تقلید از قرآن مجید را مایه کار خود قرار داده بودند (و سخنان مضحک و بی‌مقدار خویش را همچون قرآن عظیم می‌شمردند). درباره احکام و مقررات دینی، نیز می‌کوشیدند تا از قبله و نماز و زکات و روزه... و دیگر آداب اسلامی، به شکلی تقلید کنند چنان‌که

۱- سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۳۵۹، چاپ استانبول.

۲- تاریخ الرسل والملوک (تاریخ طبری)، ج ۴، ص ۱۹۳۳، چاپ اروپا.

۱- تاریخ الرسل والملوک، ج ۴، ص ۱۹۳۴.

مورخان نامدار همچون طبری و ابن اثیر و ابن خلدون و دیگران در احوال ایشان آورده‌اند. آنها با این سرمایه‌کامید و آرای فایده، به پیکار با مسلمانان روی آوردند و به زودی تار و مار شدند و به فراموشخانه تاریخ قدم نهادند و قیل بَعْدُ بَلَقُومُ الظَّالِمِينَ^(۱) (هود: ۲۴).

پس از این دوران، چندی «هوس پیامبرنمایی» از اندیشه شهرت‌طلبان دور شد ولی دیر زمانی نگذشت که برای فرونشاندن عطش درونی، راه دیگری را یافتند و چون عصر امامان اهل بیت - علیهم السلام - فرا رسیده بود، به ادعای نیابت و بابیت از ایشان برخاستند و کسانی همچون: أبوالخَطَّاب (محمّدبن ابی زینب) و ابوهارون مَكْفُوف و محمّدبن بشیر و محمّدبن فُرات و محمّدبن نصیر و ابن باباقتی و دیگران، دروغ‌ها به امامان پاک بستند و از سوی ایشان تکذیب و تکفیر شدند چنان که ذکر اخبار و شرح احوال آنان را رجال‌نویسان اسلامی آورده‌اند و ما در اینجا بخشی از نامه امام حسن عسکری (ع) را درباره محمّدبن نصیر فُهری و ابن باباقتی از کتاب رجال ابوعمر و کُشّی می‌آوریم، امام به یکی از یاران خود نوشته است:

أَبْرَأُ إِلَى اللَّهِ مِنَ الْفُهْرِيِّ وَالْحَسَنِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي الْقَمِي فَأَبْرَأُ مِنْهُمَا فَإِنِّي مُحَذَّرٌ وَ جَمِيعَ مَوَالِيَّ وَ إِنِّي أَلْعَنُهُمَا - عَلَيْهِمَا لَعْنَةُ اللَّهِ - مُسْتَأْجِلَيْنِ يَأْكُلَانِ بَنِي النَّاسِ فَتَانَيْنِ مُؤَذِّنَيْنِ، آذَاهُمَا اللَّهُ وَ أَرْكَسَهُمَا فِي الْفِتْنَةِ رَكْسًا. يَزْعَمُ ابْنُ أَبِي أَنِّي بَعَثْتُهُ نَبِيًّا وَ أَنَّهُ بَابٌ، وَ إِنَّهُ لَعْنَةُ اللَّهِ، سَخَّرَ مِنْهُ الشَّيْطَانُ فَأَغَاوَاهُ فَلَعَنَ اللَّهُ مَنْ قَبِلَ مِنْهُ ذِكْرًا...^(۲)

یعنی: «من از فُهری و حسن‌بن محمّد فرزند باباقتی به درگاه خداوند اظهار بیزار می‌کنم. آری، از هر دو بیزارم و تو و همه دوستانم را از ایشان برحذر می‌دارم. هر دو را نفرین می‌کنم، خدا آن دو را از رحمتش دور فرماید. آنها، به نام ما (خاندان پیامبر) اموال مردم را می‌خورند و فتنه‌گری کرده خلق را می‌آزارند. خدایشان آزار دهد و در فتنه سرنگون سازد. ابن بابا ادعا دارد که من او را به پیامبری برانگیخته‌ام و او باب است! وای بر او، خدا لعنتش کند. شیطان وی را دست انداخته و به گمراهی

۱- و گفته شده که بر مردم ستمکاره نفرین باد. ۲- رجال ابوعمر و الکُشّی، ص ۴۳۸، چاپ نجف.

کشانده است. لعنت خدا بر کسی باد که این ادعا را از او بپذیرد...»

این افراد تباهکار در گوشه و کنار، ضعیفای شیعه را فریب می‌دادند و برای دست یافتن به مقاصد خود، راه «غُلُو» و «تأویل» را در پیش گرفته بودند. آنها به امامان اهل‌بیت نسبت خالقیّت و رزاقیّت می‌دادند تا بتوانند لااقل خود را در مقام بابیّت، همانند پیامبران بشمرند و آیات محکم و روشن قرآن را «تأویل» می‌کردند تا به هدف‌های خویش که تغییر احکام اسلام بود، نائل آیند.

در رجال ابوعمر و کُشّی می‌خوانیم:

قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع) زَعَمَ أَبُو هَارُونَ الْمَكْفُوفُ أَنَّكَ قُلْتَ لَهُ: إِنْ كُنْتَ تُرِيدُ الْقَدِيمَ فَذَاكَ لَا يُدْرِكُهُ أَحَدٌ. وَ إِنْ كُنْتَ تُرِيدُ الَّذِي خَلَقَ وَ رَزَقَ فَذَاكَ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ! فَقَالَ: كَذَبَ عَلَيَّ - عَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ - مَا مِنْ خَالِقٍ إِلَّا اللَّهُ وَ خُذْهُ لِاشْرِيكَ لَهُ، حَقٌّ عَلَى اللَّهِ أَنْ يُذَيِّقَنَا الْمَوْتَ وَ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ خَالِقُ الْخَلْقِ بَارِيءُ الْبَرِيَّةِ.^(۱)

یعنی: «کسی به امام ابوعبدالله صادق (ع) گفت: ابوهارون مکفوف (موسی‌بن عَمیر) ادعا می‌کند که شما به او گفته‌اید: اگر ذات قدیم را می‌طلبی، آن ذات را هیچ‌کس در نمی‌یابد! و چنانچه کسی را می‌طلبی که آفریدگان را خلق کرده و روزی داده، او (بدرم) محمّدبن علی است! امام صادق پاسخ داد: ابوهارون دروغ گفته، لعنت خدا بر او باد. هیچ خالقی جز خداوند یکتا و بی‌شریک وجود ندارد. خداوند حق دارد که مرگ را به ما (همانند دیگران) بچشاند و کسی که هرگز نمی‌میرد خداست، همان آفریدگار مخلوقات و پدیدآورنده مردمان.»

چنان‌که می‌بینیم، این سند کهن نشان می‌دهد که چگونه مدعیان بابیّت، راه غُلُو را درباره امامان می‌پیمودند تا به مقصود خود دست یابند. و از سند دیگری که باز ابوعمر و کُشّی آورده روشن می‌شود که چگونه آنان، تأویلات نامناسب را به ائمه شیعه نسبت می‌دادند تا احکام اسلامی را به تعطیل کشند. کُشّی در رجال خود می‌نویسد:

۱- رجال کُشّی، ص ۱۹۲.

أَنَّهُ قِيلَ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ الصَّادِقِ (ع): زُوي عَنْكُمْ إِنَّ الْخَمْرَ وَالْمَيْسِرَ وَالْأَنْصَابَ وَالْأَزْلَامَ رِجَالًا فَقَالَ: مَا كَانَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ لِيُخَاطَبَ خَلْقَهُ بِمَا لَا يَعْلَمُونَ^(۱)

یعنی: «به امام ابو عبدالله صادق (ع) گفته شد: از شما روایت می‌کنند که گفته‌اید: مقصود از شراب و قمار و بت‌ها و تیرهای قرعه (که در قرآن دستور به اجتناب از آنها آمده است) مردانی هستند (که باید از آنان دوری گزید)!» فرمود: خداوند بزرگ با خلق خود به روشی که آن را نمی‌فهمند سخن نمی‌گوید.»

هر چند امامان اهل بیت (ع) با «غُلُو» و «تأویل محکمات» به مبارزه برمی‌خاستند و مدعیان این امور را محکوم و مطرود می‌داشتند، ولی آن‌کواندیشان از راهی که در پیش گرفته بودند، دست برنمی‌داشتند و احادیث ساختگی بسیاری جعل کرده و به نام امامان انتشار می‌دادند و به خیال خام خود از این راه مذهبشان را قوت می‌بخشیدند. این آثار ساختگی، در مذاهب باطنیه و حروفیه و شیخیه و ... تأثیر فراوان نهاد و آنها را به افراط درباره ائمه (ع) و تأویل در محکمات قرآن، ترغیب کرد. تا نوبت به علی محمد شیرازی رسید و او که در مکتب شیخیه درس آموخته و تجربه اندوخته بود:

اولاً دوباره آهنگ کهنه بایبگری را ساز کرد و خود را باب قائم آل محمّد خواند و به اسم امام دوازدهم شیعیان، کتاب «أَحْسَنُ الْقَضَى» یا «قِيَوْمُ الْأَسْمَاء» را نگاشت.

ثانیاً: به مصداق زَادَ فِي الطَّنْبُورِ نَعْمَةً^(۲) به زودی ادعای بایبیت را به مهدویت و سپس به نبوت و سرانجام، به مظهریت ذات پروردگار و مقام خداوندی کشاند و عجب آن‌که این همه تلَوْنِ آرا و تجددِ ادعا را نشانه فراخی رحمت و تفضّل بر امت شمرد! و در این باره نوشت:

«نظر کن در فضل حضرت منتظر که چقدر رحمت خود را در حق مسلمین واسع فرمود تا آن‌که آنها را نجات دهد، مقامی که اولِ خلق است و مظهر ظهورِ اِشَى أَنَا اللَّهُ، چگونه خود را به اسم بایبیت قائم آل محمّد ظاهر فرمود و به احکام قرآن در کتاب

اول، حکم فرمود تا آن‌که مردم مضطرب نشوند از کتاب جدید و امر جدید»^(۱) مایه حیرت است که مَنادی ایمان و اخلاق، چگونه به خود اجازه داده تا «افترای برخدا» را «رحمت واسع» شمارد و به بهانه مضطرب نشدن مردم، هر لحظه به رنگی درآید؟! یا آن‌که این کار، مردم هشیار را بیشتر به تردید می‌افکند چنان‌که بسیاری از پیروان او، به دلیل همین ادعاهای ناسازگار، عهد خود را شکستند و به کیش پیشین بازگشتند همان‌گونه که در تواریخ قوم همچون: تاریخ نبیل زرنندی و ظهور الحق مازندرانی و غیره، مذکور است و شرح آن را در همین کتاب بِعَوْنِ اللَّهِ الْوَهَّاب خواهیم آورد.

ثالثاً: و بدتر از همه! از بیم جان و به امید اخذ امان، به نگارش توبه‌نامه‌ای فضیحت‌بار دست زد که مخالف و مؤالف آن را گزارش کرده‌اند چنان‌که گلپایگانی (مبلّغ مشهور بهایی) از نقل آن در کتاب «کشف الغطاء» دریغ نورزیده است!^(۲) و نمی‌دانم بابی‌ها و بهایی‌های با انصاف در برابر این آیه پرصلابت از قرآن عظیم چه خواهند گفت که در شأن پیامبران حق می‌فرماید:

الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَالَاتِ اللَّهِ وَيَخْشَوْنَهُ وَلَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ وَكَفَى بِاللَّهِ حَسِيبًا (الأحزاب: ۳۹).

«آنان که پیام‌های خدا را می‌رسانند و از او می‌هراسند و از هیچ‌کس جز خدا باک ندارند و کافی است که خدا حساب‌برس خلق باشد.»

رابعاً: دوباره همان سجع‌پردازی و آیه‌سازی پیامبرنمایان را به زشت‌ترین صورت، ادامه داد از قبیل آن‌که:

تعالی مثل ذلک البهی المتبهی المتباه

و تعالی مثل ذلک الجلل المتجلل المتجال...

و تعالی مثل ذلک النور المتنور المتنا و

۱- نک: منتخبات آیات از آثار حضرت نقیصه اولی، ص ۸۴ و ۸۵ (از انتشارات مؤسسه ملی طبعات امری، ۱۳۴ بدیع) و أسرار الآثار، اثر اسدالله مازندرانی، حرف رقی، ص ۱۱۳ (۱۲۹ بدیع).

۲- متن توبه‌نامه باب را در صفحات آینده خواهیم آورد.

دست رفته ما بیدار شوند و به آغوش اسلام عزیز و میهن اسلامی باز گردند و ما ذلک
عَلَى اللَّهِ بِعَزِيزٍ.

تهران - شوال ۱۴۱۹ هجری قمری

اسفندماه ۱۳۷۷ هجری شمسی

مصطفی حسینی طباطبائی

و تعالی مثل ذلك القدم المتقدم المتقاد...^(۱)

که هر کس برای این عبارات، بر طبق موازین و لغت عرب، معنای درستی آورد او را جایزه باید داد و دست مرزادش باید گفت!

خامساً: همان‌گونه که در فرقه ضالّه باطنیه، محکّمات وحی را به «تأویل» می‌بردند، علی‌محمد شیرازی نیز همه مبادی دیانت از قبیل وحی و اعجاز و بهشت و دوزخ و... را به تأویل کشید و برای هر کدام معنای غریبی تراشید که از نص آیات و صریح آثار و اجماع امت دور و بیگانه بود و حتّی با زبان عرب نمی‌ساخت.^(۲)

سادساً: علی‌محمد شیرازی و سپس میرزا حسینعلی مازندرانی (بهاءالله) که مدت‌ها در سلیمانیه عراق در سلک درویشان قادری به سر برده بود، همچون صوفیان قلندر، بنای «شطح و طامات» نهادند یعنی از ادعای صریح أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى که در قرآن کریم از زبان فرعون روایت شده، باز نایستادند چنان که عموم بهائیان از علی‌محمد باب با عنوان «حضرت ربّ اعلی» نام می‌برند^(۳) و میرزا حسینعلی بهاء نیز در قصیده وَزُقَائِيَّه آشکارا ندای كُلُّ الْأَلْوِه مِنْ رَشَحِ أُمْرِي تَأَلَّهَتْ^(۴) در داده است که شرح این دعاوی را در همین نوشتار - إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى - خواهید خواند.

حاصل کار آن شد که عده‌ای از هموطنان ساده دل ما، فریب خوردند و از امت اسلامی دور افتادند و حوادث اسف‌انگیز فراوانی رخ داد و در پی آن رویدادهای اندوهبار، این بنده بی‌مقدار تصمیم گرفت که با استناد به آثار علی‌محمد باب و حسینعلی بهاء و نوشته‌های اخلاف و اتباع ایشان، دست به قلم برده و در خلال شرح احوال باب و بهاء و ذکر جانشینان آن دو، شطری از لغزش‌های بی‌حساب آنها را به شمارش آورد. شاید به رحمت ایزدی و لطف خداوندی، برادران و خواهران از

۱- نک: کتاب «پنج شأن» اثر علی‌محمد باب، ص ۸۳.

۲- نمونه‌هایی از این تأویلات را در متن کتاب آورده‌ایم.

۳- در کتاب «حضرت نقیّة اولی» اثر مبلغ بهایی محمدعنی فیضی، ص ۶۴ درباره علی‌محمد باب می‌نویسد: «به القاب شامخه کریمه ملقب گردید که از جمله آنها نقطه اولی و ربّ اعلی» است.

۴- «همه خدایان از تراوش فرمان من به خدایی رسیده‌اند» (نک: آثار قلم اعلی، ج ۳، ص ۲۱۱، از انتشارات مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۹ بدیع).

نه هر که چهره برافروخت دلبری د
نه هر که آینه سازد سکندری د
نه هر که طرّف کُله کج نهاد و تُند نشس
کلاه‌داری و آیین سروری د
هزار نکته باریکتر ز مو اینجاس
نه هر که سر بتراشد قلندری د

در احوال و آثار باب

١

سوابق علی محمد باب

آموزگاران علی محمد باب

پژوهش در سوابق مدعیان و کاوش در این که با چه مکاتبی پیوند داشته‌اند و کدامین اندیشه در آنان مؤثر افتاده است؟ از جمله مباحثی است که تا حدود بسیاری پرده از اسرار ایشان برمی‌دارد و راز حقایق یا بطلان ادعای آنها را آشکار می‌سازد. از این‌رو گاه در کتب آسمانی و صحف الهی، بر پیشینه پیامبران حق اشارت رفته و از این راه، بر اصالت ادعای آنان استدلال شده است چنان‌که قرآن کریم به مصداق **فَقَدْ لَبِثْتُ فِيكُمْ عُمُرًا مِنْ قَبْلِهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ**^(۱) (یونس: ۱۶) به سوابق پیامبر ارجمند اسلام (ص) توجه داده و درباره بهره نگرفتن وی از مقالات دیگران، فرموده است:

وَمَا كُنْتَ تَقُولُ مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ إِذْ أَلَّا تَابَ الْمُفِيلُونَ (العنکبوت: ۴۸).

یعنی: «تو پیش از نزول قرآن هیچ کتابی را نمی‌خواندی و خطی به دست خود نمی‌نوشتی که اگر چنان بود، باطل اندیشان به شک می‌افتادند.»

بررسی پیشینه علی محمد شیرازی (پیش از آن که ادعای باییت نماید) نیز رهگشای آشنایی با ادعاهای اوست و از اسرار وی، استار را برمی‌دارد و نشان می‌دهد که انحراف علی محمد باب از چه مکتب و مذهب سرچشمه گرفته است؟

سید علی محمد در سال ۱۲۳۵ ه.ق. در شیراز از پدری به نام محمد رضا که کر بزاز داشت، زاده شد. در کودکی پدر خود را از دست داد و خالوش سید علی، او را

۱- (بگو...) همانا من پیش از نزول قرآن، عمری را در میان شما درنگ کردم، آیا نمی‌اندیشید؟

به مکتب شیخ عابد شیرازی سپرد. علی محمد در آنجا خواندن و نوشتن فارسی و عربی و اندکی از علم حساب و قرائت قرآن مجید... را آموخت چنان که وقایع نگاران بهایی بر این معناگواهی می دهند و نبیل زرنندی در تاریخ خود و مازندرانی در «اسرار الآثار» و رهبران و رهروان^(۱) در «الکواکب الدریة» و دیگران بدین امر اذعان کرده اند. به عنوان نمونه، نبیل زرنندی در تاریخش می نویسد:

«حضرت باب (سیدعلی محمد) بعد از فوت پدر در دامن مهر خالی بزرگوار خود جناب حاجی میرزا سیدعلی پرورش یافتند. جناب خال یکی از شهدای امر است. خال حضرت باب، ایشان را برای درس خواندن نزد شیخ عابد بردند. هر چند حضرت باب به درس خواندن میل نداشتند ولی برای آن که به میل خال بزرگوار رفتار کنند به مکتب شیخ عابد تشریف بردند. شیخ عابد مرد پرهیزکار محترمی بود و از شاگردان شیخ احمد (احسانی) و سیدکاظم رشتی به شمار می رفت.^(۲) و نیز اسدالله مازندرانی در کتاب «رهبران و رهروان» می نویسد:

«سیدعلی (خالوی علی محمد) آن حضرت را به مکتب نزد شیخ محمد نام عابد - معلم شیخی - به تحصیل قرائت و کتابت فارسی و عربی و تعلّم حساب و سیاق متداول آن ایام گماشت و هر سالی چند که خط و ارتباط برای دفتر نگهداری مراسلات تجاری نیکو زیبا و رسا شد با خود به بوشهر برده در تجارتخانه خود و برادر مهترش حاجی سیدمحمد مشغول ساخت.^(۳)»

همچنین در کواکب دُرّیه از قول سیدجواد کربلایی آمده است:

«روز دیگر باز در خانه خال مذکور، وی (سیدعلی محمد) را ملاقات نمودم و در حالتی که از مکتب مراجعت فرموده مشتکی کاغد در دست داشت. سؤال کردم: آقا اینها چیست؟ با صوتی

بسیار ملایم مؤدبانه فرمود: اینها صفحات مشق من است.^(۴)»

ابوالفضل گلپایگانی (مبلّغ مشهور بهایی) نیز همین مضمون را در کتاب «کشف الغطاء» از سیدجواد کربلایی گزارش کرده است.^(۵)

خط زیبای علی محمد نیز اثر تعلیم آموزگار وی، شیخ عابد بود که تحریری نیکو داشت و به خوش نویسی معروف بود چنان که فیضی بهایی در کتابش می نویسد:

«شیخ عابد، نام اصلیش شیخ محمد ملقب به زین العابدین و او را شیخ آنام نیز می گفتند و از جهت زهد و تقوایی که داشت به شیخنا و شیخ عابد شهرت داشت. او از پیروان جناب شیخ احمد احسانی بود و به علوم و معارف رایج زمان خود واقف و خطی نیکو داشت.^(۶)»

بدان گونه که دانستیم، شیخ عابد از تلامذۀ شیخ احمد احسانی و سیدکاظم رشتی (سران شیخیّه) شمرده می شد و ظاهراً در دوران تحصیل سیدعلی محمد، او را با نام این دو تن آشنا کرد به همین جهت چون سیدعلی محمد در جوانی رهسپار کربلا شد از میان همه علمای آن دیار، در درس سیدکاظم رشتی حضور یافت و مجذوب آرا و عقاید «شیخیّه» گردید. چنان که مازندرانی در کتاب «اسرار الآثار» می نویسد:

«در آثار بیان،^(۷) حاجی سیدکاظم رشتی به عنوان معلّم (= آموزگار من) در مواضع بسیار مذکور گردید چنانچه در ذیل نام های بقر، فتح و بیان شرح سورۀ بقرۀ قرآن، ثبت می باشد و در توقیع «فی السلوک الی الله» است قوله: و علی التفصیل کتبه سیدی و معتمدی و معلّمی الحاج سیدکاظم الرشتی اطال الله بقاءه. و مفهوم است که این رساله را در ایام حیات سیدرشتی نوشتند. و در توقیعی دیگر: و اما ما رأیت فی آیات معلّمی من حکم جنان الثمانیه (!) و در عده ای از توقیعات، ذکر از معلّم دیگری نیز فرمودند.^(۸)»

۱- الکواکب الدریة فی مآثر البهائیه، اثر عبدالحسین آینی، ج ۱، ص ۳۰، چاپ مصر (قاهره)، سال ۱۳۴۲ ه. ق.

۲- نک: کشف الغطاء، اثر میرزا ابوالفضل گلپایگانی، ص ۵۶ و ۵۷ (چاپ تاشکند، مطبعه کویر).

۳- کتاب «حضرت نقطه اولی» تألیف محمدعلی فیضی، ص ۷۴، آذرماه ۱۳۵۲ (از انتشارات مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۳۲۲ بدیع).

۴- مراد، کتاب بیان و الواح علی محمد باب است. ۵- اسرار الآثار. تألیف اسدالله مازندرانی. حرف ر-ق، ص ۳۶۹ (از انتشارات ملی مطبوعات امری، ۱۲۹ بدیع).

۱- شادروان آیتی، پس از آن که مدت ها به تبلیغ بهائیت مشغول بود، سرانجام مستبصر شد و به آیین اسلام بازگشت و کتابی به نام «کشف الحیل» بر ردّ بهایی گری نگاشت. وی کتاب «الکواکب الدریة» را در دوران بهایی بودن خود تألیف کرد و بدین سبب، مورد ستایش زعمای امر قرار گرفت.

۲- مطالع الانوار (تلخیص تاریخ نبیل زرنندی)، اثر عبدالحمید اشراق خاوری، ص ۶۳ و ۶۴، چاپ چهارم، (از انتشارات مؤسسه ملی مطبوعات امری ۱۲۹ بدیع).

۳- رهبران و رهروان، اثر اسدالله مازندرانی، ج ۲، ص ۴۰۵ (از انتشارات مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۳۲ بدیع).

که مقصود از این معلّم دیگر، به قول مازندرانی، ملاصادق خراسانی از علمای شیخیه بوده است که سیدعلی محمد مدتی هم نزد او نیز تلمذ می کرد و راه و رسم شیخگیری را می آموخت. مازندرانی در این باره می نویسد:

«بعضی - چنانچه در ظهور الحق اشاره است - مراد، ملاصادق خراسانی را می دانستند که (سیدعلی محمد) در ایام اقامت در کربلا چندی در نزد وی بعضی از کتب ادبیّه عربیّه متداوله آن ایام را خواندند.»^(۱)

در اینجا مناسب است علاوه بر آنچه گذشت، نمونه دیگری از سخنان سیدعلی محمد را بیاوریم که در آن، به سیدکاظم رشتی به عنوان «معلّمی» اشارت می کند تا شواهد گوناگون، دست به دست یکدیگر دهند و غبار شبهه را از اذهان متعصّبان پاک سازند. وی در خطبه اول از «تفسیر سورة بقره» می نویسد:

اللهم انک انت لتعلم فی يوم الذی اُردت إنشاء ذلک الکتاب قد رأیت فی لیلتها بأن ارض المقدّسه قد صارت ذرّة ذرّة و رفعت فی الهواء حتی جاءت کلّها لتقاء بیّتی ثم استقامت. ثم جاءت خبر فوت الجلیل معلّمی رحمة الله علیه من هنالك.^(۲)

سیدعلی محمد، در این عبارت کوتاه، به اغلاط گوناگون در افتاده چنان که لفظ «یوم» را مؤنث پنداشته و برای آن، ضمیر تأنیث (لیلتها) آورده است در صورتی که (لیلته) باید می نوشت. همچنین در عبارتش: «أرض المقدّسه» به کار برده که درست نیست چرا که موصوف با صفت خود در حرف تعریف (الف و لام) تطبیق می کند و بنابراین، لازم بود: «الأرض المقدّسه» بنویسد. وانگهی: «جاءت خبر فوت الجلیل...» نیز خطا است که ضمیر مؤنث برای فعل، بی وجه آمده و باید: «جاء خبر فوت...» می گفت. از اینها که بگذریم، ترجمه سخن او چنین است:

«بار خدایا تو می دانی در روزی که این کتاب را می خواستم پدید آورم در شبش دیدم که آن سرزمین مقدّس (کربلا) ذره ذره گشت و در هوا بلند شد تا به پیش خانه من رسید آنگاه استقرار یافت. سپس خبر فوت آن دانشمند بزرگوار، آموزگار من -

که رحمت خدا بر او باد - از آنجا آمد.»

شگفت آنکه علی رغم این همه تصریحات که سیدعلی محمد درباره آموزگاران خود دارد، عباس عبدالبهاء در کتاب «مفاوضات» درس آموختن علی محمد را از معلّمان، به کلی انکار نموده و او را از هرگونه تحصیل دانش برکنار شمرده است! و در این باره می نویسد:

«اما حضرت أعلی - روحی له الفداء - در سن جوانی بیست و پنج سال از عمر مبارک گذشته بود که قیام بر امر فرمودند و در میان طائفه شیعیان عموماً مُسلّم است که ابدأ حضرت در هیچ مدرسه‌ای تحصیل نفرمودند و نزد کسی اکتساب علوم نکردند.»^(۱)

با وجود شواهدی که برخلاف این انکار خیانت بار آوردیم، دو ایراد اساسی دیگر نیز بر این سخن داریم:

نخست آن که برعکس قول عبدالبهاء، طائفه شیعیان از حضور سیدعلی محمد در درس های سیدکاظم رشتی به تصریح خبر داده‌اند و حتی معاصران و همدرسان سیدعلی محمد، این امر را گزارش کرده‌اند چنانکه میرزا محمد تنکابنی در کتاب «قصص العلماء» آورده است:

«مؤلف گوید... فرقه دیگر از متابعان شیخ احمد (احسانى) بایّنه می باشند و رئیس ایشان میر علی محمد شیرازی است و او دعوی بایّت می کرد و می گفت که من نائب خاص حضرت صاحب الزمان می باشم و او در نزد حاجی سیدکاظم (رشتی) تلمذ می کرد و در همان زمان که مؤلف کتاب در عتبات مشرف بودم و چند وقتی به درس حاج سیدکاظم می رفتم، میرعلی محمد هم به درس او می آمد و قلم و دواتی همراه داشت و هرچه سیدکاظم می گفت از رطب و یابس، او در همان مجلس درس می نوشت.»^(۲)

دوم آن که مورّخان بهایی نیز - برخلاف ادّعای عبدالبهاء - با شواهد و مدارک، درس خواندن سیدعلی محمد را به اثبات رسانده‌اند و فقط تصریح کرده‌اند که وی

۱- النور الأبهی فی مفاوضات عبدالبهاء، ص ۱۹ و ۲۰، چاپ لیدن (هلند)، سال ۱۹۰۸ میلادی.

۲- قصص العلماء، اثر میرزا محمد تنکابنی، ص ۵۹، از انتشارات علمیه اسلامیه، جمادی الاخره ۱۳۹۶.

۱- اسرار الآثار، حرف و ق، ص ۳۷۰. ۲- کتاب «حضرت نقطه اولی»، ص ۱۰۷.

مانند دیگر محصلان، به صورت منظم درس نیاموخته و به پراکنده خوانی روی آورده است. چنان که مازندرانی در کتاب «اسرار الآثاری خصوصی» می نویسد:

«چون تلمذ سید باب (سیدعلی محمد) به صغر سن در مکتب شیراز نزد معلمی کامل به وضع و مقدار درخور آن ایام مُسلم در تاریخ، و حضور چندی در محضر درس حاجی سیدکاظم رشتی به کربلا در ایام شباب نیز مصرّح درکلمات خودشان است و آثار خطی به غایت زیبایشان در دسترس عموم می باشد، مرادشان از اُمّیت (درس ناخواندگی) این است که تحصیلات علمیّه به ترتیب و تدرّج از مقدمات به درجات عالیّه به نوعی که معمول و متداول ایام بود مانند شیخ احسانی و سیدرشتی و علمای اصحابشان و غیر هم از علما، نمودند و این را به تشبیه و تقریب به حال جدّ امجد اعلای خود، اُمّیت گفتند^(۱) و آنچه از خطوط و آثار و حتی صورت محاسبات تجارتی بوشهر که به خطّشان باقی است و غیرها محقّق می گردد این است که قرائت و کتابت فارسی متداول نه به طریق علمی و نیز مقدار اندکی از کتب و قواعد عربی به اسلوب آن ایام و نیز زیبایی خط و علم حساب رقوم معموله را در مکتب شیراز طی نمودند و منظور خالشان برای وارد کردن به حجره تجارت هم بیش از این نبود و ایشان هم چنین معلوم است که به ورود در این علوم مرسوم متداول زمان دلبستگی نشان نمی دادند ولی در ایام جوانی با عدم رضایت خالها به کربلا رفتند و در محضر سیدرشتی، مسائل عرفانی و تفسیر و تأویل احادیث و آیات از طریق اثناعشری و عرفانهای مربوط به شیخ احسانی را بسیار شنیدند و به فقه امامی از روش آنان ورود نمودند و چنانچه از آثارشان مستفاد می گردد در مطالب و مآرب شیخ و سید، بیش از همه امور دیگر وارد شدند و به آن مکتب نزدیک تر بودند.»^(۲)

۱- اُمّی بودن پیامبر ارجمند اسلام - چنان که در آغاز سخن آوردیم - در قرآن مجید به تصریح آمده و در تاریخ نیز اظهار من الشمس است تا آنجا که عبدالبهاء نیز نتوانسته آن را انکار کند و دراین باره نوشته است: «مختصر این است که حضرت محمد در صحرائی حجاز در جزیره العرب ظاهر شد، بیابانی بی زرع و بی اشجار، بلکه ریگزار و به کلی از عمار بیزار، و بعضی مواقع مثل مکه و مدینه در نهایت گرمی، اهالی بادیه نشین، اخلاق و اطوار بیابانی، از علوم و معارف به کلی عاری، حتی خود حضرت محمد اُمّی بود.» (النور الابهی فی مفاوضات عبدالبهاء، ص ۱۷ و ۱۸).

۲- اسرار الآثار خصوصی، اثر اسدالله مازندرانی، حرف الف، ص ۱۹۱ و ۱۹۲، (از انتشارات مؤسسه مطبوعات امری، ۱۲۴ بدیع).

بنابراین ادعای عباس عبدالبهاء، سخنی گزاف و باطل است و از مقام تحقیق فاصله ای عمیق دارد.

درس هایی که علی محمد باب آموخت

دانستیم که سیدعلی محمد در کربلا به حوزه درس سیدکاظم رشتی وارد شد و چندی نزد او به تحصیل و تلمذ گذراند. سیدکاظم، برجسته ترین شاگرد شیخ احمد احسانی به شمار می رفت و پس از وفات شیخ، پیروان وی پیرامون سیدکاظم را گرفتند و او را به استادی و رهبری پذیرفتند. اندیشه های سیدکاظم بازگوکننده افکار شیخ احسانی بود و نغمه های او را به تکرار می نواخت. بنابراین باید دانست که شیخ احسانی چه آرای ویژه ای آورده که از دیگر علمای شیعه جدا شده است تا معلوم شود که علی محمد باب کدام درس را از وی فراگرفته و سرمایه دعای خویش ساخته است؟ مخصوصاً که سیدعلی محمد، به پاره ای از آرای غریب شیخ احسانی در کتاب «بیان فارسی» صریحاً اعتماد و استناد می کند.^(۱) از شیخ احسانی آثار متعددی بر جای مانده ولی مشهورترین اثر او، کتاب «شرح الزیارة الجامعة الکبيرة» است که سیدعلی محمد آن را دیده^(۲) و در «بیان فارسی» فقراتی از اصل آن زیارت را می آورد.^(۳) پس لازم می آید که ما شمّه ای از آرای غریب و اقوال عجیب احسانی را از کتابش در اینجا نقل کنیم.

آنچه بیش از هر چیز در «شرح زیارت جامعه» به چشم می خورد، غلو و زیاده روی احسانی درباره پیامبر گرامی اسلام (ص) و خاندان ارجمند اوست. شیخ به صراحت آنان را نفس صفات الهی می شمرد! و دراین باره می نویسد:

۱- بیان فارسی، اثر سیدعلی محمد، ص ۲۷۶، چاپ سنگی.
۲- در جلد سوم کتاب «ظهور الحق» اثر اسدالله مازندرانی (صفحه ۲۶۳) نامه ای از سیدعلی محمد آورده که پس از فوت سیدکاظم رشتی نوشته شده است و علی محمد در خلال آن، به یکی از دوستانش می نویسد: «شرح احوال به نهج عریضه قبل است که مع کتاب شرح الزیارة انفاذ گشته...» از این نامه معلوم می شود که کتاب «شرح الزیارة» نزد علی محمد بوده و آن را برای دوستان ارسال داشته است.
۳- بیان فارسی، ص ۱۳۴.

الْزَيَّةُ غَشَرَ مَعْصُوماً هُمْ صِفَاتُ اللَّهِ^(۱).

یعنی: «چهارده معصوم، صفات خداوندی هستند!» باز می نویسد:

كُونُهُمْ مَعَانِيَه - يَغْنِي عِلْمَهُ وَ حُكْمَهُ وَ أَمْرُهُ... وَقَدَرَتُهُ الْجَامِيعَةُ^(۲).

یعنی: «مقصود از آن که ایشان (پیامبر و خاندانش) معانی الهی هستند این است که آنان، علم و حکم و فرمان... و قدرت فراگیر خداوندند.»

شیخ که در بحث از عَلُوِّ اهل بیت (ع) به عَلُوِّ در افتاده است در جای دیگر از کتابش ادعا می کند که:

وَجُودُهُمْ عِلَّةٌ لِبُجُودِ الْمُؤْجُودَاتِ وَ جُودُ الْمُؤْجُودَاتِ قائِمٌ بِوُجُودِهِمْ قِيَامٌ صُدُور^(۳).

یعنی: «وجود ایشان (پیامبر و خاندانش) عِلَّتِ هستی موجودات است و هستی موجودات بدانها وابسته و قائم می باشد به نحوی که همگی از سوی ایشان صادر شده اند!»

نتیجه این رأی آن است که: همه بندگان خدا، بندگان پیامبر و امامانند چنان که شیخ، به تصریح از این معنی یاد می کند و می نویسد:

إِنَّ الْعِبَادَةَ عِبَادَةٌ لَهُمْ عِبَادَةٌ طَاعَةٌ وَإِنَّمَا الْكَلَامُ فِي أَنَّ الْعِبَادَةَ عِبَادَةٌ لَهُمْ عِبَادَةٌ رَقٍّ وَالْأَخْبَارُ فِي بَوَاطِنِ تَفْسِيرِهَا وَ دَلِيلُ الْعَقْلِ تَدُلُّ عَلَى ذَلِكَ إِلَّا أَنَّهُ مِنَ الْمَكْتُومِ الَّذِي أَمُرُّوا بِحُتْمَانِهِ^(۴).

یعنی: «همانا بندگان (خدا) در مقام فرمانبرداری، بندگان ایشانند. اما سخن بر سر آن است که بندگان خدا، عبد رَقٍّ یا بردگان پیامبر و خاندانش نیز هستند (یا نه؟) اخبار، با توجه به تفسیر باطنی آنها و همچنین دلیل عقلی، بر این معنا دلالت دارند جز آن که این امر از چیزهایی است که ایشان، به پنهان کردنش فرمان داده اند!»

اینک، چرا شیخ به آشکار ساختن این راز پنهان پرداخته؟ و با اجازه چه کسی آن سر مکتوم را آشکار ساخته؟ ما نمی دانیم! اما در اینجا دو موضوع برای ما روشن

است. یکی آن که پیامبر ارجمند اسلام (ص) و خاندان گرامیش هرگز ادعا نکردند که آفریدگار موجودات هستند و آدمیان در آفرینش، قائم به ایشانند و همچنین ادعا نکردند که مردم، بندگان و بردگان آنان شمرده می شوند. دوم آن که اندیشه های شیخ احسائی در علی محمد باب مؤثر افتاده و آن مقامات موهوم را برای خود، قائل شده است چنان که در کتاب «بیان فارسی» می نویسد:

كَلَّ شَيْءٌ بِهِ اَوْ (سَيِّدِ عَلِيٍّ مُحَمَّدٍ) خَلَقَ شَيْءٌ وَ اَوْ اَسْتَ قَائِمٌ بِهِ نَفْسُ خُودِ بَالَهُ، وَ كَلَّ شَيْءٌ قَائِمٌ بِهِ اَوْ اَسْتَ^(۱)!

و باز می نویسد:

«ای اهل بیان، پناه به محبوب خود (علی محمد) برده که طوق عبودیت او را بر اعناق خود داشته باشید و در حق او روا دانید آنچه که در حق خود که عبید رَقٍّ او هستید، روا ندانید^(۲)!» و همچنین می گوید:

«هر نفس مؤمن در بیان، عبد رَقٍّ^(۳) او (علی محمد) بوده و هستند چنانچه اولوالهیاكل^(۴) در قرآن، عبد رَقٍّ رسول الله بوده و هستند^(۵)!»

همان گونه که ملاحظه می شود، تعبیر «قائم بودن» مخلوقات به کسانی جز خدا و «عبد رَقٍّ» آنان شمرده شدن، عیناً از شیخ احمد احسائی به علی محمد شیرازی سرایت کرده و در قرآن کریم به هیچ وجه از این تعبیرات حقارت انگیز و شرک آمیز، خبری نیست و پیامبر گرامی اسلام (ص) بشری همچون دیگر افراد بشر به شمار آمده که در پرتو وحی قرار گرفته است و هرگز مردم را به بندگی خود دعوت نکرده چنان که در کلام ربّانی می خوانیم:

قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحِي إِلَيَّ... (فصلت: ۶۰).

یعنی: «بگو جز این نیست که من بشری همانند شما هستم، مرا وحی (الهی) فرا

۱- بیان فارسی، اثر سید علی محمد، ص ۷۴، چاپ سنگی.

۲- بیان فارسی، ص ۱۱۶. ۳- مقصود از عبد رَقٍّ، غلام خریداری شده است.

۴- مقصود از اولوالهیاكل (صاحبان هیكل) مردانند. نک: «لغات و اصطلاحات بیان» که در پایان آن به چاپ رسیده. ۵- بیان فارسی، ص ۱۱۵.

۱- شرح الزیارة الجامعة الکبيرة، اثر شیخ احمد احسائی، ج ۱، ص ۲۷، چاپ کرمان.

۲- شرح الزیارة الجامعة الکبيرة، ج ۱، ص ۲۵.

۳- شرح الزیارة الجامعة الکبيرة، ج ۱، ص ۷۶.

۴- شرح الزیارة الجامعة الکبيرة، ج ۱، ص ۷۳.

می‌رسد...».

و نیز می‌خوانیم: مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُؤْتِيَهُ اللَّهُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ كُونُوا عِبَاداً لِي... (آل عمران: ۷۹).

یعنی: «هیچ بشری را نسزد که خدا به او کتاب و حکم و پیامبری دهد سپس به مردم گوید که بندگان من باشید...!» و نیز بنابر سخن امیرمؤمنان علی علیه‌السلام، افراد بشر همگی آزاد آفریده شده‌اند و بنده کسی جز خدا نیستند همان‌گونه که در نهج‌البلاغه ماثور است:

لَا تَخُنْ عَبْدٌ عَبْدَ غَيْرِكَ وَ قَدْ جَعَلَكَ اللَّهُ حُرّاً^(۱).

یعنی: «بنده دیگری مباش که خدا تو را آزاد آفرید».

از درس‌های دیگری که سیدعلی محمد از شیخگیری فراگرفت: «تأویل محکّمات قرآن» بود که شیخ احسانی در این راه، مبالغه می‌نمود و راه فرقه «باطنیه» را می‌پیمود چنان‌که کار را در «شرح زیارت جامعه» به جایی رسانده که آیه کریمه: وَ لَقَدْ نَجَّيْنَا بَنِي إِسْرَآئِيلَ مِنَ الْعَذَابِ الْمُهِينِ (الدخان: ۳۰) را به نجات آل محمد (ص) تأویل می‌کند و می‌نویسد:

یعنی نَجَّيْنَا آلَ مُحَمَّدٍ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ عَلَیْهِمْ - مِنَ الْعَذَابِ الْمُهِينِ^(۲) (آل محمد (ص) را از عذاب خوارکننده‌های دادیم!) با آن‌که بنی اسرائیل در قرآن مجید، به سختی مورد نکوهش قرار گرفته‌اند و تأویل آنان به آل محمد (ص) دور از انصاف و برخلاف ادب و صواب است. این افراط دژ تأویل آیات، بدان‌جا می‌رسد که شیخ احمد، «یوم‌القیامة» یا «الساعة» را نیز به تأویل می‌برد و آن را به معنای «روز قیامت حجت موعود» حمل می‌کند! و دراین‌باره می‌نویسد:

وَ غَيَّبَ الْحُجَّةَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ أَغْظَمِ الْإِبْتِلَاءِ لِطَوْلِ الْمَدَّةِ وَ عِزَمِ التَّوَقُّعِ عَلَى شِدَّةِ الْحَاجَةِ وَ هِيَ السَّاعَةُ الَّتِي قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: يَسْتَلْزِمُكَ مِنَ السَّاعَةِ أَيَّانٌ مُرْسِيهَا قُلْ إِنَّمَا عَلَّمَهَا

عِنْدَ رَبِّي لَأُجَلِّيَهَا بِوَقْتِهَا إِلَّا هُوَ ثَقُلَتْ فِي السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ لَا تَأْتِيَكُمُ إِلَّا بَغْثَةُ الْآيَةِ^(۱).

یعنی: «غیبت حجت علیه‌السلام از بزرگترین آزمایش‌ها است برای آن‌که مدت‌ش دراز شده و زمان معینی برای آن تعیین نکرده‌اند با آن‌که نیاز بدان بسیار است و این، همان ساعتی است که خداوند متعال (در قرآن) می‌فرماید: از تو درباره آن ساعت (الساعة) می‌پرسند که چه وقت فرا می‌رسد؟ بگو آگاهی از آن، ویژه خداوند من است و جز او کسی آن را در وقتش آشکار نمی‌کند، بر آسمان‌ها و زمین گران می‌آید و شما را جز به‌طور ناگهان، نیاید...».

پیداست که تأویل شیخ، تأویلی علیل است چراکه ظهور مهدی موعود در زمین رخ می‌دهد و با «آسمان‌ها» پیوندی ندارد تا بر آنها گران آید! آنچه آسمان‌ها قدرت تحملش را ندارند و با آمدنش نظام آسمانی درهم می‌ریزد، همان قیامتی است که شرحش در آیات قرآنی به تفصیل آمده و از ضروریات اسلام بلکه همه ادیان شمرده می‌شود. باری، این شیوه تأویل‌گرایی از فرقه شیخیه به سیدعلی محمد منتقل شد و او در آثار خود، مقصود از قیامت قرآنی را قیام خودش معرفی کرد و تاریخ دقیق آن را مذکور داشت! چنان‌که در کتاب «بیان فارسی» ابتدا می‌نویسد:

«مشاهده نمی‌شود که احدی از شیعه، يوم قیامت را فهمیده باشد بلکه همه موهوماً امری را توهم نموده که عندالله حقیقت ندارد^(۲)!»

سپس به پیروی از شیخ احمد احسانی، حقیقت قیامت را توضیح می‌دهد و با روزی که خود به ادعای موهومش برخاسته تطبیق می‌کند و می‌گوید:

«از حین ظهور شجره بیان الی ما یغرب، قیامت رسول الله (محمد ص) است که در قرآن مجید وعده فرموده که اول آن، بعد از دو ساعت و یازده دقیقه از شب پنجم جمادی‌الاولی سنه هزارودویست و شصت که سنه هزارودویست و هفتاد بعثت می‌شود، اولی یوم قیامت قرآن بود و الی غروب شجره حقیقت^(۳)، قیامت قرآن است^(۴)!»

۱- شرح الزیارة الجامعة الکبيرة، ج ۳، ص ۸۷.

۲- بیان فارسی، ص ۳۰.

۳- مقصود از «شجره حقیقت» خود اوست.

۴- بیان فارسی، ص ۳۰ و ۳۱.

۱- نهج‌البلاغه، بخش دوم (نامه‌ها و وصایا)، شماره ۳۱.

۲- شرح الزیارة الجامعة الکبيرة، ج ۱، ص ۲۷۱.

از دیدگاه سیدعلی محمد، او که «شجره بیان» و «شجره حقیقت» است همین که دعوت خود را آشکار ساخت، قیامت قرآنی به پا شد و بهشت و دوزخ موعود فرا رسید! پس هر کس دعاوی سیدعلی محمد را باور نکرد، گرفتار آتش جاویدان شد و هر کس بدو ایمان آورد، در بهشت ابدی ورود نمود چنان که این معنا را در کتاب «بیان» به تفصیل آورده است^(۱). اکنون جای آن دارد که بپرسیم آیا کافران قریش که با پیامبر اسلام (ص) بر سر قیامت به سختی مخالفت می‌ورزیدند، انصافاً برای همین امر منازعه می‌نمودند که پیامبر (ص) می‌گفت در هزار و دویست و اندی سال دیگر، مردی برمی‌خیزد و آیندگان را به آیینی تازه فرا می‌خواند؟! یا نزاع آنها از آنجا بود که می‌گفتند: إِذَا كُنَّا عِظَامًا وَ رُفَاتًا إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ خَلْقًا جَدِيدًا (الإسراء: ۴۹)، آیا چون استخوانهای پوسیده شویم باز از نو برانگیخته خواهیم شد؟ آیا اختلاف آنها با پیامبر، بر سر ظهور مردی در ده قرن بعد بود؟ یا آن که مشرکان می‌گفتند: مَنْ يُعِيدُنَا، چه کسی ما را به زندگی تازه باز می‌گرداند؟ و پیامبر (ص) پاسخ می‌داد: الَّذِي فَطَرَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ، آن کسی که نخستین بار شما را آفرید. چنان که در سورة اسراء (آیه ۵۱) و دیگر سوره‌های قرآنی به تصریح آمده است.

براستی موضوع قیامت و بهشت و دوزخ در قرآن، مقوله‌ای نیست که اهل انصاف بتوانند رأی قرآن را درباره‌اش نادیده انگارند یا به تأویل برند، هر چند مسلمان هم نباشند زیرا در این مرحله، نصوص محکم قرآنی حکومت می‌کنند که احتمال معانی خلاف در آنها نمی‌رود.

علاوه بر آنچه گذشت، شیخ احسان‌ی سخنانی به میان آورده که در خلال آنها با کمال شگفتی «قرآن» و «روح القدس» را به تأویل می‌برد و این امور را تعبیری از «عقل پیامبر» و «عقل امامان» معرفی می‌کند! و هر چند این معنا از عالمی مسلمان بسیار بعید است ولی چه می‌توان کرد که در کلمات شیخ به صراحت آن را می‌توان یافت چنان که در «شرح الزیارة» می‌نویسد:

«و اما ما دَلَّتْ عَلَيْهِ الْأَخْبَارُ مِنْ أَنَّ تِلْكَ الشَّهَادَةَ إِنَّمَا هِيَ بِرُوحِ الْقُدُسِ لِأَنَّهُ هُوَ الَّذِي يُسَدِّدُهُمْ وَ يُحَدِّثُهُمْ بَلْ هِيَ بَعْضُهَا أَنَّ الْإِمَامَ إِذَا غَابَ عَنْهُ الْمَلَكُ الْمَحَدَّثُ لَا يَخْلُمُ وَ يَغْفُلُ، فَأَلْفَرَادٌ بِهِ الْعَقْلُ الْأَوَّلُ عِنْدَ الْخُصَمَاءِ وَ هُوَ الْعَقْلُ وَ هُوَ عَقْلُ مُحَمَّدٍ وَ عَقْلُهُمْ (ع)»^(۱)

یعنی: «اما آنچه اخبار بر آن دلالت می‌کند این است که گواهی امامان، به کمک روح القدس است زیرا که او آنان را راهنمایی می‌کند و با ایشان سخن می‌گوید بلکه در پاره‌ای از اخبار آمده که چون فرشته سخن‌گو، از امام پنهان شود امام چیزی نمی‌داند و بی‌خبر می‌ماند. مراد از این فرشته، عقل اول به نزد حکما است که همان قلم باشد و آن عبارت از عقلی محمد (ص) و عقلی امامان (ع) است!» و باز در همان کتاب می‌نویسد:

إِنَّ الْقَلَمَ وَالْعَقْلَ وَ مَا أَشَبَّهُهُ مِنَ الْمَذْكُورَاتِ يُرَادُ مِنْهَا عَقْلُهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ^(۲).
یعنی: «مراد از قلم و عقل و امثال این امور که ذکر شد، همان عقل پیامبر صلی الله علیه و آله است!»

شیخ با این قبیل بیانات، راه را برای سیدعلی محمد باز کرد و او با عقل و رأی خود سخنانی را ساخته و پرداخته کرد و آنها را از سوی خدا به‌شمار آورد و از این‌رو دیده می‌شود که آشکارا خود را «مُتَوَلِّبِ آیات»! و «جَاعِلِ آنها» می‌شمرد نه کسی که فرشته وحی بر او نازل شود و پیام خدا را بدو رساند. چنان که در آثار وی می‌خوانیم: «اگر کُلّ علمای اسلام به فهم آیات الله اظهار شرف خود می‌کنند، آن (سیدعلی محمد) به جعل آیات، اظهار شرف خود را نمود تا آن که از برای آنها تأملی در تصدیق به آن نباشد و قرآن که بیست و سه سال نازل شد، خداوند عز و جل، قوه و قدرتی در آن حضرت (علی محمد) ظاهر فرمود که اگر خواهد در پنج روز و پنج شب، اگر فصل به هم نرسد، مساوی آن نازل می‌فرماید»^(۳)!

همان‌طور که ملاحظه شد، سیدعلی محمد خویشتن را دارای «قوه‌ای» می‌دیده که

۱- شرح الزیارة الجامعة الکبيرة، ج ۱، ص ۴۱.

۲- شرح الزیارة الجامعة الکبيرة، ج ۱، ص ۱۸۴.

۳- منتخبات آیات از آثار حضرت نقطه اولی، ص ۸۴.

۱- بیان فارسی، باب ۱۶ و ۱۷ از واحد ثانی، از صفحه ۵۷ تا ۷۲.

چون بخواهد آیاتی را جعل و نازل می‌کند! و این دعوی، با ادّعای پیامبران حق که خود را «مُهَيِّطُ وَحی» می‌شمردند نه «جاعل آیات» به کلی و از اساس تفاوت دارد. آنچه درباره تأثیر شیخ احسانی بر سید علی محمد آوردیم، نهری از بحر و مثنوی نمونه خروار بود. در اینجا، تنها از اصول معارف دینی (توحید، نبوت، معاد) سخن در میان آمد اما تأثیر شیخ بر علی محمد بدانچه گفتیم محدود نیست و در اموری دیگر نیز به نظر می‌رسد که از ذکر آنها صرف نظر کردیم.

۲

دعای گوناگون علی محمد باب

از بابیگری تا الوهیت!

سیدعلی محمد پس از آن که چندی در کربلا از حوزه درس سیدکاظم رشتی بهره گرفت در سال ۱۲۵۷ ه.ق. به زادگاه خود - شیراز - بازگشت. وی به وقت فرصت از مطالعه کتب مذهبی خودداری نمی کرد و واضح است که بیشتر به خواندن کتبی روی می آورد که با مذاق شیخیگری و تأویل گرایی سازگار باشد چنان که به کتاب «سنابرق» اثر سیدجعفر علوی (مشهور به کشفی) توجه تام داشت و آن را با تأمل تمام مطالعه می کرد و بنا به قول مازندرانی در کتاب «ظهور الحق» درباره آن نوشت:

لقد طالعت سنابرق جعفر العلوی و شاهدت بواطن آیاتها^(۱).

یعنی: «کتاب سنابرق، اثر جعفر علوی را خواندم و باطن آیاتش را مشاهده کردم». تا آن که سیدرشتی به سال ۱۲۵۹ ه.ق در کربلا درگذشت و پس از وفات او، شاگردانش جانشینی برای وی می جستند که به قول ایشان مصداق «شیعة کامل» و «رکن رابع»^(۲) باشد. در این هنگام که میان چند تن از تلامذه سیدرشتی رقابت افتاده بود^(۳)، سیدعلی محمد به میدان آمد و در آن رقابت شرکت کرد بلکه پای از جانشینی سیدرشتی فراتر نهاد و خود را «باب امام زمان» و واسطه امام غایب و شیعیان معرفی

۱- ظهور الحق، ج ۳، ص ۴۷۹.

۲- مراد از رکن رابع، شیعة کامل است که در شیخیگری پس از توحید و نبوت و ولایت، چهارمین رکن به شمار می آید.

۳- مازندرانی، در اسرار الآثار می نویسد: «چون خبر وفات سیدرشتی در کربلا رسید و ندهای مدعیان بعد از او منتشر گشت، جناب ملا محمدعلی را انتظار ظهور موعود اعظم بی قرار داشت...» اسرار الآثار (ر-ق)، ص ۴۷۷.

کرد. بدین صورت که بخش‌هایی از قرآن کریم را با روش «تأویل‌گرایی» که از مکتب شیخیه آموخته بود، تفسیر نمود و در آنجا به تصریح نوشت که امام دوازدهم شیعیان، او را مأمور ساخته تا جهانیان را ارشاد کند و خود را «ذکر امام» و «باب او» نامید چنان که در آغاز کتاب «أحسن القصص» یا «قیوم الأسماء» نوشت:

الله قد قدر أن يخرج ذلك الكتاب في تفسير أحسن القصص من عند محمد بن الحسن بن علي بن محمد بن علي بن موسى بن جعفر بن محمد بن علي بن حسين بن علي بن أبي طالب علي عبده ليكون حجة الله من عند الذكر على العالمين بليغاً^(۱).

یعنی: «همانا خدا مقدر کرده که این کتاب در تفسیر بهترین داستانها (داستان یوسف) از نزد محمد پسر حسن پسر علی پسر محمد پسر علی پسر موسی پسر جعفر پسر محمد پسر علی پسر حسین پسر علی پسر ابی‌طالب بر بنده‌اش بیرون آید تا از نزد ذکر (علی محمد) حجت بالغه خدا بر جهانیان باشد.»

و باز هم در همان کتاب، خطاب به شیعیان نوشت:

يا أيها الملاأنا باب امامكم المنتظر^(۲).

یعنی: «ای گروه (شیعیان)، من باب امام شما هستم که در انتظار وی به سر می‌برید.»

همان‌طور که ملاحظه شد، سیدعلی محمد در آغاز امر، خود را «ذکر» و «باب امام» شمرده و نام دوازدهمین امام شیعیان و پدران وی را تا علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام به صراحت یاد کرده است و همچنین در آثار اولیه‌اش، آئین مقدس اسلام را آئینی جاودانه و پیامبر ارجمندش را خاتم پیامبران به شمار می‌آورد چنان که در همان کتاب «أحسن القصص» می‌نویسد:

إن كنتم أمتكم بمحمد رسول الله وخاتم النبيين و كتابه الفرقان الذي لا يأتیه الباطل^(۳).
«اگر ایمان آورده‌اید به محمد فرستاده خدا و خاتم‌انبیا و به کتاب فرقان که هرگز باطل در آن راه نمی‌یابد.»

باز می‌نویسد:

لما أتى الله بمحمد نبیه قد قضی فی علمه بان یختم النبوة یومئذ^(۱).

یعنی: «چون خدا، پیامبرش محمد را آورد در علم الهی گذشت که نبوت را در آن روز، به پایان رساند.»

ولی با کمال شگفتی پس از مدتی ادعایش را فراتر برده و از مهدویت و نبوت گذر کرد و سرانجام، از ربوبیت خویش سخن گفت! و احکام قرآن را به گمان خود نسخ کرد و قوانین دیگری ابداع و اختراع نمود. چنان که در مجلس تبریز، به صراحت ادعای «مهدویت» نمود و به نقل نبیل زرنندی در تاریخش اظهار داشت:

«من همان قائم موعودی هستم که هزار سال است منتظر ظهور او هستید.»^(۲)

و به قول صاحب «کواکب درّیه»:

«به مجرد آن که علما، از داعیه ایشان سؤال نموده‌اند فوراً اظهار مهدویت فرمود.»^(۳)

سپس در کتاب «بیان عربی و فارسی» دوره اسلام و قرآن را با ظهور خود و آوردن کتاب «بیان» پایان‌یافته شمرد! بدان‌گونه که در «بیان عربی» نوشت:

«در هر زمان خداوند جلّ و عزّ، کتاب و حجتی از برای خلق مقدر فرموده و می‌فرماید و در سنه هزار و دو و هشتاد و هفتاد از بعثت محمد رسول الله، کتاب را بیان، و حجت را ذات حروف سبع (علی محمد که دارای هفت حرف است) قرار داد.»^(۴)

سیدعلی محمد بدان‌گونه که گفتیم، در این مرحله نیز توقف نکرد و خود را اشرف از پیامبر اسلام (ص) انگاشت و کتاب «بیان» را برتر از قرآن کریم پنداشت چنان که در «بیان فارسی» می‌نویسد:

«نفوسی که به عیسی بن مریم و کتاب او ایمان آوردند اگر شناخته بودند که ظهور محمد بعینه همان ظهور بوده به نحو اشرف در آخرت، و کتاب او همان انجیل بوده به نحو اشرف، احدی از نصاری از دین خود برنگشته‌کل، به رسول الله ایمان آورده و به کتاب او تصدیق نموده و همین

۱- متحبات آیات از آثار حضرت نقطه اولی - ص ۱۱۳.

۲- مطالع الانوار (تلخیص تاریخ نبیل زرنندی)، ص ۳۲۰.

۳- الکواکب الدرّیه، ج ۱، ص ۲۲۴. ۴- بیان عربی، اثر علی محمد، ص ۳.

۱- أحسن القصص، نسخه خطی، ص ۱.

۲- أحسن القصص، نسخه خطی، ص ۱۱۶.

۳- أحسن القصص، نسخه خطی، ص ۷.

در این باره، هم خود علی محمد سخنانی دارد و هم پیروانش بهانه‌هایی آورده‌اند که به ترتیب، شمه‌ای از آنها را در اینجا می‌آوریم.

مازندرانی در کتاب «اسرار الآثار» از کتابی که سید علی محمد نگاشته و عنوانش را «دلائل سبعة» گذاشته، چنین گزارش می‌کند که وی نوشته است:

«نظر کن در فضل حضرت منتظر که چقدر رحمت خود را در حق مسلمین واسع فرموده تا این که آنها را نجات بدهد، مقامی که اول خلق است و مظهر ظهور ائنی انا الله، چگونه خود را به اسم بابیت قائم آل محمد ظاهر فرموده و به احکام قرآن در کتاب اول (تفسیر سوره یوسف) حکم فرموده تا آن که مردم مضطرب نشوند از کتاب جدید و امر جدید.^(۱)»

این بهانه از چند جهت مردود است:

نخست آن که اگر قرار باشد فرستادگان حق با مردم مماشات کنند^(۲) و در اصول دعاوی خود به آنها دروغ گویند، از کجا می‌توان به اصل راستگویی ایشان اطمینان یافت؟ و چگونه می‌توان باور کرد که در ادعای نهایی خویش نیز مصلحت و منفعتی را در نظر نگرفته‌اند؟ بی‌دلیل نیست که امام صادق (ع) فرموده است:

إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ لَمْ يَبْعَثْ نَبِيًّا إِلَّا بِصِدْقِ الْخَدِيثِ وَأَدَاءِ الْأَمَانَةِ إِلَى الْبَرِّ وَالْفَاجِرِ^(۳).

یعنی: «خداوند بزرگ، هیچ پیامبری را بر نیانگیخت مگر با راستگویی و ادای امانت به نیکوکار و بدکار».

دوم آن که اگر این دروغ‌گویی و تغییر دعاوی برای آن بود که به قول سید علی محمد: «مردم مضطرب نشوند از کتاب جدید و امر جدید» در این صورت، مقصود وی حاصل نشد و بسیاری از بابیان پس از شنیدن دعاوی گوناگون، از ارادت به علی محمد دست برداشتند چنان که در حادثه «یدشت» که پیروان علی محمد در

قسم، اگر مؤمنین به رسول الله و کتاب او یقین کنند که ظهور قائم و بیان، همان ظهور رسول الله هست به نحو اشرف در آخرت، و این کتاب بعینه همان فرقان است که به نحو اشرف نازل شده در آخرت، احدی از مؤمنین به قرآن، خارج از دین خود نشده و اقرب از لمح بصر (کمتر از یک چشم بهم زدن) ایمان آورده و تصدیق بیان نموده و حال آن که عدم ایمان ایشان عند الله مردود است.^(۴)»

سید علی محمد به ادعاهای مذکور (بایبگری، مهدویت، نبوت و...) بسنده نکرد و تا به دعوی «الوهیت» بر نخاست و خود را با ذات سبحان، یگانه نپنداشت آرام نگرفت! چنان که در «لوح هیکل الدین» آورده است:

شهد الله أنه لا إله إلا هو الملك ذو الملاکین و أن علی قبل نبیل ذات الله و کینونته^(۵).

در این عبارت شگفت، دو غلط آشکار دیده می‌شود یکی واژه «الملاکین» است که ظاهراً علی محمد آن را جمع «مُلُک» به معنای پادشاهی پنداشته با آن که چنین جمع غریبی در زبان عرب دیده نمی‌شود و جمع مُلک در عربی به صورت أَفْلاک و ملوک می‌آید. دیگر آن که به جای «أَنْ عَلِيٌّ...» که غلط فاحشی است «أَنْ عَلِيًّا» باید می‌گفت. باری، ترجمه عبارت سید علی محمد چنین است:

«خدا گواهی داد که معبودی جز وی نیست، او پادشاه و دارای پادشاهی‌ها است و علی پیش از نبیل (مقصود، علی محمد است که به حساب ابجد، با علی نبیل برابر می‌شود) ذات خدا و هستی اوست!!»

بِهَانَةُ عَلِيٍّ مُحَمَّدَ بَابٍ

این همه تلون و تکبر، حقاً آدمی را متحیر می‌سازد و از غفلت مردمان و ساده‌لوحی ایشان به شگفتی می‌برد که چگونه مجذوب هر شخص متلونی می‌شوند و دست ارادت بدو می‌دهند! به هر صورت، جای آن دارد که بررسی کنیم عذر سید علی محمد در این ادعاهای رنگارنگ چه بود؟

۱- بیان فارسی، ص ۵۵.

۲- لوح هیکل الدین (که به همراه بیان عربی به چاپ رسیده)، ص ۵.

۱- اسرار الآثار، رقی، ص ۱۱۳.

۲- قرآن کریم مماشات حق را با عقاید باطل مردم، به کلی مردود می‌شمارد و می‌فرماید: وَلَوْ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْوَاءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ... (المؤمنون: ۷۱) یعنی: «اگر حق از آرای باطل ایشان پیروی کند، آسمان‌ها و زمین و هر کسی که در آنها به سر می‌برد تباه خواهد شد».

۳- الأصول من الکافی، ج ۲، ص ۱۴، چاپ بیروت.

آنجا گرد آمده بودند چون موضوع نسخ شریعت اسلام را اعلام نمودند، اختلاف و اضطراب عجیبی در میان بابیان پدید آمد و به قول نویسنده کواکب دُرّیّه:

«بعضی، از آن سرزمین رخت بر بستند و چنان رفتند که دیگر برگشتند»^(۱)!

و به قول فیلیل زرنندی در تاریخش:

«بعضی، این تغییر را کفر و زندق می‌پنداشتند و می‌گفتند احکام اسلامی هیچ وقت نسخ نمی‌شود»^(۲).

و به قول مازندرانی در «ظهور الحق»:

«واقعات کسر حدود در بدشت، نه تنها باعث تعرّض و هجوم اعداء و شیوع کذب و افترا برای اصحاب بدشت خصوصاً جناب طاهره گشت، بلکه موجب اندهاش و تشّت احباب مجتبعین آنجا گردید»^(۳).

و به قول عباس افندی در «تذکرة الوفاء»:

«جمع اصحاب اول همه فرار کردند و بعضی به کئی متصرف شدند بعضی در شک و شبهه افتادند...»^(۴).

پس دروغ‌گویی یا مصلحت‌گرایی سیدعلی‌محمد، سودی بدو نبخشید و برخلاف مصلحت بود! زیرا از پراکندگی یاران و اضطراب آنان جلوگیری ننمود.

سوّم آن‌که ادعای نبوت و نسخ شریعت اسلام از سوی سیدعلی‌محمد، با آرا و عقاید شیخ احسائی و سیدرشتی به هیچ وجه سازگار نیست با آن‌که علی‌محمد، آن دو را از رهیافتگان و برگزیدگان معرفی می‌کند بلکه ایشان را «دو باب الهی» می‌شمرد که پیش از او ظهور کرده‌اند چنان‌که در «أحسن القصص» می‌نویسد:

إعلموا یا أهل الأرض إنّ الله قد جعل مع الباب بابین من قبل لیعلمکم امره^(۵).

یعنی: «بدانید ای اهل زمین که خداوند پیش از این، دو باب (احمد احسائی و کاظم رشتی) را به همراه باب (علی‌محمد) قرارداد تا فرمان خود را به شما بیاموزد!» باز می‌نویسد:

و قد أرسلت علیکم فی الأزمنة الماضية أحمد و فی الأزمنة القریبة کاظماً فلم یثبوعونهما^(۱)! إلا المخلصون منکم^(۲).

یعنی: «در زمانهای گذشته، احمد و در زمان اخیر، کاظم را بر شما فرستادم و جز اهل اخلاص کسی از شما پیروی از آن دو نکرد».

اینک باید ملاحظه کنیم که شیخ احسائی درباره‌ی پایان یافتن نبوت، چه آموزشی به مردم داده و در کتاب «شرح الزیارة» چه گفته است؟ شیخ در آنجا می‌نویسد:

إِنَّ جَبْرِیلَ (ع) بَعْدَ مَوْتِ النَّبِیِّ (ص) لَا یُنْزِلُ إِلَى الْأَرْضِ بَوْحِي قَطُّ لِأَنْخِنَامِ نُبُوَّةِ نَبِیِّنَا صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ^(۳).

یعنی: «همانا جبریل (ع) پس از مرگ پیامبر اسلام (ص) هیچ‌گاه به همراه وحی، به زمین فرود نمی‌آید زیرا که نبوت پیامبر ما - صلی الله علیه و آله - پایان پذیرفته است».

و سیدکاظم رشتی در «رسالة غزیه» می‌نویسد:

«چون رسول اکرم اسلام (ص) ظاهر شد، اقتضاءات گوناگون سیری شده و مقتضیات کلیّه برقرار و کامل گشته و وجود تکوین و تشریع با همدیگر مطابقه نموده و شریعت آن حضرت برای همیشه ثابت و لا یتغیر باقی می‌ماند»^(۴).

بنابراین، ادعای پیامبری از سوی سیدعلی‌محمد باب با کدام ملاک و میزان می‌سازد؟!

چهارم آن‌که ادعای نهایی سیدعلی‌محمد، امری محال است که هر کس بدان زبان گشاید، بی‌شک کاذب و مقتری خواهد بود زیرا ممکن نیست که آفریدگان، با ذات

۱- أحسن القصص، ص ۳۸. (البته «فلم یثبوعونهما» به لحاظ قواعد، درست است یعنی نون جمع در این سخن باید حذف شود).

۲- شرح الزیارة الجامعة الکبیرة، ج ۱، ص ۳۴.

۳- نک: رسالة غزیه (که ضمن رسائل سیدکاظم رشتی به چاپ رسیده)، ص ۱۳۸.

۱- الكواکب الدُرّیّة، ج ۱، ص ۱۳۰.

۲- مطالع الأنوار (تخفیف تاریخ نبیل زرنندی)، ص ۲۹۸.

۳- ظهور الحق، ج ۳، ص ۱۰۹ و ۱۱۰.

۴- تذکرة الوفاء، اثر عباس عبدالبهاء، ص ۳۰۸، چاپ عباسیه در حینا.

۵- أحسن القصص، ص ۳۲.

دروغ آمیز، مردم را به راه خدا دعوت کرد تا سیدعلی محمد به خود اجازه دهد که هر چند روزی ادعای تازه‌ای را به میان آورد که خودش هم به پاره‌ای از آنها عقیده نداشته باشد؟! اگر بهترین شیوه گفتگو با مردم و دعوت آنها به راه خدا از طریق کذب و فریب باشد، پس بدترین شیوه آن کدام است؟!^۱

ثالثاً: میرزا انیس در سخنان خود، دست به تحریفی آشکار زده که عباس عبدالبهاء (عباس افندی) نیز در «مقاله سیاح» با وی همراه و هم‌نوا شده است. این تحریف واضح، چنان است که میرزا انیس برخلاف تصریح سیدعلی محمد، ادعا دارد که مقصود علی محمد از کسی که خود را باب و بنده او خوانده، همان «مَنْ يُظْهِرُهُ اللهُ» یعنی میرزا حسینعلی مازندرانی (بهاء الله) بوده است.^(۱) جناب انیس با این ترفند، خواسته تا دروغگویی علی محمد را توجیه و نفی کند در حالی که سیدعلی محمد - چنان که گذشت - نام امام دوازدهم شیعیان و پدران را در کتاب خود آورده و با این کار، جایی برای تدلیس میرزا انیس باقی نگذاشته است!

در اینجا از بهائیان آزاداندیش می‌پرسم که اگر میرزا انیس، طریق فریبکاری را پیش گرفته چندان جای شگفتی نیست ولی چرا جناب عبدالبهاء (با آن همه ادعا) راه میرزا انیس را پیموده است تا امام غائب موعود در کتاب «أحسن القصص» را با پدرش، میرزا حسینعلی بهاء تطبیق دهد^(۲)؟ آیا وی یکبار در عمرش بر صفحه نخستین از «أحسن القصص» نظر نیافکنده تا نام «مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ» را برای امام موعود ببیند؟ یا نام مذکور را در آنجا دیده ولی متعمداً به اغفال مریدان خویش پرداخته است؟

فَإِنْ كُنْتُ لَا تَذَرِي، فَهَذَا مُصِيبَةٌ وَإِنْ كُنْتُ تَذَرِي، فَالْمُصِيبَةُ أَكْثَرُ!
گر نمی‌دانی و می‌گویی خطا، این ماتم است و رکه می‌دانی و می‌گویی، مصیبت اعظم است!
گیرم که عباس عبدالبهاء از کتاب «أحسن القصص» بی‌خبر بوده است ولی آیا در خلال «تفسیر سورة کوثر» اثر علی محمد باب ندیده که علی محمد خود را همفکر و

همراه با شیعیان دوازده امامی نشان می‌دهد و درباره امام غائب ایشان می‌نویسد:
فَاعْرِفْ أَنَّ لَهُ كَانْ غَيْبَتَانِ بِإِذْنِ اللَّهِ... وَأَنَّ فِي الْغَيْبَةِ الصَّغْرَى لَهُ وَكَلَاءَ مُعْتَمِدِينَ وَنَوَابِ مُقَرَّبِينَ^(۱) و أَنَّ مَدَّتَهَا قَضَتْ فِي سَبْعِينَ سَنَةً وَارْبَعَةً وَعِدَّةَ أَيَّامٍ مَعْدُودَةٍ وَأَنَّ فِي تِلْكَ الْأَيَّامِ كَانْ نَوَابِ - رُوحِ فِدَاءٍ - عُمَانُ بْنُ سَعِيدِ الْعُمَرِيِّ وَابْنُهُ أَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ عُثْمَانَ وَ الشَّيْخُ الْمُعْتَمَدُ بِهِ الشَّيْخُ أَبُو الْقَاسِمِ الْحُسَيْنِ بْنِ رُوحٍ ثُمَّ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ السَّمِيرِيِّ وَ انَّهُمْ كَانُوا فِي غَيْبَتِهِ الصَّغْرَى مُحَالَ الْأَمْرِ وَ مَوَاقِعِ النَّهْيِ وَ انَّ الشَّيْعَةَ يَرْجِعُونَ إِلَيْهِمْ...^(۲)!

یعنی: «شناس (و بدان) که امام موعود به اذن خداوند دارای دو غیبت است... در غیبت صغری او را کارگزاران مؤثق و نایبان مقرب بوده‌اند و مدت آن غیبت، در طی هفتاد و چهار سال و چند روز سپری شده است و در آن ایام، نایبان امام - روحی فداه - عثمان بن سعید عمری و پسرش ابی جعفر محمد بن عثمان و شیخ مؤثق، شیخ ابوالقاسم حسین بن روح و سپس علی بن محمد سمیری بوده‌اند که در غیبت صغری جایگاه امر و نهی امام به‌شمار می‌آمدند و شیعیان بدیشان رجوع می‌کردند...»! آیا با این تصریحات، باز هم می‌توان به توجیه و تأویل دست زد و از حقیقت گریخت؟!^۳

۱ - در جمله مذکور: «نَوَابِ مُقَرَّبِينَ» باید آورده شود که عطف به: «و کلاء معتمدین» باشد.
۲ - اسرار الآثار خصوصی (حرف ب پ ت ث)، اثر اسدالله مازندرانی، ص ۷ و ۸ (از انتشارات مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۴ بدیع).
۳ - درجۀ ۱

۱- درباره «مَنْ يُظْهِرُهُ اللهُ» در صفحات آینده به تفصیل سخن خواهیم گفت.

۲- نک: مقاله سیاح، اثر عباس عبدالبهاء، ص ۵.

۳

دلایل
علی محمد باب

دلیلی جز نثری مغلوط و ناهموار در میان نیست!

شک نیست کسی که به ادعای معقولی برخیزد و مردم را به مرام خود فراخواند، بر آنان لازم است که از او دلیلی استوار بخواهند و از راه برهان، تسلیم سخنان وی شوند. اما اگر ادعاهای وی متناقض باشد مثل آن که گاهی از بایست دم زند و زمانی ادعای مهدویت نماید و روزگاری خود را پیامبر خدا شمرد و بالاخره، سخن از ربوبیت خویش به میان آورد، از چنین کسی نباید دلیل و برهان طلبید زیرا که نفس ادعاهای وی، بطلان خود را اعلام می‌کند و دعاوی ضد و نقیض، اساساً دلیل نمی‌پذیرند.

این قضیه وصف‌الحالی است برای علی‌محمد باب و دلایل او که با ادعاهای هفت رنگ خویش دیگر جایی برای استدلال باقی ننهاده است. با این همه برای آن که متحرّیان وادی حقیقت، آگاهی یابند که دلایل سیدعلی‌محمد بر چه پایه‌ای تکیه دارد؟ ما در این فصل، شبّه دلیل‌های وی را از خلال آثارش می‌آوریم و به بررسی و نقد آنها می‌پردازیم.

علی‌محمد باب در آثار خود مکرر تصریح نموده که هرکس بخواهد حقایق و وی را اثبات کند، تنها و تنها باید از کتاب وی دلیل آورد و حق ندارد هیچ «معجزه‌ای» از او روایت نماید چنان که در باب هشتم از واحد ششم کتاب «بیان فارسی» می‌نویسد:

من استدلال بغیر کتاب الله و آیات البیان و عجز الکمل عن الإتیان بمثلها فلا دلیل له و من

یروی معجزة بغيرها فلاحجة له^(۱).

یعنی: «هرکس به چیزی جز کتاب خدا و آیات بیان استدلال کند - با وجود آن که همه از آوردن کتابی همانند آن ناتوانند - هیچ دلیلی ندارد و کسی که معجزه‌ای به جز آن، گزارش کند هیچ حجّتی او را نیست.»

باز در کتاب «بیان عربی» می‌گوید:

ثمّ الثامن لاتستدلّ إلا بالآيات فان من لم يستدلّ بها فلا علم له فلا تذکرُ معجزة دونها^(۲).

یعنی: «هشتم آن که جز به آیات، به چیز دیگری (در اثبات حقایق من) دلیل می‌آورد و همانا کسی که استدلال به آیات نکند او را دانشی نیست و هیچ معجزه‌ای جز آیات، ذکر مکنید.»

و نیز در «لوح هیکل‌الدین» تأکید می‌ورزد:

لا تستدلّ إلا بالآيات فانها لتكفيكم عن شئون الأخرى لتعجز عنها كلّ العالمون و من لا يستكفي بها و يريد ان يشهد غيرها ما له من ايمان^(۳).

در این عبارت، چند غلط آشکار دیده می‌شود. یکی «شئون الأخری» است که لازم بود به صورت «الشئون الأخری» آورده شود که صفت با موصوف خود در داشتن الف و لام باید هماهنگ باشد. دیگر آن که «كلّ العالمون» واجب است به صورت «كلّ العالمين» بیاید زیرا «العالمين» مضاف‌الیه و مجرور است و جرّ آن با «یاء» «نون» می‌آید نه با «واو». از اغلاط مذکور که بگذریم، ترجمه عبارت علی محمد چنین است:

«جز به آیات، استدلال مکنید که شما را از امور دیگر کفایت می‌کند و همه جهانیان در برابر آنها ناتوانند و کسی که آیات را کافی نشمرد و بخواهد غیر آنها را گواه آورد، ایمان ندارد.»

از آنچه گذشت معلوم شد که دلیل علی محمد بر ادعاهای خود، همین

۱- بیان فارسی، ص ۲۱۰.

۲- بیان عربی، ص ۲۵.

۳- لوح هیکل‌الدین، ص ۲۳.

آیه‌سازی‌های پر غلط است و هیچ‌کس از پیروانش حق ندارد برای او معجزه‌تراشی کند تا از این راه، تأیید یزدانی را در کار وی نشان دهد. با وجود این در کتب بهائیان چندان خوارق عادات و معجزات و کرامات از علی محمد باب گزارش کرده‌اند که به شمار نمی‌آید! چنان که در کتاب «ظهور الحق» می‌نویسد:

«اما خوارق عادات به قدری از ایشان (علی محمد باب) دیده شده که احدی از دوست و دشمن منکر نتواند شد و اغلب افراد این طائفه، کرامات عدیده مشاهده نموده‌اند.»^(۱)

جالب آن است که علی محمد باب همان اعتباری را که برای سخنان عربی خود قائل شده، درباره سخنان پارسی خویش نیز ادعا کرده و آنها را معجزه‌ای جاودانه شمرده است چنان که در کتاب «بیان فارسی» می‌نویسد:

«اگر کسی در کلمات فارسی به عین قوّاد نظر کند، فصاحت آیات را به عینها مشاهده می‌نماید و یقین می‌کند که غیر الله قادر بر این نوع کلام نبوده و نیست.»^(۲)

یعنی همین گفتار علی محمد شیرازی، طعنه بر نثر سعدی شیراز می‌زند و ادیبان بزرگ پارسی را به حیرت می‌برد و عذوبت کلامش، شیرینی هر سخن را می‌زداید و فصاحت بیانش، دانش بلاغت را می‌آراید و همه سخنوران ایران را از صدر تا ذیل، شرمند می‌فرماید و به قول شاعر:

شگرشکن شوند همه طوطیان هند زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود!
در اینجا از پارسی‌زبانانی که به علی محمد باب گرویده‌اند می‌پرسیم: آیا انصافاً در سخنان پارسی وی، آیتی از شگفتی اعجاز ملاحظه می‌کنید؟ یا در بیان او، نشانی از سحر بیان می‌بینید؟ آیا به راستی گوینده این سخنان را از همه سخنوران ایران بلیغ‌تر می‌شمردید؟ آیا واقعاً متشی این آثار را سرآمد نویسندگان قرون می‌شناسید؟! مثلاً در آنجا که می‌نویسد:

«اذن داده نشده که احدی حرفی از حروف بیان را بنویسد إلا به أحسن خط وأحسن از برای هر نفسی در حدّ او است نه در حدّ فوق او (!) و نه در حدّ دون آن و این از برای این (!) است که

۲- بیان فارسی، ص ۵۴.

۱- ظهور الحق، ج ۳، ص ۲۴.

چون خواسته اندک تغییری در آنها پدید آورد به خطاهایی چند در افتاده که بر آشنایان به زبان عربی پنهان نیست. جا دارد اصل آیه قرآنی را بیاوریم تا تفاوت‌های سخن علی محمد با کلام الهی روشن‌تر شود.

در سورة بقره چنین می‌خوانیم:

أَمَّنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَ مَلَائِكَتِهِ وَ كُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ، لَا تَنْفِرُ بَيْنَ أَخْذِهِمْ رُسُلُهُ وَ قَالُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا، غُفْرَانُكَ رَبَّنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ^(۱).

در تعبیر علی محمد اولاً: عبارت (بین أحد من آیاته) صحیح نیست و باید (بین إحدى آیاته) می‌گفت، به دلیل آن که واژه «آیات» مؤنث است و با «إحدى» باید آن را قرین کرد و نه با «أحد» چنان که در قرآن کریم می‌خوانیم: أَهْدَى مِنْ إِحْدَى الْأُمَمِ (فاطر: ۴۲). ثانیاً: جمله (... وَ قَالُوا الْمُسْلِمُونَ بِالْحَقِّ) خطایی فاحش است از آن رو که «قالوا» خود از فعل و فاعل تشکیل شده و فاعل، به صورت ضمیر (با علامت واو) در آن دیده می‌شود که مرجعش «المؤمنون» است. بنابراین، بار دیگر از فاعل به صورت اسم ظاهر (المسلمون) نباید یاد کرد که ضمیر فاعلی و اسم ظاهر با یکدیگر جمع نمی‌شوند. ثالثاً: با حذف (مَلَائِكَتِهِ وَ كُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ) از آیه قرآنی، از ذکر مبانی ایمان خودداری ورزیده و به جای آن، تعبیر زائد «بالحق مآباً» را در پی «إليك المصير»^(۲)

افزوده است که تبدیل امر ضروری در کلام، به سخنی زائد البته محلّ بلاغت شمرده می‌شود. از همه اینها که بگذریم، این چه اعجازی است که آدمی گفتار کتابی را نقل کند و با اندک تغییری آن را به خود نسبت دهد و همه را از آوردن نظیرش عاجز شمارد؟! مسیلمه کذاب هم به تقلید از سورة کوثر یعنی: [إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ، فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَ انْحَرْ، إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ] گفته بود: [إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْجَوَاهِرَ، فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَ هَاجِرْ].

۱- یعنی: «پیامبر، بدانچه از خداوندش به سوی او نازل شده، ایمان آورد و همه مؤمنان به خدا و فرشتگان او و کتاب‌های وی و فرستادگانش ایمان آوردند (و گفتند) میان هیچ یک از پیامبران او فرقی نمی‌نهییم و گفتند که شنیدیم و اطاعت کردیم، خداوند! آمرزش تو را خواهیم و بازگشت به سوی تو است».

۲- ترجمه «إليك المصير بالحق مآباً» این است که: «بازگشت به سوی تو است به حق، به جهت بازگشت!».

روح متعلق به آن حرف که در بیان است باعلی ما یمكن فی الإمكان فی حدّه مرتفع گردد که در مؤمنین بیان دیده نشود شیء إلا آن که آن شیء در حدّ خود به کمال رسیده باشد چنانچه امروز حروف الفیه چگونه معیّن در طرزیت از سایر ملل، همین قسم من فی البیان گردد(!) که اگر احدی از بیان در مشرق ارض باشد بنفسه از حُسن او و حُسن آنچه در نزد او است در حدّ خود محبوب گردد که این اعظم سیلی است از برای جذب کلّ ادیان به دین واقع...^(۱)

آیا حقّاً این نثر مغلوط و بیان نامربوط، معجزه روزگار و برهان آفریدگار شمرده می‌شود؟!.

ناتوانی علی محمد از عربی نویسی

علی محمد باب به نوشته‌های عربی خویش بسیار می‌بالید تا آنجا که همه جهانیان را در برابر آیه‌سازی‌هایش عاجز می‌پنداشت. ولی حقیقت آن است که خود وی در نگارش عبارات صحیح عربی، درمانده و ناتوان بود و با این که مدتی از عمرش را با قرآن و حدیث گذراند و چندی هم در کربلا میان عرب‌زبانان زیست ولی آثارش از اغلاط گوناگون سرشار است از این رو باید گفت که علی محمد نه تنها معجزه‌ای نشان نداد بلکه نثر صحیح عربی همچون معجزه‌ای، او را ناتوان و عاجز ساخت!

در اینجا چند نمونه از عربی نویسی‌های وی را می‌آوریم تا شاهد گفتار ما باشد و مایه دآوری خوانندگان ارجمند را فراهم آورد.

بخش بزرگی از سخنان علی محمد اقتباس و تقلید از آیات شریفه قرآنی است چنان که در کتاب «أحسن القصص» می‌نویسد:

أَمَّنَ الذِّكْرُ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَ بآيَاتِهِ وَ لَا يَفِرُّونَ بَيْنَ أَحَدٍ (!) مِنْ آيَاتِهِ وَ قَالُوا الْمُسْلِمُونَ بِالْحَقِّ (!) رَبَّنَا سَمِعْنَا نَدَاءَ ذِكْرِ اللَّهِ وَ أَطَعْنَاهُ فَاعْفِرْ لَنَا فَانك الْحَقِّ وَ إِلَيْكَ الْمَصِيرُ بِالْحَقِّ مآباً^(۲).

پیدا است که علی محمد این جملات را از آیه ۲۸۵ سورة شریفه بقره برگرفته و

و إِنَّ مُبِغِضَكَ زَجُلٌ كَافِرٌ! چنان که می بینید مسیلمه در وزن سخن و گزینش کلمات (و نه در معنا و مفهوم آیات) به اخذ و اقتباس ناشیانه‌ای از قرآن مجید پرداخته ولی آیا این کار، دلیل بر صحت ادعای او شمرده می شود یا بر سرقت و افترای وی دلالت می کند؟

باز علی محمد در کتاب «أحسن القصص» می نویسد:

ولقد من الله على المؤمنين إذا بعث فيهم باباً من أنفسهم ليتلوا عليهم آياته و يزكيهم و يعلمهم الكتاب و الحكمة و إن كانوا من قبل لا يعلمون من علم الكتاب إلا ألفاً من الباء معطوفاً^(۱).

این عبارت نیز تقلیدی از آیه ۱۶۴ سورة آل عمران است که می فرماید:

لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ و يُزَكِّيهِمْ و يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ و الْحِكْمَةَ و إِنَّ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ^(۲).

در اینجا علی محمد واژه «رسولاً» را به کلمه «باباً» تبدیل کرده تا به ادعای بابتش اشاره کند و مقطع آیه را نیز دگرگون ساخته تا ذهن خواننده را از تقلیدی که رخ داده منصرف سازد. و سرانجام، عبارت غلطی به شکل (... ألفاً من الباء معطوفاً)^(۳) را به آیه قرآن افزوده است که باید آن را به صورت (ألفاً بالباء معطوفاً) می آورد زیرا الف، معطوف «به» باء (به صورت الفباء) می تواند شد ولی معطوف «از» باء نمی شود! باید توجه داشت که اقتباس از سخن دیگری براهمیت گفتار «مُقْتَبَسٌ مِنْهُ» دلالت می کند. مثلاً اگر سنائی گوید:

با مدیحش مدایح مطلق زَهَقَ الباطل است و جاء الحق

۱- أحسن القصص، ص ۸۲.

۲- یعنی: «خدا بر مؤمنان ممت نهاد آنگاه که پیامبری از خودشان در میان آنها فرستاد که آیات او را بر آنان می خواند و پاکشان می سازد و حکمت بدان ها می آموزد و همانا پیش از آن، در گمراهی آشکاری بودند».

۳- ترجمه «لا يعلمون من علم الكتاب إلا ألفاً من الباء معطوفاً» این است که: «از دانش جز الفی که از باء معطوف شده چیزی نمی دانستند!» (لازم بود بنویسد: جز الفی که به باء معطوف شده [یعنی الفباء] چیزی نمی دانستند).

و اگر خیام گوید:

يُرِيدُ الْجَاهِلُونَ لِيُطْفِئُوهُ و يَأْتِي اللَّهَ إِلَّا أَنْ يَنْتَه

خود دلیل بر عظمت قرآن مجید است که این شاعران فاضل و نامدار (از آیه ۸۱ سورة بنی اسرائیل و آیه ۳۲ سورة توبه) اقتباس کرده اند تا چه رسد به سخنان مغلوط باب که حق اقتباس را ادا ننموده و از مقام بلاغت به کلی دور افتاده است! بخش دیگری از سخنان علی محمد هر چند از قرآن کریم برگرفته نشده ولی با تعبیرات مضحک و مغلوطی همراه است چنان که در کتاب «بیان عربی» می نویسد: و لتعلمن خط الشكسته (!) فَإِنَّ ذَلِكَ مَا يَحِبُّهُ اللَّهُ و جعله باب نفسه للخطوط (!) لعلمكم تكتبون^(۱).

یعنی: «باید خط شکسته یاد بگیرید که این همان چیزی است که خدا دوست می دارد و آن را باب خودش برای خط ها قرار داده، شاید که بنویسید!» سید علی محمد چون ادعای «بابیت» داشته و ضمناً «خط شکسته» را هم به نیکویی می نوشته، در اینجا خواسته است تا مقام بایگیری را به خط مزبور نیز عطا کند! و آن را «باب خطوط» قرار دهد شاید مردم در نگارش بدین خط، رغبت کنند و به قول وی: «خط شکسته» را بیاموزند. (البته فراموش کرده که در عربی به شکسته، منکسر می گویند و واژه فارسی را هم نباید با الف و لام عربی همراه نمود!). باز علی محمد در کتاب «بیان عربی» می نویسد:

أنتم إذا استلغتم كل آثار النقطة تملكون ولو كان جاپاً (!) فَإِنَّ الرزق ينزل على من يملكه مثل الغيث قل أن يا عبادي خير التجارة هذا، إن أنتم بمن نظره تؤمنون^(۲).

یعنی: «شما چون توانایی یافتید، تمام آثار نقطه را مالک شوید (منظور از نقطه، خود علی محمد است) هر چند که آن آثار، جاپی باشند (ته خطی) که البته رزق و روزی، بر کسی که آنها را داشته باشد همچون باران فرومی ریزد. ای بندگان من، بهترین تجارت این کار (داشتن آثار باب) است اگر شما کسی را که آشکارش می کنیم

باور دارید!»

در اینجا نیز علی محمد از یاد برده که در زبان عربی، حرف چ و پ نیامده و عرب زبانان به جای «چاپ» واژه «طبع» را به کار می‌برند از این رو جمله (ولوکان چاپاً) غلط روشنی به شمار می‌آید. ضمناً معلوم می‌شود که بهترین تجارت در مذهب بابی، کدام تجارت است!

در بخش دیگر از آثار علی محمد سخنان بی‌معنی و واژه‌های بیرون از قیاس، فراوان آمده به گونه‌ای که در هیچ لغتنامه‌ای آنها را نتوان یافت و حتی هیچ معنایی برای آنها نتوان یافت! نظیر آنچه در کتاب «پنج شأن» بدین صورت آمده است:

حمد مستجل متجال، و مستجل متجاب، و مستطبی متباه، و مستعظم متعاض، و مستنور متناو، و مستکبر متکاب، و مستقهر متفاح، و مستظهر متظاه، و مستعزز متعاز، و مستکمل متکام...^(۱)

یا مانند آنچه در کتاب مذکور می‌خوانیم که گوید:

قل إنا قد جعلناک نبیلاً للنازلین، قل إنا قد جعلناک جهرناً للجهرین، قل إنا قد جعلناک جردناً جریداً للجار دین، قل إنا قد جعلناک سذجاناً سذجاً للسادجین...^(۲)

شگفت آن که خود علی محمد باب از اغلاط کتب و آثارش باخبر شده و در کتاب «بیان فارسی» از لغزشهای صرفی و نحوی آنها بدین‌گونه دفاع می‌کند:

«اگر نکته‌گیری در اعراب و قرائت یا قواعد عربیه شود، مردود است زیرا که این قواعد از آیات برداشته می‌شود، نه آیات بر آنها جاری می‌شود و شبهه نیست که صاحب این آیات، نفی این قواعد و علم به آنها را از خود نموده بلکه هیچ حجتی نزد اولوالالباب از عدم علم به آنها و اظهار این نوع آیات و کلمات اعظم‌تر! نیست.»^(۳)

این جواب ناصواب، دو موضوع عجیب و غریب را دربردارد. یکی آن که سخنان علی محمد را با قواعد زبان نباید تطبیق کرد. دوم آن که صاحب این کلمات، علم به قواعد زبان را از خود نفی کرده است.

در اینجا باید پرسید که:

اولاً: چرا نباید سخنان علی محمد را با قواعد زبان تطبیق کرد؟ مگر هر پیامبری به زبان قومش سخن نمی‌گفته تا مردم پیام وی را درک کنند؟^(۱) در این صورت چرا باید علی محمد با ادعای پیامبری، قواعد مسلم زبان را رعایت نکند و مثلاً بارها «صفت» را به جای «مضاف‌الیه» به کار برد؟^(۲) مگر مقصود، این نبوده که مردم سخنان وی را خوانده و بفهمند؟ پس چگونه به شیوه‌ای سخن گفته که همه از آن، دور و بیگانه بوده و هستند؟

ثانیاً: اگر گوینده آن سخنان، علی محمد شیرازی است نه خداوند جهان، در این صورت ادعای رسالت و پیامبری چه وجهی دارد؟ و چنانچه خداوند سبحان سخنان مزبور را نازل فرموده است، پس چگونه خدای دانا و آگاه، از قواعد زبان بندگانیش بی‌اطلاع بوده و علم بدان‌ها را از خود نفی می‌کند؟ وانگهی نادانی و بی‌دانشی چه حجت و برهانی است که به قول علی محمد: «اعظم‌تر!» از آن نیست؟ (در حالی که کلمه اعظم‌تر، هم غلط است و به اسم تفضیل پسوند «تر» را نباید افزود)!

از این گذشته چرا قرآن کریم که به زبان فصیح عربی نازل شده، قواعد مزبور را رعایت کرده ولی در کتاب علی محمد آن قواعد رعایت نشده است، مگر نه آن که علی محمد ادعا دارد که مصدر هر دو کتاب یکی است؟!

در برابر این سؤال معمولاً بهائیان پاسخ می‌دهند که: قرآن هم در پاره‌ای از آیاتش با قواعد نحوی سازگاری ندارد! ولی این ادعا تهمتی بیش نیست و مفسران قرآن (امثال زمخشری، صاحب تفسیر کشاف) وجوه اعراب و نکته‌های نحوی آیات را نشان داده‌اند و توافق قرآن را با قواعد نحو عرب به اثبات رسانده‌اند و بهائیان اگر قول زمخشری و دیگر علمای نحو را نمی‌پذیرند لا اقل باید به اعتراف میرزا حسینعلی بهاء گردن نهند که در کتاب «اقتدارات» اذعان می‌کند که بعضی علمای اسلام جواب

۱- چنان که در قرآن کریم می‌خوانیم: و ما أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا بِلِسَانٍ قَوْمِهِ لِيُبَيِّنَ لَهُمْ (ابراهیم: ۴) یعنی: «هیچ پیامبری را جز به زبان قومش نفرستادیم تا (پیام خدا را) برای آنان بیان کند».

۲- به عنوان نمونه به کتاب «بیان عربی»، صفحات ۷ و ۹ و ۱۲ و ۱۹ و ۲۶ و ۳۴ ... نگاه کنید.

۲- پنج شأن، ص ۱۷۴.

۱- پنج شأن، ص ۵۲.

۳- بیان فارسی، ص ۱۸.

اینگونه اعتراضات را داده‌اند و دراین باره می‌نویسد:

«قرآن من عِنْدَ اللَّهِ نازل شده و شکی هم نیست که کلمات الهیه مقدّس بوده از آنچه توهم نموده‌اند چنانچه بعد معلوم و واضح شد که آن اعتراضات از غِلّ و بُغْضاء بوده چنانچه بعضی علما جواب بعضی از اعتراضات را به قواعد، داده‌اند.»^(۱)

شگفت آن که علی محمد باب در کتاب «بیان فارسی» علمای اسلام را به هماوردی با خود فرا می‌خواند که اگر عاجز نیستند باید نظیر آیه‌های وی را بسازند به شرط آن که از عبارات او تقلید نکنند و دراین باره می‌نویسد:

«اگر اینها می‌گویند ما عاجز نیستیم، چرا اتیان نمی‌نمایند به آیه مثل آیات ما از فطرت، نه به نحو تکتب و سرقت.»^(۲)

اما خودش بارها از قرآن کریم تقلید می‌کند و آیات قرآنی را برگرفته چیزی بر آنها می‌افزاید یا از آنها می‌کاهد. آیا نام این کار، «تکتب و سرقت» نیست؟!

۴

کزگویی‌های علی محمد باب

در مجلس حمزه میرزا

سیدعلی محمد باب در آثار خود دچار اغلاط فراوان و تناقضات بسیار شده که نمایانگر نادرستی ادعای وی شمرده می‌شود. ما در این فصل نمونه‌هایی از آن لغزش‌ها را نشان می‌دهیم و داوری را به خوانندگان می‌سپاریم. از جمله آن که بنابر آنچه در کتب تاریخی نوشته‌اند و پیروان علی محمد هم ناگزیر بدان اعتراف کرده‌اند، حمزه میرزا حاکم تبریز در روزگار ناصرالدین شاه قاجار، شیئی تصمیم می‌گیرد تا علی محمد را ملاقات نموده او را بیازماید. پس مجلسی ترتیب می‌دهد و آن را با چراغ‌های فراوان می‌آراید و فرمان می‌دهد تا علی محمد را که در آن هنگام در تبریز محبوس بود حاضر سازند. چون علی محمد در آن مجلس حضور می‌یابد حمزه میرزا به استقبال وی می‌شتابد و با او به ملاطفت رفتار می‌کند، سپس از علی محمد می‌پرسد که: آیا پیامبران خدا، وحی و الهام الهی را از یاد می‌برند یا نه؟ علی محمد فراموشی وحی و الهام را از روان انبیا انکار می‌کند. آنگاه حمزه میرزا از او می‌خواهد که سخنانی چند در شأن آن مجلس از سوی خداوند بیاورد. علی محمد کلماتی را که در خلال آنها ذکر از نور و سراج و زجاج و امثال اینها رفته بود، می‌خواند و نویسنده‌ای از معتمدان حمزه میرزا آنها را یادداشت می‌کند. سپس حمزه میرزا از علی محمد درخواست می‌نماید که کلمات مزبور را تکرار کند ولی علی محمد - که ادعا داشت همانند پیامبران، الهامات الهی را از یاد نمی‌برد - از بازخوانی سخنانش، ناتوان می‌ماند و سخنان دیگری را که با گفتار نخستین یکسان نبود به هم می‌بافد و با این کار، خود را رسوا می‌سازد. جا دارد که شرح حادثه را از قول یکی از مورخان

بهایی گزارش کنیم تا تنها به قاضی نرفته باشیم و آنگاه داوری را به خوانندگان ارجمند سپاریم:

عبدالحسین آیتی که چندی از مبلغان طراز اوّل بهایی شمرده می‌شد و در همان دوران، کتابی در تاریخ بهایی‌گری به نام «الکواکب الدّرّیّة فی مآثر البهائیّة» نگاشت، این حادثه را در خلال کتابش (که رسماً مورد تأیید «محفّل روحانی بهایی» قرار گرفته^(۱)) نقل می‌کند. آیتی در کتاب خود می‌نویسد:

«چون حمزه میرزا بی‌خبر از کلمات آن حضرت (علی‌محمد باب) نبود پس شبی را میل به ملاقات ایشان نموده بزمی بیاراست و چراغ‌های متعدّد حاضر ساخته مجلس خود را چراغان کرد و به احضار آن حضرت فرمان داد. شبانه و محرمانه آن حضرت را از محبس به مجلس امیرزاده‌آزاده وارد کردند و میرزا محمدعلی و آقا سیدحسین کاتب هم در حضور بودند و با این که مأمورین، محض توهین حضرتش عمامه از سرشان برداشته و قبای ایشان را کنده بودند، فقط با شبکلاه وار خالقی مستعمل به تبریز ورود داده بودند و با همان لباس و حالت به مجلس شاهزاده وارد کردند، ولی شاهزاده ایداً به وضع آن حضرت نظر نکرده تا درب اطاق یا تالار استقبال کرد و دست آن حضرت را گرفته مقدّم بر خود و در صدر مجلس نشاند. بعد از تقدیم احترامات فائقه و تکریمات لائقه، با کمال ملائمت سؤال کرد که آقا این چه اوضاع است برپا کرده‌اید؟ فرمودند: این همان اوضاع است که در ظهور جدّم رسول‌الله و قبل از آن در ظهور عیسی بن مریم و همچنین در هر ظهوری تا بدیع اوّل در عرصه شهود مشهود گشته... بالجمله شاهزاده برهان طلبید و مانند مجلس ولیعهد، ایشان مستدلّ به وحی و الهام شده کلام خود را آیات فطریّه می‌خواندند... چون شاهزاده تا این اندازه مسبوق بود لهذا برای این که این تصورات از میان برود و بتواند یقین کند که آیا کلمات ایشان را آیات فطریّه و آثار الهامیه توان شناخت یا نه؟ به این تدبیر پرداخت که: آقا برای اطمینان قلب بنده خوب است خطبه‌ای در وضع این مجلس و

۱- هر چند شادروان عبدالحسین آیتی پس از نگارش کتاب «الکواکب الدّرّیّة» به اسلام گرایید و حتی ردّیه‌ای بر ضدّ بهایی‌گری نوشت ولی در دورانی که کتاب کواکب را می‌نگاشت، بهایی معتقد و پرجراتی بود و از این رو کتابش مورد تأیید محفل روحانی بهایی واقع شد چنان که در پایان همان کتاب «الکواکب الدّرّیّة»، ج ۲، ص ۳۲۷ ذکر این معنا رفته است.

چراغ‌های ایوان انشاء و آیاتی الفا گردد تا مبرهن آید که به صورت فطرت و بی‌تکسّب و تصنّع ظاهر گشته. پس آن حضرت با کمال وقار و ادب نشسته دست راست را بر روی دست چپ نهاده با هیمنه و هیبتی جالبِ انظار و حالت و هیبتی جاذب افکار شروع فرمود... و بالجمله ایشان من دون تأمل و تفکر به سرودن آیات مشغول و منشی تندنویس که معین شده بود به نگارش آن مشغول و هرگاه از نوشتن عقب می‌ماند، اندکی تأمل می‌فرمودند و عبارات را مکرّر می‌نمودند و تمام آن آیات در وضع آن مجلس و سراج و زجاج و مصباح و مشکوّة و الوان و طاق و ایوان شبیه به سورة مبارکه نور که در قرآن است متجاوز از یک جزو صادر شد... بالأخره نَوَاب والا خودش حکایت کرده که من بسیار مندهش گشتم و چون تمام آن را از منشی طلبیدم بی‌نهایت در نظرم جلوه کرد ولی وسوسه دیگر پیش آمد و امتحان دیگر به نظر رسید که خوب است خواهش شود دوباره بخوانند تا ببینم چه حالتی پیدا می‌کند؟ پس استدعا شد که آقا دومرتبه بخوانید. این دفعه رو را به آقا سیدحسین، کاتب خویش نموده فرمودند: بنویس و او شروع کرد به نوشتن. چون تمام شد و مقابله کردیم معنی و مقصود را یکی دیدیم اما در الفاظ و عبارات در دو آیه آن اختلاف دیده شد و تغییر لفظ داده شده بود. پس وسوسه من درجه شدّت را به خود گرفته گفتم: آقا من عین آن را استدعا کردم و اینک در عبارات تفاوتی ملحوظ است! فرمود: این دفعه این‌طور نازل شد! و وجهه مبارکش تغییر کرده سر را به زیر افکند و دیگر با ما تکلم نفرمود.^(۱)

اگرچه مبلغ بهایی در بیان حقیقت حادثه، دخل و تصرف نموده ولی به هر صورت از گفته او معلوم می‌شود که علی‌محمد سختانی را به الهام ربّانی نسبت می‌داد و چون از او خواستند که آنها را باز گوید از تکرارشان عاجز ماند. با آن که وحی و الهام ربّانی نباید فراموش گردد و گرنه، پیام خداوندی به خلق نمی‌رسد یا دچار تحریف و تغییر می‌شود و چنانچه برای کاتب وحی اشتباهی پیش آید، رفع آن اشتباه میسر نخواهد شد و این، مایه نقص بلکه نقض دین است.

۱- الکواکب الدّرّیّة فی مآثر البهائیّة، ح ۱، ص ۲۳۵ تا ۲۳۷، چاپ مصر، مطبعة السعادة، سنة ۱۳۴۲ ه. ق.

داوود قبل از موسی!

می دانیم که داوود پیامبر، یکی از انبیای بنی اسرائیل شمرده می شود که هم در تورات و هم در قرآن ذکر وی پس از عصر موسی (ع) آمده است^(۱) و هیچ مورّخی تردید نکرده که داوود، سال ها بعد از موسی پدید آمده و بر بنی اسرائیل حکومت نموده است. ولی علی محمد باب در کتاب «دلائل السبّعه» که پیروانش آن را اثر الهام الّهی می پندارند دچار غلط فاحشی شده و ظهور موسی را پس از دوران داوود به رقم آورده است! وی در این باره می نویسد:

«نظر کن در اَمّت داوود پانصدسال در زبور، تربیت شدند تا آن که به کمال رسیدند بعد که موسی ظاهر شد قلبی که از اهل بصیرت و حکمت زبور بودند ایمان آوردند و مابقی ماندند و کلّ، مابین خود و خدا، خود را مُحِقّ می دانستند. این بود که می خواستند مکابره با حق کنند^(۲)! عجب آن که میرزا حسینعلی بهاء (بهاء الله) چون در برابر این پرسش قرار گرفته که چگونه داوود پیش از موسی می زیسته است؟ به جای آن که پاسخ درست و منصفانه دهد راه توییح و سرزنش پرسنده را در پیش گرفته و در کتاب «اشراقات» نوشته است: «چنانچه الی حین چند کُره اهل بیان سؤال نموده اید که حضرت داوود صاحب زبور بعد از حضرت کلیم - علیه بهاء الله الّاهی - بوده لکن نقطه اولی - روح ما سواه فداء - آن حضرت را قبل از موسی ذکر فرموده و این فقره، مخالف کتب و ماعند الرّسل است! قلنا انق الله و لاتعترض علی من زینّه الله بالعصمة الکبری و اسمائه الحسنی و صفاته العلیا»

یعنی: ما گفتیم که از خدا بترس و بر کسی که خداوند او را با عصمت کبری و اسماء حسنی و صفات علیا آراسته، اعتراض مکن! سپس می نویسد: «سزاوار عباد آن که مشرق امر الّهی را تصدیق نمایند در آنچه از او ظاهر شود چه که به

مقتضیات حکمت بالغه، احدی جز حق آگاه نه^(۱)!

گویا میرزا حسینعلی نمی دانسته که «حکمت بالغه» غیر از غلط گویی و خطای تاریخی است که با عصمت و وحی منافات دارد! اما عباس عبدالبهاء، چون این غلط آشکار را در آثار باب دیده به جای آن که دیده انصاف بگشاید و راه حق و صواب پیش گیرد، در مقام توجیه و تأویل برآمده و می نویسد:

«در الواح حضرت اعلی (علی محمد باب) ذکر داوودی است که پیش از حضرت موسی بود. بعضی را گمان چنان که مقصود، داوود بن یسا است و حال آن که حضرت داوود بن یسا بعد از حضرت موسی بود لهذا مُغَلّین و معرضین که در کمین اند این بهانه را نمودند و بر سر منابر - استغفرالله - ذکر جهل و نادانی کردند. اما حقیقت حال این است که دو داوود است یکی پیش از حضرت موسی، دیگری بعد از حضرت موسی.^(۲)!

این بیان، خود غفلت عبدالبهاء را عیان می سازد زیرا در سخن علی محمد، ذکر داوودی رفته که صاحب کتاب «زبور» بوده است و این، همان داوود بن یسا است که مدّت ها بعد از موسی می زیسته و از انبیاء بنی اسرائیل شمرده می شود، نه داوود دیگری که هیچ نام و نشانی در تاریخ و کتب آسمانی از او نیست و تنها نام وی را در تخیلات عبدالبهاء - آن هم در تنگنای جدل - می توان یافت!

غرق شدن عاد و ثمود در خلیج و نجات ابراهیم از رودخانه!

اطلاعات تاریخی علی محمد باب، محدود به آگاهی مغلوط وی از احوال موسی (ع) و داوود (ع) نبود بلکه علی محمد مدّعی بود که در روزگاران گذشته، قوم عاد و ثمود را در خلیجی غرق کرده و ابراهیم علیه السلام را از خطر رودخانه ای نجات داده است! چنان که در کتاب «احسن القصص» می نویسد:

قد أغرقث فرعون و عاد و ثمود باذن الله فی واحد من الخلیجین و قد أنجیت نوحاً و

۱- به آیات ۲۴۶ تا ۲۵۱ سوره بقره رجوع گردد و با تورات، کتاب اولی سموئیل، باب ۱۷ مقایسه شود.

۲- به نقل از کتاب اسرار الآثار، اثر اسدالله مازندرانی (مبلّغ بهایی) حرف ز - ق، ص ۱۰۹ (مؤسسه منی مطبوعات امری، ۱۲۹ بدیع).

۱- کتب «اشراقات» اثر بهاء الله، ص ۱۸.

۲- اسرار الآثار، ص ۱۱۰.

ابراهیم و موسی فی واحد من التهرین^(۱).

یعنی: «من، فرعون و عاد و ثمود را با اجازه خداوند در یکی از دو خلیج غرق کردم و نوح و ابراهیم و موسی را در یکی از دو رودخانه نجات دادم!»
پژوهشگرانی که پیرو علی محمد باب‌اند، البته وظیفه دارند تا تحقیق کنند که اولاً: عاد و ثمود، در کدام خلیج غرق شده‌اند؟ (البته با توجه به آن که قرآن مجید می‌فرماید: قوم عاد در اثر تندبادهای پیاپی، و قوم ثمود در اثر صاعقه‌ای آسمانی به هلاکت رسیدند)^(۲)؟! و ثانیاً: ملاحظه کنند که ابراهیم (ع) از غرق شدن در کدام رودخانه پرورش نجات یافت؟! اما نظر ما این است که چون فرعون به‌طور مُسَلَّم در دریا غرق شده، علی محمد نخواسته تا او را تنها‌گذارند پس به‌جای آن فرعون، عاد و ثمود را به وی ملحق کرده است! و همچنین از آنجا که نوح و موسی علیهما السَّلام از خطر طوفان و دریا در امان ماندند لذا علی محمد، ابراهیم خلیل (ع) را هم با آن دو قرین نموده تا نجات سه تن با هلاک سه دیگر، هماهنگ شود و بلاغت سخن به کمال رسد هر چند ابراهیم علیه‌السَّلام از آتش نمرودی نجات یافت نه از رودخانه علی محمدی!

وعده‌های دروغین

باید دانست که پیروان علی محمد باب در مازندران (در قلعه شیخ طبرسی) و زنجان و یزد و نیریز و دیگر نواحی، شورش‌هایی به راه انداختند و حتی با سربازان دولتی جنگیدند ولی همگی شکست خورده و کشته شدند و خود علی محمد را هم به دار آویختند. اما او با صراحت تمام در آثارش، سپاه خویش را پیروزمند می‌شمارد و وعده می‌دهد که اگر شمار آنان به هزار تن برسد، بر همه مردم روی زمین غلبه خواهند کرد چنان‌که می‌نویسد:

قل إن الله ضمّن علی نفسه بما نزل فی الكتاب بأن یغلبنّ احداً من أصحاب الحق علی

مائة نفس من دونهم، و مائة منهم علی الف من دونهم، و الف منهم علی کلّ من علی الأرض کلّها^(۳).

یعنی: «بگو خدا بر خود ضمانت کرده (!) بنابر آنچه در کتابش نازل نموده است که یک تن از یاران حق را بر صد تن از غیر ایشان غلبه دهد، و صد تن از آنان را بر هزار تن از غیر آنها پیروز کند، و هزار تن از ایشان را بر همه مردم روی زمین چیره گرداند.»

با صرف‌نظر از اغلاطی که در عبارت مذکور دیده می‌شود، به گواهی تاریخ وعده مزبور در مورد پیروان علی محمد دروغ از آب درآمد و با آن که عده آنان تنها در حادثه زنجان از هزارتن متجاوز بود، به سختی شکست خورده و کشته شدند. نبیل زرنندی مورخ بهایی در کتاب خود می‌نویسد:

«در عدد اصحاب حجت (محمد علی زنجانی از پیروان باب) و عدد شهدای زنجان اختلاف است. بعضی به چند هزار نفر، عده شهدا را بالغ می‌دانند. بعضی هم بیشتر از اینها گفته‌اند. شنیدم یکی از اصحاب جناب حجت، اسامی شهدا را یادداشت می‌کرده و یادداشتی از او باقی مانده که در آن قبل از وفات جناب حجت، هزاروپانصدونودو هشت نفر را که به شهادت رسیده‌اند، نگاشته است و آنهایی که بعد از شهادت جناب حجت، شهید شده‌اند، دوپست‌ودو نفر بوده‌اند.^(۴)»

پیروان علی محمد باب که فریب وعده‌های دروغین او را خورده بودند گمان می‌کردند که یاران مهدی موعودند و به زودی جهان را مسحّر خواهند کرد و بر خاور و باختر فرمانروایی می‌کنند چنان‌که میرزا جانی کاشانی مورخ بایی، در کتاب «نقطه الکاف» می‌نویسد:

«حضرت قذّوس (محمد علی بارفروش از پیروان باب) می‌فرمودند: ما هستیم سلطان به حق و عالم در زیر نگین ما می‌باشد و کلّ سلاطین مشرق و مغرب به جهت ما خاضع

۱- منتخبات آیات، از آثار حضرت نقطه اولی- ص ۸ (مؤسسه منی مطبوعات امری، ۱۳۴ بدیع).

۲- مطالع الأنوار (تلخیص تاریخ نبیل زرنندی)، به کوشش عبدالحمید اشراق خاوری- ص ۶۲۵ (مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۹ بدیع).

۱- احسن اقصی، ص ۳۴، چاپ سنگی.

۲- نک: سورة الحاقة آیه ۵ تا ۷ و سورة فصلت، آیه ۱۵ تا ۱۷.

خواهند گردید.^(۱)!

آری، علی محمد باب نه تنها وعده‌های دروغین به پیروان خود می‌داد بلکه می‌کوشید تا مخالفان خویش را نیز با این قبیل وعده‌ها جلب کند چنان‌که در نامه‌اش به میرزا آغاسی وزیر محمدشاه قاجار نوشته است:

فسوف ترى الملوك بين أيدينا و من على الأرض في خزاننا والله قوي حميد^(۲).

یعنی: «به زودی پادشاهان را در پیشگاه ما خواهی دید و هرچه را بر زمین است در خزائن ما می‌بینی و خدا نیرومند و ستوده است». و البته نتیجه این شعارها - چنان‌که می‌دانید - جز به دار آویخته شدن وی چیز دیگری نبود! فاعتبروا یا أولى الأبصار.

عمر جهان و شکل زمین

سیدعلی محمد در آثارش، گاهی از جهان هستی سخن می‌گوید و سخت به موهوم‌بافی روی می‌آورد، به عنوان نمونه: عمر جهان را از پیدایش آدم تا ظهور خود، دوازده هزار سال و اندی می‌شمرد و شکل زمین را همانند شکل الاغ معرفی می‌کند! به علاوه، گمان می‌برد که اکثر مردم روی زمین با زبان فارسی آشنایی دارند! (همان‌گونه که ذیلاً خواهد آمد) و از این قبیل سخنان واهی، چندان می‌آورد که عقلاً را در سلامت مشاعرش به تردید می‌افکند چنان‌که در کتاب «بیان فارسی» درباره عمر جهان می‌نویسد:

من ظهور آدم إلى أول ظهور نقطة البيان از عمر این عالم نگذشته إلا دوازده هزار و دوپست و ده سال^(۳).

البته بای‌ها و بهائیان که با علوم تجربی سر و کار دارند و از پژوهش‌های دانشمندان درباره پیدایش انسان آگاهند، به خوبی می‌توانند به موهوم بودن این

۱- نقطة الکاف، ص ۱۶۲، چاپ لیدن (۱۹۱۰ م. برابر با ۱۳۲۸ ه. ق.).

۲- کتاب «حضرت نقطة اولی» اثر مبلغ بهایی محمدعلی فیضی، ص ۱۵۲ (مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۳۲۲ بدیع).

۳- بیان فارسی، ص ۹۵.

سخن پی برند.

باز، علی محمد در کتاب «أحسن القصص» می‌گوید:

إن الله قد قدر الخيل من مركز الباء و البغال في صورة الواو، و الحمير على شكل الأرض لتركبوا في أسفاركم^(۱).

یعنی: «همانا خدا، اسب را از مرکز باء (حرف ب) مقدر فرموده و قاطر را در صورت واو آفریده و خر را به شکل زمین قرار داده تا در سفرهای خود بر آنها سوار شوید!»

و نیز در کتاب «بیان فارسی» می‌نویسد:

اگرچه در این کور، اکثر خلق به کلمات فارسیه مستغنی هستند و اگر کسی بخواهد فهم «بیان» را به هم رساند به قدر ما محتاج خود اخذ می‌کند^(۲).

به طوری که ملاحظه می‌کنید از سخنان علی محمد باب چنین برمی‌آید که «اکثر خلق» زبان پارسی را می‌دانند و در فهم کتاب «بیان» از کلمات «فارسیه» به اندازه نیاز خود بهره می‌گیرند هرچند در حقیقت کلمات فارسیه ایشان، به نوعی از عربی معوج! نزدیک‌تر است و اعجاز کتاب «بیان» در عجز نویسنده‌اش از فارسی‌نویسی خلاصه می‌شود.

تأویل‌ها و تقلیدهای خنک!

چیزی که در آثار علی محمد بیشتر به چشم می‌خورد، تأویل آیات قرآنی و تقلید از آنها است. ولی چه می‌توان کرد که اولاً: تأویل علی محمد در اغلب موارد، به قدری علیل و نامناسب است که عامیان هم بطلان آن را درمی‌یابند تا چه رسد به عالمان. ثانیاً: تقلید وی از کلام مجید، مایه خجلت! است نه افتخار. جا دارد در این فصل نمونه‌ای از کارهای او را نشان دهیم و داوری را به اهل انصاف سپاریم.

علی محمد در کتاب «أحسن القصص» به تأویل سورة شریفه یوسف پرداخته و

۱- أحسن القصص، ص ۱۹۷.

۲- بیان فارسی، ص ۱۳۰.

یوسف پیامبر (ع) را با امام حسین بن علی (ع) و برادرش بنیامین را با امام حسن (ع) تطبیق داده است و در این باره می نویسد:

إِذْ قَالَ قَائِلٌ مِنْ أُخُوَّةِ يُوسُفَ وَهُوَ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ فِي أَمِّ الْكِتَابِ قَدْ كَانَ حَوْلَ النَّارِ بِالنَّارِ الْقَدِيمِ كَبِيرًا. لَا تَقْتُلُوا يُوسُفَ وَالْقَوَّةَ فِي غِيَابَةِ الْجَبِّ الْأَحَدِيَّةِ فِي حَوْلِ النَّارِ مُسْتَوْرًا^(۱).
یعنی: «زمانی که گوینده ای از برادران یوسف که همان حسن بن علی در ام الکتاب باشد... گفت که یوسف را نکشید. بلکه او را در ژرفای چاه احدیت افکنید...»!

چنان که ملاحظه می شود این بخش از سخنان علی محمد، برگرفته از آیه دهم در سوره کریمه یوسف است^(۲) که وی به تأویل آن دست زده و از قول امام حسن (ع) به دیگر برادران خود، سفارش می کند که یوسف یعنی حسین علیه السلام را مکشید و او را در قعر چاه احدیت افکنید! با آن که برادران ناتنی امام حسن (ع) که فرزندان علی علیه السلام بودند، در روز عاشورا به دفاع از امام حسین (ع) به شهادت رسیدند چنان که اسامی ایشان در کتب مقاتل، ثبت و ضبط است و هرگز کسی از آنان قصد قتل امام حسین (ع) را نکرد تا نیاز به سفارش امام حسن (ع) افتد! وانگهی مقام احدیت را کدام چاه در راه است که برادران حسین علیه السلام می خواستند او را در آن افکنند؟! آنچه برای شهدای عاشورا و به ویژه سرور شهیدان پیش آمد، رفتن به سوی بهشت برین و رضوان الهی بود، نه قعر تاریک چاه! این قبیل تأویلات در آیات خداوندی نشان می دهد که علی محمد باب، نه مرد عقل و اندیشه بوده و نه اهل ذوق و سلیقه.

اینک بنگریم که علی محمد راه تقلید و همانندسازی را چگونه سپرده و به کجا رسیده است؟

در آغاز سوره شریفه اعلی در قرآن مجید می خوانیم:

۱- احسن القصص، چاپ سنگی، ص ۱۷.
۲- در آیه دهم از سوره یوسف آمده است: قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ لَا تَقْتُلُوا يُوسُفَ وَالْقَوَّةَ فِي غِيَابَتِ الْجَبِّ يَنْقُطُ بَعْضُ السَّيَّارَةِ إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ. یعنی «گوینده ای از میان ایشان (برادران یوسف) گفت که: یوسف را نکشید و او را در ژرفای چاه بیافکنید تا کاروانی او را برگرد، اگر می خواهید کاری بکنید».

سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى. الَّذِي خَلَقَ فَسْوَى.

یعنی: «نام خداوند والاتر خویش را به پاکی یاد کن. آن که آفرید پس معتدل و هماهنگ ساخت.».

علی محمد در کتاب «أحسن القصص» خواسته تا همانند این دو آیه را بسازد و از این راه، ادعای خود را به اثبات رساند. می نویسد:

سَبِّحِ رَبَّكَ الْعَلَى محموداً. هُوَ الَّذِي خَلَقَكَ فِي خَطِّ الْأَسْتَوَاءِ^(۱)!

یعنی: «خداوند والای خود را که ستوده است منزّه شمار. او کسی است که تو را در خط استوا آفرید!»!

آیا سید علی محمد نمی دانسته که شیراز - زادگاه وی - در خط استوا واقع نشده است؟ و یا حقیقت آن است که جناب علی محمد از آوردن جمله ای که «اعتدال و هماهنگی» را در آفرینش برساند ناتوان مانده و ناگزیر آن را به «خط استوا» تعبیر نموده و کار را به مضحکه کشانده است؟!

قوانین ضد اخلاقی

سعد زغلول، یکی از سخنوران و سیاستمداران شهیر مصر گفته است:

كُلُّ شَرِيْعَةٍ تُؤَسِّسُ عَلَى فُسَادِ الْأَخْلَاقِ فَهِيَ شَرِيْعَةٌ بَاطِلَةٌ.

یعنی: «هر آیینی که بر پایه فساد اخلاق بنیان گذاری شود، آیینی باطل و نادرست است.».

در آیین علی محمد باب، برخی از امور ضد اخلاقی تجویز شده که همه شرایع الهی، آن را تحریم نموده اند و ما در اینجا به ذکر نمونه ای از آنها بستمه می کنیم:

علی محمد، زنای محصنه را در شریعی حلال دانسته و آن را راهی برای حل مشکل خانوادگی قلمداد کرده است چنان که در کتاب «بیان فارسی» به زبان عربی! می نویسد:

بیگانه‌ای به بستر کسی آزادانه راه یابد، در آن خانه از غیرت و حمایت ناموسی اثری باقی نمی‌ماند و محبت و ویژه‌ای که همواره باید میان زن و شوهر برقرار باشد، محو می‌شود و وفاداری و صمیمیت به رفیق‌بازی و رقابت تبدیل می‌گردد. آیا به ذهن علی محمد نرسیده که لااقل دستور دهد زن و مرد مزبور از هم جدا شوند یا در صورت علاقه به یکدیگر، کودک یتیمی را به فرزندخواندگی بپذیرند و بدین رسوایی تن دردهند؟!

معلومات ناقص از قرآن کریم

علی محمد در عین آن که سخت می‌کوشیده تا درباره قرآن مجید به «مانندسازی» دست زند ولی از حفظ آیات قرآن، محروم و از فهم درست آن مهجور بوده است و همین امر موجب شده تا جسارت ورزد و سخنان مغلوط خود را همانند کتاب خدا به شمار آورد. شاهد مدعا آن است که وی در خلال آثارش، گاهی آیات قرآنی را به غلط نقل می‌کند. مثلاً در «بیان فارسی» می‌نویسد:

«... (درباره نفوسی که می‌شنوند و سجده نمی‌کنند نازل شده چنانچه نصّ آیه شریفه است: و اذا سمعوا آیات الله لا یسجدون^(۱))»!

شما اگر در سراسر قرآن مجید تفحص کنید، چنین عبارتی را نمی‌یابید و به جای آن می‌بینید که در سوره کریمه انشقاق آمده است:

و اذا قرء علیهم القرآن لا یسجدون (الانشقاق: ۲۱).

پیدا است که علی محمد به حافظه خود اعتماد ورزیده و آیه قرآنی را بدون بازنگری، دگرگون ساخته است.

وی در جای دیگر از «بیان فارسی» به هنگام بحث از قرآن کریم می‌نویسد:

«آنچه الان می‌بینید که مؤمن به قرآن هستند، در حین نزول آن، غیر یک نفر مؤمن به آن نبود تا هفت سال^(۲)»!

فرض لكل أحد أن يتأمل ليبقى عنها^(۱) من نفس يوحد^(۲) الله ربها و لابد أن يجتهد في ذلك و إن يظهر من أحدهما ما يمنعهما عن ذلك حلّ على كل واحد باذن دونه لأن يظهر عنه الثمرة و لا يجوز الاقتران لمن لا يدخل في الدين^(۳).

یعنی: «بر هر فردی واجب است که همسر گیرند تا از او کسی باقی ماند که خدای خود را به یگانگی یاد کند و ناگزیر هر شخصی در این کار باید کوشش بسیار نماید. و اگر از سوی یکی از آن دو (شوهر یا زن) مانعی برای تولید فرزند ظاهر شد (مانند عقیم بودن و غیره) حلال است برای هر کدام به اجازه دیگری که از او نمره (فرزند) ظاهر شود ولی وصال جایز نیست مگر با کسی که در آیین (بایگوری) داخل گردد»!

این دستور، از دیدگاه علی محمد به اندازه‌ای جالب و جاذب بود که آن را در کتاب «بیان عربی» نیز تکرار و تأکید نموده است^(۴) و حاصل سخن در هر دو کتاب آن است که: چون مردی با بی‌مذهب، از همسر خود فرزند نیاورد می‌تواند زنش را در اختیار بابی دیگری قرار دهد و از این راه، تولید نمره کند. با این تفاوت که در کتاب «بیان عربی» شرط اجازه زن و شوهر به یکدیگر را حذف کرده است و می‌نویسد:

و إن يمنع أحدهما الآخر عن الثمرة يختارن الی أن يظهر و لا یحلّ الاقتران إن لم یکن فی البیان^(۵).

یعنی: «اگر یکی از آن دو (شوهر یا زن) مانع شود که دیگری تولید نمره کند البته کسی را برگزیند تا نمره ظاهر گردد ولی چنانچه شخص مزبور، در آیین بیان نباشد وصال حلال نیست»!

علی محمد هیچ نیاندیشیده در خانواده‌ای که حریم عفت آسیب ببیند یعنی مرد

۱- در اینجا کلمه «عنها» غلط است و باید به «عنه» تبدیل شود زیرا مرجع ضمیر (یعنی احد) مذکر است نه مؤنث.

۲- در این عبارت کلمه «یوحد» درست نیست و باید به صورت «توحد» به کار رود زیرا مرجع ضمیر در اینجا «نفس» می‌باشد که مؤنث مجازی است چنان که در کلمه «ربها»، علی محمد برای نفس، ضمیر مؤنث را به کار برده است.

۳- بیان فارسی (البناب الخامس و العشر من الواحد الثامن)، ص ۲۹۸.

۴- بیان عربی، ص ۳۷.

۱- بیان فارسی، ص ۲۵۰.

۲- بیان فارسی، ص ۱۱۱.

این ادعا، خطائی واضح است زیرا به گواهی تاریخ در هفت سال نخستین از بعثت رسول (ص) افراد متعددی چون: علی (ع) و خدیجه (ع) و زید بن حارثه و دیگران ایمان آوردند و در همان سال‌ها، در خلال سوره‌هایی که نازل شد (مانند سوره مدثر و قلم و جز اینها) ذکر مؤمنان و مسلمانان، به لفظ «جمع» آمده است چنان که می‌فرماید:

لَيَسْتَفِيقَنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ وَ يَزِدَّ الَّذِينَ آمَنُوا إِيمَانًا (المدثر: ۲۲).

یعنی: «تا اهل کتاب به یقین رسند و کسانی که ایمان آورده‌اند، بر ایمانشان افزوده شود». و نیز می‌فرماید:

أَفَتَجْعَلُ الْمُسْلِمِينَ كَالْمُجْرِمِينَ. مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ؟ (القلم: ۳۵ و ۳۶).

یعنی: «آیا ما مسلمانان را همانند گناهکاران شماریم؟ شما را چه می‌شود، چگونه داور می‌کنید؟».

شگفت آن که علی محمد با این قبیل اطلاعات مغلوط، هنگامی که در قلعه ماعوا یکی از همراهانش زندانی بود، خود را «نازل کننده قرآن» معرفی کرده است! چنان که ضمن «بیان فارسی» می‌نویسد:

کل می‌گویند امروز که ما مؤمن بالله و آیات قرآن هستیم و حال آن که شجره حقیقت (اشاره به خود علی محمد است) که مَنَزَلِ قرآن بوده و در این تجل ساکن است با یک نفس وحده^(۱)!

در اوائل همین کتاب (باب ثانی از واحد اول) علی محمد ادعا می‌کند که وی، همان پیامبر اسلام (ص) است که رجعت نموده! و در این باره می‌نویسد:

ظهور نقطه بیان (یعنی خودش) همان بعینه ظهور محمد است در رجع آن^(۲)!

عجبا، کسی که چنین ادعایی داشته چگونه از نقل یک آیه قرآن در مانده و به تحریف آن دست زده است؟!

علی محمد در نامه‌ای که برای محمّدشاه قاجار در اثبات ادعای خود نگاشته،

۱- بیان فارسی، ص ۲۱.

۲- بیان فارسی، ص ۷.

می‌نویسد:

لأنّ عذّة اسمی مطابق باسم الرّبّ الذی قد قال الله سبحانه: و اذ تجلّی ربّک للجلیل...^(۱).

یعنی: «زیرا عدد نام من (به حساب حروف جمل یا ابجد) با نام «رب» برابر است، همان نامی که خدای سبحان درباره‌اش فرموده است: و اذ تجلّی ربّک للجلیل».

در اینجا نیز چنان که ملاحظه می‌شود آیه شریفه: فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ (الأعراف: ۱۴۳) را نادرست نقل نموده اما دلیل او بر حقانیتش شگفت‌انگیزتر است زیرا نام

همه علی محمد‌ها و محمد علی‌ها با «رب» برابرند، آیا این برابری دلیل بر مهدویت یا نبوت یا ربوبیت ایشان می‌شود؟ و آیا اساساً سزاوار است شخصی که ادعای پیامبری دارد، به چنین سخنان واهی دست آویزد؟!

دشمنی با دانش!

اندیشه «انحصارطلبی» در علی محمد باب به اندازه‌ای قوی بوده که دستور می‌دهد پیروانش تمام کتاب‌ها را محو کنند و جز آثار وی و طرفدارانش، هیچ کتابی را باقی نگذارند و همچنین تصریح می‌کند که کسی حق ندارد کتاب دیگری جز کتاب «بیان» را تدریس کند چنان که در «بیان فارسی» آورده است:

فی حکم محو کلّ الكتب الا ما أنشئت او تنشیء^(۲) فی ذلک الامر^(۳).

یعنی: «در حکم از میان بردن تمام کتاب‌ها، جز آنچه درباره این امر (بایبگری) پدید آمده یا پدید آید»!

و نیز در «باب عاشر از واحد رابع» از کتاب «بیان فارسی» می‌نویسد:

لايجوز التدريس فی كتب غیر البیان إلا إذا أنشئ فیہ مما يتعلّق بعلم الکلام و إنّ ما اخترع من المنطق و الأصول و غیرهما لم يؤذن لأحد من المؤمنین^(۴).

۱- اسرار الآثار (حرف ر - ق)، اثر فاضل مازندرانی، ص ۴ و ۵ (مؤسسه منی مطبوعات امری، ۱۲۹ بدیع).

۲- در اینجا: ما أنشئ، أو تنشیء... باید بنویسد و ذکر صیغه مؤنث، وجهی ندارد.

۳- بیان فارسی، ص ۱۹۸.

۴- بیان فارسی، ص ۱۳۰.

و در «لوح هیکل الدین» از الواح بیان دربارهٔ وظیفهٔ اولین فرمانروای بابی می‌گوید:
 لَنْ تَذَرَ^(۱) فَوْقَ الْأَرْضِ إِذَا اسْتَطَاعَ أَحَدٌ غَيْرَ الْبَابِيِّينَ^(۲).
 یعنی: «(چون فرمانروای بابی) توانایی یافت هیچ‌کس - جز بابی‌ها - را بر روی زمین باقی نگذارد»!

باز در «لوح هیکل الدین» می‌نویسد:
 أَنْ ادْخُلُوا كُلَّ مَا عَلَى الْأَرْضِ فِي الْبَيَانِ وَ لَا تَقْبَلُوا مِنْ أَحَدٍ مِلًّا الْأَرْضِ جَوْهَرًا إِنْ يَنْفَقُ أَنْ لَا يَدْخُلَ فِي الْبَيَانِ وَ خَذُوا عَنْهُمْ كُلَّ مَا مَلَكُوا بِغَيْرِ حَقٍّ^(۳).

یعنی: «همهٔ مردم روی زمین را در آیین بیان داخل کنید و از هیچ‌کس اگر تمام زمین را پر از گوهر کند، نپذیرید چنانچه بخواهد آن را اتفاق نماید تا در آیین بیان داخل نشود. و همهٔ دارایی ایشان را که به ناحق مالک شده‌اند از آنها بگیرید.»!

همان‌گونه که ملاحظه می‌شود در مذهب علی محمد باب اگر مردم دنیا بایبگری را نپذیرند، جانشان در خطر است و مالشان باید مصادره گردد^(۴).
 باید دانست که در هیچ یک از ادیان آسمانی و آیین‌های الهی، چنین احکام خشنی دیده نمی‌شود. به عنوان نمونه قرآن کریم دربارهٔ رفتار مسلمین با نامسلمانان می‌فرماید:

لَا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَ لَمْ يُخْرِجُوكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ أَنْ تَبَرُّوهُمْ وَ تُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ (الممتحنة: ۸).

یعنی: «خدا شما را باز نمی‌دارد از آنان (غیر مسلمانانی) که در امر دین با شما پیکار نکردند و شما را از دیارتان بیرون نراندند که با ایشان تیکی کنید و دربارهٔ آنها

یعنی: «تدریس هیچ کتابی جایز نیست جز کتاب بیان و نیز آنچه در پیوند با علم کلام پدید آمده (تا بایبگری را اثبات کند) و همانا به هیچ یک از مؤمنان اجازه داده نشده تا علم منطق و اصول و دانش‌های دیگر را که ساخته شده، تدریس کنند»!
 همچنین، علی محمد دستور داده است که هر چند سال یکبار، تمام کتاب‌های قدیمی را در آب افکنند و از میان بردارند به‌طوری که در «بیان فارسی» می‌گوید:
 «در هر ظهور، خداوند دوست می‌دارد که کُلُّ شئی جدید شود، از این جهت امر فرموده که در هر ۲۰۲ سال یک دفعه، هر نفسی مایملک خود را از کتب، مجدد کند به این که در ماء عذب (آب گوارا) بریزد یا آن که به نفسی عطا کند لعل عین عبدی بر حرفی نیفتد که کُزّه از نظر به اون داشته باشد»^(۱)!

همان‌گونه که ملاحظه می‌شود در این عبارت، علی محمد فرمان می‌دهد که بابی‌ها باید همهٔ کتاب‌های قدیمی یا ذخائر علمی را در آب زلال افکنند یا به کسی ببخشند، مبادا چشم یکی از ایشان بر کلمه‌ای بیفتد که آن را نپسندد و هیچ نیاندیشیده که همین حالت، ممکن است برای کسی که کتاب را به او بخشیده‌اند پدید آید!

آیا این همه انحصارطلبی و ضدیت با دانش، درخور یک آیین ربّانی و متعالی است یا از یک تفکر منحط و ذهن معوج سر زده است؟!

خشنوت و تعصّب شدید

با همهٔ سستی و ضعفی که در آیین علی محمد دیده می‌شود، وی بی‌اندازه خشن و متعصّب بوده به‌طوری که دستور می‌دهد پیروانش، احدی از مخالفان آیین او را بر زمین باقی نگذارند! در کتاب «بیان فارسی» صریحاً می‌نویسد:

«بر هر صاحب اقتداری ثابت بوده و هست مِنْ عِنْدِ اللَّهِ بر این که نگذارد در ارض خود غیرمؤمن به بیان را»^(۲)!

۱- علی محمد در اینجا اشتباه نموده و (لَنْ تَذَرَ) صحیح است.

۲- لوح هیکل الدین، ص ۱۵.

۳- لوح هیکل الدین، ص ۶.

۴- ابوالفضل گلپایگانی (مبلغ بهایی) در کتاب «کشف الغطاء» در صفحه ۱۳۰ (چاپ تاشکند، مطبعة کویر) می‌نویسد: «در باب خامس از واحد خامس «بیان» می‌خواند آنچه خلاصهٔ آن این است که: نفس کشیدن غیرمؤمن به «بیان» بر او حرام است تا چه رسد به اموال او. و لذا بر اولی القدره لازم است که اموال ناس را بگیرند و به آنها رد نکنند مگر وقتی که ایمان به صاحب «بیان» بیاورند انتهی»!

نادان، به این حقایق پی نبرده‌اند چنان که این اسرار خفیه را در کتاب «بیان فارسی» بدین صورت فاش می‌کند:

«شناسید کسی که برای عرفان او خلق شده‌اید.»^(۱)

«نه این که مثل امروز دو فرسخی به نجف سجده کنید... و حال آن که امر نبود در دین اسلام، ولی حین ظهور کسی (مقصود، خود علی محمد است) یک دفعه از برای او سجده نکند.»^(۲)

«هر نفس مؤمن در بیان، عبد رقی او (علی محمد) بوده و هستند چنانچه اولوالهیاکل در قرآن، عبد رقی رسول‌الله بوده و هستند.»^(۳)

«هزار و دویست و هفتاد سال از بعثت گذشت و در هر سته سالانهای، بر حول بیت طواف کردند و در سته آخر، واضع بیت (علی محمد) خود به حج رفته که دید که ماشاء الله از هر فرقه به حج آمده ولی آخدی او را شناخته و اوکل را شناخته»^(۴)

«او (یعنی علی محمد) را می‌بینید یکی مثل خود، و حال آن که کل به او قائم است و از اثر جود او است خلق ستمات و أرض و مابینهما.»^(۵)

چنین انسان خودستا و متکبری، به دروغ ادعا می‌نموده پس از آن که وی شرحی بر سوره یوسف نگاشت، «همه مسلمانان آن را خواندند» ولی چون دیدند که در ایمان به علی محمد بی‌یار و تنها هستند، از وی روی گرداندند! این است راز آن که مسلمانان، بایبگیری را نپذیرفتند و از قبول دعوت علی محمد باز ایستادند! چنان که در کتاب بیان می‌نویسد:

«در آن سته ظهور، کتاب شرح سوره یوسف به کل رسید ولی چون نظر کردند، دیدند رفیق ندارند، در تصدیق واقف شدند.»^(۶)

با آن که اولاً: شرح سوره یوسف (یا کتاب أحسن القصص) را به دلیل نسخه‌های معدود و خطی آن، اکثر مسلمانان ندیدند و از آن باخبر نشدند. و ثانیاً: علمائی هم که کتاب مذکور را خواندند، به دلیل بی‌مایگی و غلط‌گویی‌های فراوان نویسنده‌اش روی

عدالت ورزید، همانا خدا عادلان را دوست دارد^(۱).

و پیامبر بزرگوار اسلام (ص) فرمود:

الْأَمْنُ ظِلُّهُ مُعَاهِدٌ أَوْ اتَّقَصَهُ أَوْ كَلَّفَهُ فَوْقَ طَاقَتِهِ أَوْ أَخَذِمْنَهُ شَيْئًا بِغَيْرِ طَلَبٍ نَفْسٍ، فَإِنَّا حَاجِبُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ^(۲).

یعنی: «بدانید کسی که به هم پیمانی غیرمسلمان، ستم کند یا در کار او نقصان روا دارد یا او را به کاری بیش از طاقتش وادارد یا از او چیزی بدون رضایتش بگیرد، من روز رستاخیز معارض وی خواهم بود».

عباس عبداله‌ها در کتاب «مفاوضات» می‌گوید:

«در نجران طائفه‌ای از مسیحی بودند و حضرت محمد گفت هر کس به حقوق اینها تعدی کند من خصم او هستم و در نزد خدا بر او اقامه دعوی می‌کنم.»^(۳)

معجونی از خودستایی و دروغ‌گویی

علی محمد باب را قهرمان خودستایی باید شمرد و این ویژگی، برخلاف صفات انبیا و اولیای خدا است که به مصداق *فَلَا تَزْكُوا أَنْفُسَكُمْ*^(۴) (النجم: ۳۲) تواضع را هرگز از یاد نمی‌بردند و با غلو و مبالغه درباره خورش به مخالفت برمی‌خاستند.

علی محمد ادعا داشته که همه آفریدگان، برای شناسایی او پدید آمده‌اند و لازم است اگرچه یکبار، برای وی سجده کنند و می‌گفته که همه مؤمنان، بندگان او هستند! و عبادت‌ها را از روزگار کهن، او بر بندگانش وضع کرده است و تعجب می‌کند از آن که در سفر حج کسی وی را شناخت با آن که خود او بنیانگذار بیت‌الله بوده است! و بالاتر از این، ادعا دارد که آفرینش آسمان‌ها و زمین اثر عطا و کرم اوست اما مردم

۱- اشراق خاوری (مبلغ بهایی) در کتاب «محاضرات» درباره این آیه شریفه قرآنی می‌نویسد: «در این آیه صریحاً می‌فرماید به کفار و مشرکینی که ادبیت آنها به شما نرسید: مهربانی کنید و به عدالت رفتار فرمایید.» (محاضرات، ج ۱، ص ۴۷۴ و ۴۷۵، مؤسسه مطبوعات امری، ۱۲۰ بدیع).

۲- سنن ابی‌داود، کتاب الاماره، باب ۳۳، ص ۴۳۷، چاپ اسلامبول.

۳- مفاوضات عبداله‌ها، ص ۱۷، چاپ لندن، سنه ۱۹۰۸ م.

۴- خودستایی مکتبید.

۱- بیان فارسی، ص ۱۸۸.

۲- بیان فارسی، ص ۱۱۵.

۳- بیان فارسی، ص ۱۱۶.

۲- بیان فارسی، ص ۲۶۲.

۴- بیان فارسی، ص ۱۴۸.

۶- بیان فارسی، ص ۱۴۸.

از آن برتافتند (نه به دلیل رفیق نداشتن!) که اگر یکایک خوانندگان این کتاب، آن را کتابی ارزشمند می‌یافتند حتماً رفقایی هم پیدا می‌کردند.

پس در همین دو سطر کوتاه، دو دروغ بزرگ وجود دارد و هنگامی که خودستایی و دروغگویی با هم بیامیزند، معجونی می‌سازند تماشایی و عبرت‌انگیز!

۵

سرانجام علی محمد باب

علی محمد توبه می‌کند!

چنان‌که دانستیم علی محمد هر چند زمانی، ادّعی خود را تغییر می‌داد و از مقامی بالاتر و مرتبه‌ای مهم‌تر برای خویش سخن می‌گفت و با همان روش «تأویل‌گرایی» سخنان پیشین را برای یارانش توجیه می‌نمود و آنان را در پی خود می‌کشید، ولی از آنجا که برخلاف پیامبران حق، مظهر شجاعت و اهل استقامت نبود گاهی از مدّعی خود به کلی تنزّل می‌نمود و در برابر قدرت و سطوت مخالفان، راه توبه و انابه پیش می‌گرفت. چنان‌که در رمضان سال ۱۲۶۱ چون به دستور والی فارس او را دستگیر کردند و در شیراز نزد امام جمعه آن شهر بردند تا اظهار ندامت کند علی محمد نه تنها از این کار خودداری نورزید بلکه حاضر شد بر فراز منبر رود و در حضور عموم مردم از دعاوی خویش تبری جوید! و این ماجرا در زمانی رخ داد که ادّعی علی محمد مبنی بر «بایبگری» آشکار شده بود و او صریحاً خود را وکیل امام غائب شیعیان می‌شمرد. جا دارد در اینجا قلم را به دست یکی از مبلغان بهایی به نام اشراق خاوری بسپاریم و از خلال کتاب «مطالع الأنوار» بقیه ماجرا را بخوانیم. در این کتاب می‌نویسد:

«روز جمعه رسید وقتی که شیخ ابوتراب بالای منبر رفت، حضرت باب با جناب خال^(۱) وارد شدند. چون امام جمعه آن حضرت را دید با کمال خوشرویی و احترام از حضرت درخواست نمود که بالای منبر تشریف آورده و بیاناتی بفرمایند. حضرت

۱- یعنی سیدعلی که دایی علی محمد باب بود.

گذاشتند تا مجلس مناظره‌ای فراهم سازند و باب را از محبس بیرون آورده در آن مجلس حاضر کنند و پس از مناظره، تکلیف وی را معلوم نمایند.

علی محمد در مجلس مناظره

در شعبان سال ۱۲۶۴ ه. ق. به دستور میرزا آغاسی وزیر وقت، علی محمد را از زندان جهریق به تبریز منتقل کردند و مجلسی با حضور ناصرالدین میرزا (که در آن هنگام ولیعهد بود) و چند تن از علما، ترتیب داده شد و سیدعلی محمد را در آن مجلس حاضر کردند. علی محمد در آنجا توبه پیشین خود را فراموش کرد و دوباره از مقام باییت بلکه مهدویت خویش سخن گفت و چون از او درباره برخی مسائل دینی پرسش کردند، از پاسخ فروماند و چنان که در کتاب «ظهور الحق» اثر مازندرانی (مبلغ بهایی) آمده است همین که از وی پرسیدند:

«از معجزات و کرامات چه داری؟ گفت: اعجاز من این است که از برای عصای خود آیه نازل می‌کنم و شروع کرد به خواندن این فقره بسم الله الرحمن الرحيم سبحانه الله القدوس السبوح الذي خلق السموات والأرض كما خلق هذه العصا آية من آياته. اعراب کلمات را به قاعده نحو غلط خواند، تاء سموات را به فتح خواند. گفتند: مکسور بخوان، آنگاه الأرض را مکسور خواند! امیراصلاحان عرض کرد اگر این قبیل فقرات از جمله آیات باشد من هم توانم تلفیق کرد و عرض کرد: الحمد لله الذي خلق العَصَا كما خلق الصَّبَاحَ و المَسَاءَ^(۱)!

پس از آشکار شدن عجز سیدعلی محمد در اثبات ادعای خود، وی را چوب‌زده تنبیه نمودند و او دوباره از دعاوی خویش تبری جست و اظهار پشیمانی کرد و خطاب به ولیعهد، توبه‌نامه رسمی نوشت.

صورت توبه‌نامه علی محمد

توبه‌نامه علی محمد را - که پس از مجلس مناظره تبریز آن را نگاشته است -

باب به درخواست امام جمعه به یله اول منبر قدم گذاشتند و شروع به بیانی فرمودند. امام جمعه درخواست کرد که بالاتر بروید تا مردم همه آن حضرت را ببینند، دو یله دیگر هم بالا رفتند و ایستادند به طوری که در نظر مردمان پای منبر، سر حضرت باب مطابق سینه شیخ ابوتراب قرار گرفته بود. حضرت باب شروع به خطبه‌ای کرده و فرمودند: الحمد لله الذي خلق السموات والأرض بالحق. ناگهان سید شش‌پری که عصادار امام جمعه بود فریاد برآورد: این کلمات بی معنی را کنار بگذار و آنچه را باید بگویی، بگو. امام جمعه از جسارت سید شش‌پری خشمناک گردید و از بی‌شرمی او غضبناک شد و به او فرمود: سید ساکت باش، حیاکن، بی‌شرمی بس است. آنگاه از حضرت باب درخواست کرد که برای تسکین هیجان عمومی مردم، بیان خود را مختصر بفرمایید. حضرت باب رو به جمعیت کرده فرمودند:

لعنت خدا بر کسی که مرا وکیل امام غائب بداند. لعنت خدا بر کسی که مرا باب امام بداند...^(۱).

البته این تبری و توبه، ظاهری و صوری بود زیرا چیزی نگذشت که علی محمد دعاوی بالاتری را به میان آورد و خود را قائم موعود و پیامبر اُمم و مظهر ذات احدیّت بلکه عین ذات خدای سبحان شمرد! چنان که در «لوح هیکل‌الدین» آمده (و) پیش از این گذشت) که درباره مقام خویش نوشت:

إِن عَلَى قَبْلِ نَبِيلِ ذَاتِ اللَّهِ وَ كَيُونَتِهِ^(۲).

یعنی: «همانا علی محمد، ذات خدا و هستی اوست»!

این ادعاهای واهی موجب شد گروهی از شیخیان که به تأویل و توجیه روایات، خو گرفته بودند و در انتظار قائم موعود، روزشماری می‌نمودند به علی محمد گرویدند و هیاو به راه انداختند که مهدی آخر زمان ظهور کرد! و در پی این حادثه، آشوب‌هایی در نواحی گوناگون کشور پدید آمد و دولت محمدشاه قاجار ناگزیر علی محمد را به زندان افکند و چون سروصدای طرفداران باب بلندتر شد، قرار

۱- مطالع الأنوار (تلخیص تاریخ نبیل زندی)، اثر عبدالحمید اشراق خاوری، ص ۱۴۰ و ۱۴۱ (مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۹ بدیع).
۲- لوح هیکل‌الدین، ص ۵.

۱- ظهور الحق، اثر اسدالله مازندرانی، ج ۳، ص ۱۴ (تصویرنامه ناصرالدین میرزا به محمدشاه قاجار) و کشف‌الغطاء، اثر ابوالفضل گلبایگانی (و مهدی گلبایگانی) ص ۲۰۲ و ۲۰۳.

مورخان دوره قاجار گزارش کرده‌اند ولی ما در اینجا آن را از کتاب «کشف الغطاء» اثر ابوالفضل گلپایگانی و مهدی گلپایگانی (دو تن از مبلغان مشهور بهایی) نقل می‌کنیم تا هیچگونه مایه شبهه در میان نماند. در این توبه‌نامه رسمی که علی محمد خطاب به ولیعهد نوشته چنین آورده است:

«فداک روحی. الحمد لله كما هو أهله ومستحقه که ظهورات فضل و رحمت خود را در هر حال بر کائنات عباد خود شامل گردانیده فحماً له ثم حمداً که مثل آن حضرت را ینبوع رأفت و رحمت خود فرموده که به ظهور عطفش عفو از بندگان و ستر بر مجرمان و ترحم به داعیان فرموده ائشهد الله و من عنده که این بنده ضعیف را قصدی نیست که خلاف رضای خداوند عالم و اهل ولایت او باشد. اگرچه بنفسه، وجود ذنب صرف است ولی چون قلبم موقن به توحید خداوند جلّ ذکره و به نبوت رسول او و ولایت اهل ولایت اوست و لسانم مقرب کلّ ما نزل من عند الله است، امید رحمت او را دارم و مطلقاً خلاف رضای حق را نخواستم و اگر کلماتی که خلاف رضای او بوده از قلم جاری شده، غرضم عصیان نبوده و در هر حال مستغفر و تائبم حضرت او را، و این بنده را مطلق علمی نیست که منوط به ادعائی باشد و استغفرالله ربّی و أتوب إليه من أن يُفَسِّبَ إلیّ أمر. و بعضی مناجات و کلمات که از لسان جاری شده، دلیل بر هیچ امری نیست و مدعی نیابت خاصه حضرت حجه الله علیه السلام را محض ادعا مبطل است و این بنده را چنین ادعائی نبوده و نه ادعای دیگر. مستدعی از الطاف حضرت شاهنشاهی و آن حضرت، چنان است که این دعاگو را به الطاف و عنایت سلطانی و رأفت و رحمت خود، سرافراز فرمایند. والسلام.»^(۱)

در اینجا ممکن است خوانندگان به شگفتی افتند که چگونه بهائیان در کتب خود، به نگارش این توبه‌نامه از سوی علی محمد باب اعتراف کرده‌اند؟ این موضوع، ماجرای دارد که ذکر آن در این مقام بی‌مناسبت نیست.

در روزگاری که میرزا حسینعلی بهاء (بهاء الله) هنوز زنده بود و در عکا به سر

۱- کشف الغطاء، اثر ابوالفضل گلپایگانی (و مهدی گلپایگانی) ص ۲۰۴ و ۲۰۵، تحت عنوان: «صورت دستخط حضرت نقطه اولی به ناصرالدین شاه در اوقات ولیعهدی او در تبریز که بر علما جوابی نوشته‌اند.»

می‌برد و برادرش میرزا یحیی (صبح ازل) نیز در قبرس روزگار می‌گذرانید، خاورشناس نامدار انگلیسی ادوارد براون، سفری به قبرس و عکا رفته و با هر دو برادر ملاقات می‌کند و آنگاه در صدد برمی‌آید تا یکی از آثار بابیان را به چاپ رساند و از میان آثار ایشان، کتاب «نقطه الکاف» اثر میرزاجانی کاشانی را می‌پسندد و دیباچه‌ای بر آن می‌نگارد و در آنجا به اثبات می‌رساند که میرزا یحیی، جانشین منصوب باب بوده و برادرش میرزا حسینعلی، نمی‌تواند موعود بایان باشد. اقدام خاورشناس مذکور، بهائیان را سخت نگران می‌سازد و از میان ایشان، ابوالفضل گلپایگانی مأمور می‌شود تا بر نوشتار ادوارد براون نقدی بنگارد و اذهان پریشان بهائیان را از نگرانی بیرون آورد و در پی این تصمیم، کتاب «کشف الغطاء» را تا صفحه ۱۳۲ می‌نویسد و اجل مهلتش نمی‌دهد. آنگاه مبلغی دیگر به نام مهدی گلپایگانی دست به کار می‌شود و کتاب را به اتمام می‌رساند. در کتاب مذکور برای آن که نشان داده شود فضائل بهاء الله بیش از علی محمد باب بوده (تا چه رسد به میرزا یحیی) ناگزیر «توبه‌نامه» او مطرح شده است و پیش از اعتراف بدین رسوایی، می‌نویسد:

«چون در این عریضه، اثابه و استغفار کردن باب و التزام بایمهر سپردن آن حضرت مذکور است، مناسب چنان به نظر می‌آید که صورت همان دستخط مبارک را نیز محض تکمیل فائده در این مقام مندرج سازیم و موازنه آن را با الواحی که از قلم جمال قدم (بهاء الله) در سجن اعظم (یعنی شهر عکا) به جهت ملوک و سلاطین عالم نازل گردیده، به دقت نظر اولی البصائر واگذاریم.»^(۱)

در اینجا ما، بهائیان منصف و حقیقت‌جو را مخاطب می‌سازیم و می‌گوییم: اولاً: شما که پایداری در راه عقیده را مهم‌ترین دلیل بر صدق مدعی می‌شمارید، در برابر این توبه‌نامه رسمی و «پایمهر» و سایر توبه‌های علی محمد باب، چه می‌فرمایید؟ آیا چنین مرد متزلزل و مذبذبی، می‌تواند فرستاده راستین خدا و مظهر خالق ارض و سما باشد؟!

۱- کشف الغطاء، ص ۲۰۴ (چاپ تاشکند، مطبعه کویر).

در صفحه ۲۰۵ کتاب «کشف الغطاء» نامه‌ای از سوی علمای شیعه، خطاب به علی محمد باب آمده که در خلال آن، به موضوع مذکور تصریح شده است. در آنجا از قول دو تن از مجتهدین تبریز می‌خوانیم که به علی محمد نوشته‌اند:

«سید علی محمد شیرازی شما در بزم همایون و محفل میمون، در حضور نواب اشرف والا ولیعهد دولت بی‌زوال، ایده‌الله و سزده و نصره و حضور جمعی از علمای اعلام اقرار به مطالب چندی کردی که هر یک، جداگانه باعث ارتداد شما است و موجب قتل. توبه مرتد فطری مقبول نیست و چیزی که موجب تأخیر قتل شما شده است شبهه خبط دماغ است که اگر آن شبهه رفع بشود بلا تأمل، احکام مرتد فطری به شما جاری می‌شود.

حرره خادم الشریعة المطهرة

محل مهر میرزا علی اصغر شیخ الاسلام محل مهر میرزا ابوالقاسم پسر شیخ الاسلام

باید دانست که شبهه جنون باب، بی‌مورد نبود و از دشمنی با او سر نزده است بلکه مورخان نوشته‌اند که علی محمد چندی در فصل تابستان، در هوای داغ بوشهر بالای بام خانه‌اش می‌رفت و در برابر آفتاب سوزان، از صبح تا شام به قصد تسخیر خورشید! اورادی را می‌خواند و این کار، مایه پریشانی فکر و معیوب شدن مغز وی را فراهم آورد. شگفت آن که مبلغان بهایی نیز از اعتراف بدین امر خودداری نورزیده‌اند جز آن که گفته‌اند مقصود علی محمد از این کار عجیب، آن بود که خورشید را واسطه قرار دهد تا پیام وی را به محبوبش (بهاءالله) برساند! چنان که اشراق خاوری در کتاب «مطالع الانوار» که تلخیصی از تاریخ نبیل زرنندی است می‌نویسد:

«حضرت باب غالب اوقات در بوشهر به تجارت مشغول بودند و با آن که هوا در نهایت درجه حرارت بود هنگام روز چند ساعت بالای پشت بام منزل تشریف می‌بردند و به نماز مشغول بودند. آفتاب در نهایت حرارت می‌تابید و لکن هیکل مبارک قلباً به محبوب واقعی متوجه و بدون آن که اهمیتی به شدت گرما بدهند، به مناجات و نماز مشغول بودند. دنیا و هرچه

ثانیاً: کسی که هر چند گاه، از بیم وزیر و شاه دست از ادعای خود برمی‌داشت و یا به قول شما به «مصلحت‌گرایی» و «تقیه» روی می‌آورد و توبه دروغین می‌کرد، از کجا می‌توان اطمینان یافت که در اصل ادعای خویش نیز مصلحت‌گرایی نمی‌کرده و دروغ نمی‌گفته است؟! با این که تقیه او هم کارساز نبود و به قتل رسید!

ثالثاً: پاسخ این آیه قاطع و کلام ساطع خدا را چه می‌دهید که در وصف انبیای الهی می‌فرماید:

الَّذِينَ يَتْلُونَ رِسَالَاتِ اللَّهِ وَيُخْشَوْنَهُ وَلَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ وَكَفَى بِاللَّهِ حَسِيبًا (الأحزاب: ۳۹).

یعنی: «آنان که پیام‌های خدا را می‌رسانند و از او می‌هراسند و از هیچ‌کس جز خدا باک ندارند و کافی است که خدا حساب‌رس خلق باشد.»

ممکن است کسانی در زندگانی دینی خود، در برابر مخالفان راه تقیه را پیش گرفته باشند ولی بی‌تردید، ایشان از دسته انبیا علیهم‌السلام نبوده و نیستند و رسولان حق در رساندن فرمانهای الهی، هرگز تقیه نمی‌کردند.

قتل باب و شبهه جنون وی

پس از وفات محمدشاه قاجار و سلطنت ناصرالدین شاه، فتنه بایبان بالا می‌گیرد تا آنجا که گروهی از ایشان بر آن می‌شوند تا در یک روز جمعه، ناصرالدین شاه و میرزا تقی خان امیرکبیر و امام جمعه تهران را بکشند. اما این نقشه، کشف شده و سی و هشت تن از سران بایبان دستگیر می‌شوند. علی‌ترشیزی که از این ماجرا جان سالم به‌در برده بود، بار دیگر در سال ۱۲۶۸ ه. ق. طرح قتل شاه را می‌ریزد ولی طرح او نافرجام می‌ماند و به همراه عده‌ای، دستگیر شده و به قتل می‌رسد. در این هنگام، امیرکبیر در صدد برمی‌آید که علی محمد باب را از میان بردارد و در ملأعام مجازات کند و از این راه، شورش‌های بایبان را سرکوب نماید. امیرکبیر پیش از اقدام بدین کار از علمای امامیه فتوی می‌خواهد ولی برخی از ایشان به علت شبهه جنون و خبط دماغ باب، بر کشتن علی محمد رأی نمی‌دهند.

در آن موجود بود، همه را فراموش فرموده از هنگام فجر تا طلوع آفتاب و از ظهر تا عصر به عبادت می پرداختند. پیوسته به طرف طهران توجّه داشتند، به قرص آفتاب تابان با کمال فرح و سرور تحیت می گفتند و این معنی رمزی از طلوع شمس حقیقت بود که بر عالمیان پرتوافکن گردید. حضرت باب در هنگام طلوع آفتاب به قرص شمس نظر می فرمودند و مانند عاشقی به معشوق خود، به او توجّه کرده با لسان قلب با تیر اعظم به راز و نیاز می پرداختند گویی تیر اعظم را واسطه می ساختند که مراتب شوق و اشتیاق حضرتش را به حضرت محبوب مستور برساند. نظر به این معنی بود که هیکل مبارک به شمس متوجه بودند ولی مردم نادان و غافل چنان می پنداشتند که آن حضرت آفتاب پرست هستند و تیر اعظم را ستایش می کنند.^(۱)

ما را کاری با این امر نیست که علی محمد باب با خورشید چه سخنی می گفته و چه پیامی بدان می داده است؟ بحث ما بر سر این است که اگر کسی در نهایت حرارت آفتاب، آن هم در تابستان بوشهر و در روزهای پایانی، از ظهر تا شام مغز خود را در معرض اشعه سوزان خورشید قرار دهد، لااقل احتمال می توان داد که شخص مزبور دچار پریشانی فکر شود و چنانچه ملاحظه کنیم که آن شخص، پس از این احوال به ادعاهای بزرگ برخاسته و از بابیت تا الوهیت پیش می تازد و به ویژه در میان سخنان خود، مشتکی کلمات نامفهوم و لغات نامستعمل به کار می برد، احتمال پریشان فکری او در نظر ما قوت می گیرد. بنابراین، نظر مجتهدان شیعی که احتمال خبط دماغ در علی محمد باب می دادند، نظری غیر معقول نبود چنان که مورخان دوره قاجار نیز بر همین رأی رفته اند و از جمله زعیم الدوله می نویسند:

«میرزا علی محمد را دائیش با خود از شیراز به بوشهر برد. و او تا سنّ بیست سالگی نزد دائیش بود. در این اثنا به امور روحانی اشتغال پیدا کرد و اوقات خود را به عبادت و ریاضت مصروف داشت و می خواست روحانیت ستارگان را تسخیر کند! در همان اوقاتی که در بوشهر در سرای حاج عبدالله با دائیش بود، گاهی بالای پشت بام می رفت، سرش را برهنه می ساخت، از هنگام ظهر تا عصر زیر برق

آفتاب می ایستاد و اوراد و اذکار مخصوصی زمزمه و تلاوت می کرد. خوانندگان باید بدانند که هوای بوشهر زیاده از اندازه گرم است و حد متوسط حرارت آن به چهل و دو درجه می رسد. در جریان این ریاضت دشوار، در هوای گرم بوشهر، قوای جسمی او تحلیل رفته و نوعی نوبه عصبی بر او عارض شد. دائیش در کار او سرگردان ماند و هرچه او را پند و اندرز می داد سودی نمی داد. ابتدا او را از این اعمال طاقت فرسا منع می کرد ولی او از امر دائی خود سر می پیچید و با نواهی او مخالفت می کرد. سرانجام دائیش خشمگین شد و با مشورت برادران و فامیل خود، او را به کربلا و نجف فرستاد...^(۱)»

در فصل بعد، گزیده ای از سخنان علی محمد را به نظر خوانندگان ارجمند می رسانیم تا بهتر بتوانند دآوری کنند که نویسنده آن کلمات، از رسالت الهی بهره ور بوده یا او را مردی آشفته فکر و بیمارگونه و پرمدعا باید به شمار آورد؟ با این همه، برخی از علمای شیعه که احتمال دیوانگی درباره علی محمد را نپذیرفته و او را مردی دروغگو و ریاست طلب می شمردند، به قتل وی فتوی دادند و سیدعلی محمد به همراه یکی از پیروانش در ۲۷ شعبان ۱۲۶۶ ه.ق. در تبریز تیرباران شد.

۱- مفتاح باب الآبواب، ترجمه فرید گلاباگانی، ص ۸۹، ۹۰، (چاپ سوم) انتشارات فراهانی.

در آن موجود بود، همه را فراموش فرموده از هنگام فجر تا طلوع آفتاب و از ظهر تا عصر به عبادت می پرداختند. پیوسته به طرف طهران توجّه داشتند، به قرص آفتاب تابان با کمال فرح و سرور تحیت می گفتند و این معنی رمزی از طلوع شمس حقیقت بود که بر عالمیان پرتوافکن گردید. حضرت باب در هنگام طلوع آفتاب به قرص شمس نظر می فرمودند و مانند عاشقی به معشوق خود، به او توجّه کرده با لسان قلب با تیر اعظم به راز و نیاز می پرداختند گویی تیر اعظم را واسطه می ساختند که مراتب شوق و اشتیاق حضرتش را به حضرت محبوب مستور برساند. نظر به این معنی بود که هیکل مبارک به شمس متوجه بودند ولی مردم نادان و غافل چنان می پنداشتند که آن حضرت آفتاب پرست هستند و تیر اعظم را ستایش می کنند.^(۱)

ما را کاری با این امر نیست که علی محمد باب با خورشید چه سخنی می گفته و چه پیامی بدان می داده است؟ بحث ما بر سر این است که اگر کسی در نهایت حرارت آفتاب، آن هم در تابستان بوشهر و در روزهای پایانی، از ظهر تا شام مغز خود را در معرض اشعه سوزان خورشید قرار دهد، لااقل احتمال می توان داد که شخص مزبور دچار پریشانی فکر شود و چنانچه ملاحظه کنیم که آن شخص، پس از این احوال به ادعاهای بزرگ برخاسته و از بابیت تا الهیت پیش می تازد و به ویژه در میان سخنان خود، مشتکی کلمات نامفهوم و لغات نامستعمل به کار می برد، احتمال پریشان فکری او در نظر ما قوت می گیرد. بنابراین، نظر مجتهدان شیعی که احتمال خبط دماغ در علی محمد باب می دادند، نظری غیر معقول نبود چنان که مورخان دوره قاجار نیز بر همین رأی رفته اند و از جمله زعیم الدوله می نویسند:

«میرزا علی محمد را دائیش با خود از شیراز به بوشهر برد. و او تا سنّ بیست سالگی نزد دائیش بود. در این اثنا به امور روحانی اشتغال پیدا کرد و اوقات خود را به عبادت و ریاضت مصروف داشت و می خواست روحانیت ستارگان را تسخیر کند! در همان اوقاتی که در بوشهر در سرای حاج عبدالله با دائیش بود، گاهی بالای پشت بام می رفت، سرش را برهنه می ساخت، از هنگام ظهر تا عصر زیر برق

آفتاب می ایستاد و اوراد و اذکار مخصوصی زمزمه و تلاوت می کرد. خوانندگان باید بدانند که هوای بوشهر زیاده از اندازه گرم است و حد متوسط حرارت آن به چهل و دو درجه می رسد. در جریان این ریاضت دشوار، در هوای گرم بوشهر، قوای جسمی او تحلیل رفته و نوعی نوبه عصبی بر او عارض شد. دائیش در کار او سرگردان ماند و هرچه او را پند و اندرز می داد سودی نمی داد. ابتدا او را از این اعمال طاقت فرسا منع می کرد ولی او از امر دائی خود سر می پیچید و با نواهی او مخالفت می کرد. سرانجام دائیش خشمگین شد و با مشورت برادران و فامیل خود، او را به کربلا و نجف فرستاد...^(۱)»

در فصل بعد، گزیده ای از سخنان علی محمد را به نظر خوانندگان ارجمند می رسانیم تا بهتر بتوانند دآوری کنند که نویسنده آن کلمات، از رسالت الهی بهره ور بوده یا او را مردی آشفته فکر و بیمارگونه و پرمدعا باید به شمار آورد؟ با این همه، برخی از علمای شیعه که احتمال دیوانگی درباره علی محمد را نپذیرفته و او را مردی دروغگو و ریاست طلب می شمردند، به قتل وی فتوی دادند و سیدعلی محمد به همراه یکی از پیروانش در ۲۷ شعبان ۱۲۶۶ ه.ق. در تبریز تیرباران شد.

۱- مفتاح باب الآبواب، ترجمه فرید گلاباگانی، ص ۸۹، ۹۰. (چاپ سوم) انتشارات فراهانی.

۶

گزیده‌ای از سخنان
علی محمد باب

در این فصل، گزیده‌ای از سخنان علی محمد شیرازی را می‌آوریم و آن را در سه بخش نشان می‌دهیم:

نخست: عربی‌نمایی‌های علی محمد را به نظر خوانندگان گرامی می‌رسانیم و یاد آور می‌شویم که بسیاری از واژه‌های سخنانش بی‌معنی و نامفهوم است و با قواعد صرفی سازگاری ندارد چنان‌که ترکیب کلمات وی نیز در پاره‌ای از مواضع با قواعد نحوی نمی‌سازد و این در حالی است که خود علی محمد در کتاب «بیان عربی» لازم شمرده تا پیروانش صرف و نحو را بیاموزند^(۱) و اگر آنان این دستور را به کار بندند بی‌شک درمی‌یابند که کلمات باب به «فکاهیات» بیشتر می‌ماند تا به سخنان پیامبران. **دوم:** سخنان پارسی علی محمد را برای آگاهی زبان‌شناسان می‌آوریم تا ملاحظه کنند که چه معجون غریبی در ادبیات ما راه یافته است.

سوم: به گزارش بخشی از احکام دینی و فروع مذهب علی محمد می‌پردازیم تا در این کتاب کمبودی از این بابت ملاحظه نشود.

۱- در صفحه ۵۶ از «بیان عربی» می‌خوانیم: من علوم یلزمکم فی دینکم مثل النحو و الصرف و الحروف و أعداد الحروف... یعنی: «(فراگرفتن) دانش‌هایی در دینتان بر شما لازم است، مانند نحو و صرف و علم حروف و اعداد حروف...»!

بدایع رفایع منایع مجد قدس مناعیته و اظهر انوار انیات المتلانتحات بظهورات آیات قدس فردانیته فاستحمده حمداً ما حمده احد من قبل و لایستحمده احد من بعد حمداً طلع و اضاء و شرق فانار و برق قاباه و اشرق و اضاء و تشعشع فارتفع و تسطع فامتنع حمد شراق ذوالاشراق و براق ذوالابتراق و شفاق ذوالاشتقاق و رفاق ذوالارتقاق و رفاق ذوالارتفاق و حقاق ذوالاحتقاق و سباق ذوالاستباق و لحاق ذوالالتحاق و لیاق ذوالالتیاق و فراق ذوالافتراق و صداق ذوالاصدق و فلاق ذوالافتلاق و خلاق ذوالاختلاق و زهاق ذوالزتهاق و شقاق ذوالاشتقاق و ثناء طراز ذوالاطراز و غراز ذوالاعتزاز و كناز ذوالاكتناز و ذخار ذوالذخار و فخار ذوالافتخار و سفار ذوالاستفار و نوار ذوالانتوار و فطار ذوالافتطار و طهار ذوالاطهار و جبار ذوالاجتبار و ظهار ذوالاظنهار و نصار ذوالانتصار و نظار ذوالانتظار و خیار ذوالاختیار و حبار ذوالاحتبار و غفار ذوالاغفار و چهار ذوالاجتهار و سرار ذوالاسترار و برابر ذوالابترار.^(۱)

عربی‌های آب نكشیده!

بسم الله الاحی الاحی

سبحانک اللهم یا الهی لأشهدنک و کلّ شیء علی انک انت الله لا اله الا انت وحدک لا شریک لک لک الملك و الملوك و لک العزّ و الجبروت و لک القدرة و اللاهوت و لک القوة و الیاقوت و لک السلطنة و التاسوت و لک البهنية و البهیوت و لک الجنلة و الجلولت و لک الجملة و الجمولت و لک العظمنة و العظموت و لک النورنة و النوروت و لک الرحمة و الرحموت و لک التمنة و التمموت و لک الرفعة و الرفعوت و لک الشرفنة و الشرفوت و لک الکبرنة و الکبروت و لک الکملنة و الکملوت و لک العزنة و العزروت و لک العلمنة و العلموت و لک القدرنة و القدروت و لک ارضیة و الرضیوت و لک الحبنة و الحبیوت و لک السلطنة و السلطوت و لک العلمنة و العلموت و لک العلینة و العلیوت و لک الشمخنة و الشمخوت و لک البذخنة و البذخوت و لک المنعنة و المنعوت و لک المننة و المنوت و لک القدمنة و القدومت و لک الكرمنة و کرموت و لک اللطفنة و اللطفوت و لک الجودنة و الجودوت و لک الحسننة و الحسنوت و لک الخولنة و الخولوت و لک الأسماء الحسنی یأسرهن.

کتاب پنج شأن: ص ۱۱۳

بسم الله الأجل الأجل

بالله الله الجلل الجلل الله لا اله الا هو الأجل الأجل الله لا اله الا هو الجلل الجلل الله لا اله الا هو المجتلل المجتلل الله لا اله الا هو المجلل المجلل الله لا اله الا هو الواحد الجلان و لله جلیل جلال السموات و الارض و مابینهما و الله جلال جلال جلیل و لله جلیل جلال جلال السموات و الارض و مابینهما و الله جلال مجتلل متجال و لله جلیل جلال اجتلال السموات و الارض و مابینهما و الله جلال مجتلل متجال قل الله اجل فوق کل ذی اجلال لن یقدر ان یمتنع عن ملیک سلطان اجلاله من احد لافی السموات و لافی الارض و لا مابینهما انه کان جلالا جلالا جلیلا قل الله اجل فوق کل ذی جلال لن یقدر ان یمتنع عن جلیل جلاله من احد لافی

بسم الله الابهی الابهی

الحمد لله الذی قد اطرز ذاتیات الحمديات باطرز طراز طرازیته و اشرق کینونیات الذاتیات باشراق شوراق شرق شراقیته و الاح ذاتیات السانجیات بطوالع

۱- اگر بابی‌ها و بهایی‌های عربی‌دان، برای واژه‌های نامربوطی که در این عبارات آمده (مانند: الجنلة و النجملة و النمة و التمموت و الکملنة و الکملوت...) بر طبق موازین زبان عرب، معانی مغفولی آوردند یا از خلال کلمات: ذوالاصدق و ذوالزتهاق و ذوالاظنهار... مفهوم صحیحی اثبات کردند. نرد ما جایزه دارند!

مقتدرا اللهم انزل علينا اظهارا مظهرها اللهم انزل علينا اغتلابا مغتلبا اللهم انزل علينا استلاطا مستلطا اللهم انزل علينا ابتهاجا مبتهيا اللهم انزل علينا اجتلالا مجتلبا اللهم انزل علينا اعتظاما معتظما اللهم انزل علينا انتوارا منتورا اللهم انزل علينا ارتحاما مرتحما اللهم انزل علينا اکتبارا مکتبرا اللهم انزل علينا اعتزازا معتززا اللهم انزل علينا اعتلاما معتلما اللهم انزل علينا افتراجا مفترجا اللهم انزل علينا اختراجا مخترجا اللهم انزل علينا اشترافا مشترفا اللهم انزل علينا سلطانا مستلطا اللهم انزل علينا ملاکا مملکا اللهم انزل علينا حکاما محتکما اللهم انزل علينا اعتلاء معتليا اللهم انزل علينا ارتفاعا مرتفعا اللهم انزل علينا اقتلالا مقتللا اللهم انزل علينا افتضالا مفتضلا اللهم انزل علينا اعتدالا معتدلا اللهم انزل علينا اجتماعا مجتمعا اللهم ارفع ذکر ذلک الحرف فی ملکوت السموات والارض و ما بينهما انک انت خير المرفعين اللهم ارفع مقعد ذلک من عندک انک انت ارفع الارفعين.

کتاب پنج شأن، ص ۱۱۱ تا ۱۱۲

پارسی نویسی علی محمد!

الباب الحادی والعشر من الواحد الثاني فی بیان ان البعث حق

ملخص این باب آن که کل را خداوند خلق فرموده به آنچه در کتاب خود نازل فرموده از ارواح علیین که متعلق به حروف آنها است و دون آنها که متعلق به حروف آنها است و هر شیء که اطلاق مشیت بر او شود در يوم قیامت مبعوث می گردد و بعث هر شیء بذكر مَنْ يُظْهِرُهُ اللَّهُ است در آن روز زیرا که خلق آن شیء هم در اول به ذکر او بوده اگرچه در ظهور قبل او بوده مثلاً این فنجان و نعلبکی بلور که الان بین یدی الله گذارده در يوم قیامت مبعوث می شود به کینویت و ذاتیت و نفسانیت و انیت در وقتی که شجره حقیقت تنطق فرماید که این فنجان و نعلبکی بعینه او است در هر فنجان و نعلبکی که حکم شود اون می شود چنانچه قبل وجود او به قول نقطه بیان بوده.

کتاب بیان فارسی، ص ۴۶

الباب الخامس والعشر من الواحد الثاني فی بیان الکتاب و الله حق.

ملخص این باب آن که مراد از کتاب آن چیزی است که از قبل نقطه حقیقت ظاهر شود زیرا که از برای ذات ازل لم یزل و لایزال تبدیلی و تغییری نیست بلکه کتاب نقطه بیان کتابی است که مدد علی الله است زیرا که غیر الله قادر بر آن کتاب نیست و آن از یک حرف گرفته اما لانهایه ذکر می شود چه آنچه از نقطه حقیقت منتشر گردد ذکر کتاب می شود و آنچه من یظهره الله کتاب به خط خود نویسد کتابی است که به خط الله نوشته شده زیرا که منسوب الی الله بوده و هست زیرا که کتاب او حق است. ای ارواح متعلقه به کلمه حق در کلماتی که نازل می فرماید از هر شأن که باشد سواء آن که آیات باشد که ماء غیر آسن رضوان است و مناجات که لبس لم یتغیر و تفاسیر آیات که خمر حمر و اجوبه و تفاسیر مناجات که غسل مصفی است در کتاب الله هست و شئون فارسیه بعینه مثل شئون آیات است زیرا که کل از بحر حقیقت جاری می گردد و اگر کسی در کلمات فارسی به عین فؤاد نظر کند فصاحت آیات را بعینها مشاهده می نماید و یقین می کند که غیر الله قادر بر این نوع کلام نبوده و نیست ولی چه بسا اشخاصی که اقرار کردند بر این که کتاب حق است ولی از محقق حق محتجب مانده و چه بسا که نقطه حقیقت که کتاب او کتاب الله هست بل اعز است کتاب او از کل شیء بل یک حرف از کتاب او اعز است از کل شیء از استکبار مردم خائف از ایشان می شود که کتاب خود را بر ایشان نازل فرماید و از نار نجات یابند و داخل جنت شوند و چه بسا از ملاحظه علو فضل و رحمت خود نازل می فرماید ولی بر آن کسی که نازل می شود ملتفت نمی شود بلکه قلم حیا می کند که ذکر کند.

کتاب بیان فارسی، ص ۵۴ و ۵۵

الباب السادس والعشر من الواحد الثاني فی بیان ان الجنة حق

ملخص این باب آن که تا امروز کسی غیر از مظاهری که خداوند مخصوص به خود فرموده کسی نه جنت را فهمیده و نه نار را و آنچه متعلق به ذکر جنت است در این عالم که مبدأ کل عوالم و منتهی الیه کل عوالم است که کل در مقام عرش حقیقت

علو او است و امروز ساعت نفس بیان است که می‌آید مردم را و حکم می‌کند بر ایشان **اليوم القيمة** و مردی از آن نیست و اگر ابحر سموات در ذکر ساعت مداد گردد رشحه از آن نتواند ذکر نمود و در هر ظهور حقی آنچه که حق حکم فرماید بر آن که آن ساعت است محقق می‌گردد و **ولتنتظرون ظهور الله فان الساعة لتاتينكم بغتة وان على الله ربحكم انتم تعرضون**.

کتاب بیان فارسی، ص ۷۲

الباب الاول من الواحد الثالث في ان ما يذكر به اسم شيء ملكه و انه الحق به من غيره
ملخص این باب آن که خداوند عالم کل شیء را خلق فرموده لمن يدل عليه و او است مرآت حقیقت که لم یزل و لایزال مدل علی الله بوده و هست کل شیء به او خلق شده و می‌شود او است قائم به نفس خود بالله و کل شیء قائم به او است و مایشیء من شیء الا به و لذا انه الحق من کل شیء و ما سوائ او ملک او هستند به تملیک ذات اقدس کل شیء را و او است احق از کل شیء بکل شیء از نفس کل شیء ثمره این علم آن که اگر نقطه حقیقت کل شیء را عطا فرماید به یک شیء احق بوده و هست چه فعلیت به هم رساند چه محض حکم باشد مثلاً اگر رسول خدا (ص) در قبل کل ما علی الارض را تصرف می‌فرمود احق بود از ملاک او به او و این بوده تملک خداوند کل شیء را که کل می‌گویند له الخلق و الامر و همچنین اگر من یظهره الله تصرف فرماید در کینونیات کل شیء احق است از کینونیات ایشان به خود ایشان و حال آن که اجل و اعظم از این است که نظر فرماید به کل شیء زیرا که کل شیء ناظر به جود و فضل او بوده و هستند و او است غنی از کل شیء بنفسه و مفتقر الی الله هست بذاته و ثمره این باب آن که در وقت ظهور اگر حکمی فرماید کل عارف به حق او باشند که لم و بم در حق او ذکر ننمایند و احدی را نمی‌رسد که اگر او در امری حکم کند ذکر مالکیت شیء نزد او نماید زیرا که او احق است از او به نفس او اگرچه نخواهد حکم فرمود الا به حکم بیان تا وقتی که بخواهد مجدد فرماید عهد خود را در اعناق کل شیء ولی اگر بفرماید به یک نفسی از آنهائی که به حکم بیان ارث می‌برند که یک قیراط میر همان

باشد که اول متجلی به تجلی او است چنانچه در دعای عرفه این مطلب ذکر شده یا من استوی برحمانته علی العرش فصار العرش غیباً فی ذاته كما صارت العوالم غیباً فی عرشه و در قرآن در نزد اهل بیان مظهر رحمانیت به حقیقت اولیه منحصر است به امیرالمؤمنین زیرا که آنچه در کل عوالم است مبدأ او از او شده و رجع او به سوی او می‌شود مثلاً از یوم آدم تا امروز نزد هر ظهور حقیقتی به اول من آمن به او فتح ابواب بحق و دون آن شده تا آن که جوهر کل حق منتهی می‌شود به این ظهور و دون آن متحقق می‌شود به این ظهور چنانچه اگر کسی به جوهر نظر نظر کند می‌بیند که کل عوالم مبدأ آنها در مقام اراده بوده که او به مشیت موجود می‌گردد و او به نفس‌ها و او است محیط بر کل عوالم به احاطه رتبه کینونیتی زیرا که هر صاحب رتبه در این بیان صاحب رتبه باشد اقرار به علو رتبه او در نفس خود می‌کند زیرا که عالم انفس طبق عالم آفاق است مثلاً در آفاق که ظاهر شد ظهور محمد (ص) به این که اول خلق است در انفس کل مؤمنین به او موقن می‌شوند که او اول خلق بوده و هست بعد از این که این مطلب محقق گشته شبهه‌ای از برای هیچ نفسی نباشد که در علم الله هیچ جنتی از ظهور الله در نقطه مشیت اعظم‌تر نبوده و نیست چنانچه از هر ظهوری به ظهوری جنت اون ظهور بوده در آن ظهور تا آن که کل ظهورات منتهی شد به نقطه قرآن از حین بعثت هیچ جنتی در علم خدا از آن نفس ممتنع اعظم‌تر نبوده در آن ظهور زیرا که در انفس مثل این است امروز بعد از خداوند کسی مابین خود و او اعظم از رسول خدا نمی‌داند.

کتاب بیان فارسی، ص ۵۷

الباب الثامن والعشرون من الواحد الثاني في بيان ان الساعة آتية لا ريب فيها

ملخص این باب آن که در هر ظهور مشیّتی ساعت به حقیقت اولیه او است الی آن که تنزل می‌نماید تا آن که هر ذکر حقی که متسوب به او شود از قبل او در ظهور اگر اطلاق فرماید صدق است و الا لایق که اطلاق شود حتی آن که اگر در ظهور او خبری از قبل او نزد کسی ذکر شود لایق است ذکر آن **الساعة آتية لا ريب فيها** زیرا که مدل بر

است مایع شود. این چیزی است که خداوند آن را در روزهای قیامت از نزد خود، بهره نقطه اولی (علی محمد باب) قرار داده شاید شما سپاسگزاری کنید!

پرهیز نکردن از فضولات حیوان!

در بیان آمده است:

ثم السابع من بعد العشر، ما يخرج من الحيوان فلا تحذرن الا و انتم تحبون ان تلتطفون^(۱).

(بیان عربی، ص ۲۸)

یعنی: «هفدهم آن که: از آنچه از حیوان (سگ و خوک و...) بیرون می آید پرهیز نکنید مگر این که لطافت را دوست داشته باشید!»

قبلة عبادت، خودِ علی محمد است!

در بیان می گوید:

قل انما القبلة من نظهره متى ينقلب ينقلب^(۲) الى ان يستقر ثم من قبل مثل من بعد تعلمون.

(بیان عربی، ص ۳۴)

یعنی: «بگو همانا قبله، کسی است که او را ظاهر می سازیم. آن کس، به هر سو بگردد، قبله هم می گردد تا آن که قرار و آرام گیرد (بمیرد!) آنگاه، حکم گذشته را مانند حکم آینده بدانید!»

خرید و فروش دارو، مجاز نیست!

در بیان آورده است:

حکم الله هست در حق او در بیان و اگر برد خلاف امر خداوند خود نموده چنانچه اگر امروز رسول الله (ص) فرماید که آن امر که در قرآن نازل شده امروز این نوع عمل نموده شکی نیست که این حکم حکم قرآن است اگرچه امروز ذکر فرماید زیرا که آنچه قبل نازل شده از قبل او بوده و حکم قبل و بعد در نزد عارفین به حق او سواء است این است استحقاق او ولکن استحقاق خلق، قلم حیا می کند که ذکر شود و کل به امر او صلوة جمعه می کنند و اگر بفرماید به یکی از آنها که در مقعد خود نماز مکن یا آن که فلان نفس احق از تو است به این منصب قبول ننموده ولی به امر اول که او اظهار ایمان نموده چنانچه به بودن یکی مثل مسلمین به او راضی نشده و الا این قسم واقع نمی شد این است استحقاق خلق و آن است استحقاق او.

کتاب بیان فارسی، ص ۷۴ و ۷۵

احکام عجیب در آیین باب!

جواز استمناء!

علی محمد در کتاب بیان می نویسد:

و قد عفی عنکم ما تشهدون فی الرؤیا او انتم بانفسکم عن انفسکم تستمنیون.

(بیان عربی، ص ۳۵)

یعنی: «آنچه در رؤیا می بینید (و موجب جنابت می شود) از شما عفو شده است و نیز عفو شده که شما خود، از خویشتن منی بیرون آورید (استمناء کنید)»!

سفارش در باره تخم مرغ!

در بیان عربی می خوانیم:

و لاتضربن البیضة علی شیء یضیع ما فیه قبل ان یطبخ، هذا ما قد جعل الله رزق نقطة الاولى فی ایام القيمة من عنده لعلکم تشکرون.

(بیان عربی، ص ۴۹)

یعنی: «تخم مرغ را پیش از آن که پخته شود بر چیزی نزنید که آنچه در تخم مرغ

۱- در اینجا «ان تلتطفوا» درست است و نون جمع در حالت نصب، باید حذف شود.

۲- «تقلب» به صیغه مؤنث باید گفته شود زیرا ضمیر مستتر در فعل، در اینجا به «القبلة» برمی گردد.

ثم الثامن انتم (!) الدواء ثم المسكرات و نوعها لاتملكون و لاتتبعون و لاتشترون و لاتستعملون الا بما كنتم تحبون ان تصنعون^(۱).

(بیان عربی، ص ۴۲)

یعنی: «هشتم آن که: شما انواع داروها و مسکرات را نباید مالک شوید و نباید آنها را بخرید و بفروشید و به کار بندید، مگر آنچه را دوست می دارید که بخواهید بکنید!»

۱۹ روز خدمت به علی محمد!

در بیان می نویسد:

ثم الخامس كتب على كل نفس ان تخدم النقطة تسعة عشر يوماً في ظهورها و يرفع عنكم اذا عفى قل ذلك خير الاعمال ان انتم تستطيعون ان تدركون^(۲).

(بیان عربی، ص ۴۱)

یعنی: «پنجم آن که: بر هر کس مقرر شده که نقطه اولی (علی محمد) را به هنگام ظهورش، مدت ۱۹ روز خدمت کند و این حکم در صورتی که خود او عفو کند، از شما برداشته شده است. بگو این کار، بهترین اعمال است اگر بتوانید آن را درک کنید!»

بیش از یک کتاب نباید داشت!

در بیان آمده است:

قل السابع نهی عنكم فی البیان ان لاتملکن فوق عدد الواحد من کتاب و ان تملکنم فلیزل منکم تسعة عشر مثقالاً من ذهب حذاً فی کتاب الله لعلکم تتقون.

(بیان عربی، ص ۵۵)

یعنی: «بگو هفتم آن که در کتاب بیان نهی شده اید که البته نباید بیش از یک عدد کتاب داشته باشید و اگر داشتید، لازم است که ۱۹ مثقال طلا بپردازید که این حدی

است در کتاب خدا شاید پرهیز کنید!»

هر روز به مؤذن ۱۹ مثقال قند دهید!

در بیان آورده است:

و كتب علیکم ان تؤذنون^(۱) فی مکان یسمع من حولکم و اذا انقطع الصوت عن نفس فلیزل منه ان یبلغن الی ما يؤذن فی کل یوم و لیلة تسعة و عشر مثقالاً من القند الأبيض الأعلى لعلکم تراقبون انفسکم.

(بیان عربی، ص ۵۹)

یعنی: «بر شما مقرر شده است در جایی که پیراموتان صدا را می شنوند، اذان بگویند و اگر صدای کسی قطع شد (اذان نگفت) لازم است که در هر روز و شب ۱۹ مثقال قند سپید اعلی به مؤذن برساند شاید که مراقب خودتان باشید!»

در هر دقیقه، پنج مثقال الماس!

در لوح هیکل می خوانیم:

و من لم یدرک لقاء من یظهره الله ثم رضائه بما یستطیع فلیزل منه فی کل دقیقه خمس مثقال من الالماس و یحبط عنه کل عمله ان یاخلق! یوم القيامة لتتقون.

(لوح هیکل الدین، ص ۱۹)

یعنی: «هر کس دیدار کسی را که خدا آشکارش می کند در نیابد و آنگاه به قدر توانایی خود، خشنودی او را به دست نیاورد، لازم است که در هر دقیقه‌ای پنج مثقال الماس بپردازد و همه اعمالش نابود می شود. ای خلق از روز قیامت بترسید!»

برگ درخت بخورید!

در لوح هیکل آمده است:

۱- از «لاتملکون» که برای نهی آمده تا آخر عبارت، نونها - به خاطر قواعد زبان - زائدند.

۲- نون جمع در اینجا (در حالت نصب) باید حذف شود.

۱- نون جمع در اینجا باید حذف شود.

ان لاتسافرن اللله و انتم الی من یظهره الله و من یؤمن به لتسافرون. و انتم یأمرکم ورق الاشجار تأخذون و تأکلون و بأرجلکم فوق الارض تمشون.

(لوح هیکل الدین، ص ۲۵)

یعنی: «جز برای خدا مسافرت نکنید و به سوی کسی که خدا آشکارش می‌کند و نیز به سوی مؤمنان به او، سفر کنید و (خدا) به شما دستور می‌دهد که برگ درختان را بگیرید و بخورید و روی زمین با پای (پیاده) راه بروید!»

پنج، برابر با یک!

در لوح هیکل الدین آمده است:

ان اعرقوا حق البیان فانه فیہ ما لم یکن له عدل و لاکفو لاشبه و لاقربین و لامثال انتم فی شئون الخمس تنظرون.

(لوح هیکل الدین، ص ۲۱)

یعنی: «حق کتاب بیان را بشناسید که در آن، چیزهایی وجود دارد که برای آنها نظیر و همتا و شبیه و قرین و همانند نیست، شما در این پنج مقام بنگرید!»
مؤلف گوید: ما هر چه نگرستیم، آن پنج مقام را جز یک مقام - که با الفاظ گوناگون تکرار شده‌اند - ندیدیم!

حرمت ملاقات با طبقات مردم

در بیان فارسی می‌نویسد:

«حرام شده در بیان، اقتران نفسی با غیرسنگ خود و بر عرفی که کل بر او ظاهرند بر کل است ملاحظه آن. علما در سلسله خود و حکام در سلسله خود و تجار در سلسله خود و سایر کسب در حد سلسله خود تا آن که هیچ نفسی نبیند غیرجنس

خود را»^(۱).

بیان عربی و بیان فارسی

در بیان عربی می‌نویسد:

بیان عربی محبوب و بیان فارسی للذینهم لایستطیعون ما نزل الله یدرکون.

(بیان عربی، ص ۵۷)

یعنی: «کتاب بیان عربی، محبوب است و بیان فارسی برای کسانی است که نمی‌توانند آنچه را خدا (در بیان عربی) نازل کرده، ادراک کنند».

مؤلف گوید: با این قید که فهم بیان فارسی علی محمد، دشوارتر از بیان عربی او است زیرا بیان فارسی علاوه بر آن که از عربی‌های آب نکشیده انباشته شده است، بسیار مغلق و گنگ نوشته شده چنان که نمونه‌هایی از آن را ملاحظه فرمودید. این نمونه‌ها از میان کلمات علی محمد باب برگزیده شد تا خوانندگان ارجمند، داوری کنند که آیا این شریعت نوین، می‌تواند ناسخ هر کتاب و آیینی باشد؟! جالب اینجا است که علی محمد در ستایش از سخنان خود، در آغاز «بیان عربی» می‌نویسد:

«بعینه، این واحد همان واحد قرآن است... فرق این است که هزار و دویست و هفتاد سال، کلمات ترقی نموده»^(۲)!!

و باز در اثبات برتری آثار خود بر «قرآن مجید» در صفحه ۲۴۹ و ۲۵۰ از کتاب «بیان فارسی» می‌نویسد:

«حجتی که خداوند به نقطه بیان عطا فرموده تا امروز بر یداحدی از اولین ظاهر نشده. کسی در کتاب خود، آیات الله را نویسد و فرستد که به یک آیه آن، حجت بر منزل علیه بالغ گردد و جواب هر نفسی را که خواهد به لسان آیات من عندالله نازل نماید زیرا که در ظهور فرقان که جوهر ظهورات قبل بوده، مخاطب غیر رسول الله نشده و بر کسی آن حضرت نازل نفرموده آیه به

نحو کتابت بلکه اگر نازل فرموده به لسان اعراب مصطلحه آن زمان بوده (!) ... و حال آن که شبهه نیست که آیات بعد اعظم تر است (!) از آیات قبل بما لانهاية لها، بها، منها، اليها^(۱)!

در احوال و آثار بهاء

۱- آیا همین یک دلیل استوار و برهان پایدار، بر رسالت عنی محمد کافی نیست که ایشان: «مصطلح لسان عرب» را به شکل «لسان اعراب مصطلحه»! تعبیر فرموده‌اند؟ به راستی که متکران این معجزه بیانی، انصاف ندارند!

۷

سوابق
حسینعلی بهاء

آموخته‌های حسینعلی

حسینعلی مازندرانی (ملقب به بهاءالله) در سال ۱۲۳۳ ه.ق. متولد شد. بنابراین وی دو سال از علی محمد شیرازی بزرگتر بود چنان که آیتی در کواکب درّیه می‌نویسد:

«دو سال فیما بین فاصله بوده و سنّ حضرت بهاءالله، از نقطه اولی بیشتر بوده»^(۱). دیگر مورّخان بهایی نیز بر این امر اتفاق دارند.

پدر حسینعلی، عبّاس نام داشت و از اهالی نور مازندران شمرده می‌شد. بهائیان او را میرزای بزرگ می‌خوانند و به قول آیتی:

«در عهد سلطنت محمدشاه غازی، مقام انشاء دریاری را احراز نموده از منشیان و مستوفیان معروف و از ارباب قلم و انشاء قلمداد شده»^(۲) بود.

حسینعلی در چنین خانواده‌ای پدید آمد و بسیار عادی به نظر می‌رسد که او را خواندن و نوشتن آموخته باشند زیرا رسم اعیان ایران بود که فرزندان خود را به تحصیل زبان فارسی و مقدمات عربی و غیره وامی‌داشتند. با این همه حسینعلی بهاء در کتاب «اقدس» ادّعا نموده است که:

إِنَّمَا مَادَخَلْنَا الْمَدَارِسَ وَ مَا طَالَعْنَا الْمِبَاحِثَ^(۳).

یعنی: «ما به مدارس داخل نشده‌ایم و مباحث گوناگون را نخوانده‌ایم»^(۴).

۱- الکواکب الدرّیه، ج ۱، ص ۲۵۹. ۲- الکواکب الدرّیه، ج ۱، ص ۲۵۴.

۳- کتاب اقدس. اثر بهاء، ص ۲۹. چاپ بمبئی (مطبعه ناصری) سنه ۱۳۱۴.

۴- شگفتا اگر این سخن - چنان که بهاء ادّعا داشته - کلام الهی است چگونه خدای سبحان می‌گوید:

احمد یزدانی (مبلّغ بهایی) نیز در کتاب «نظر اجمالی در دیانت بهایی» می‌نویسد:
از سلاله نجبا و بزرگان و وزراء و اهل نور مازندران بوده‌اند و در عهد صباوت و شباب به هیچ وجه تحصیل علم و تلمذ در مدرسه‌ای نفرمودند^(۱).

ولی مبلّغان و مورّخان دیگر بهایی به دلیل شواهد روشن، نتوانسته‌اند درس خواندن حسینعلی بهاء را انکار کنند و ناچار بدان اعتراف نموده‌اند. در کتاب «حضرت بهاءالله» اثر محمدعلی فیضی (مبلّغ بهایی) ضمن صفحه ۱۸ درباره حسینعلی بهاء می‌نویسد:

«از قرار معلوم نوشتن و خواندن را نزد پدر و بستگان خود آموخته است»!

از همه ایشان صریحتر، میرزا اسدالله مازندرانی (ملقب به فاضل مازندرانی) است که ضمن کتاب «اسرار الآثار خصوصی» درباره درس خواندن باب و بهاء می‌نویسد:
«چون تلمذ سیدباب به صغر سنّ در مکتب شیراز نزد معلّمی کامل به وضع و مقدار درخور آن ایام، مُسَلّم در تاریخ و حضور چندی در محضر درس حاجی سیدکاظم رشتی به کربلا در ایام شباب نیز مصرّح در کلمات خودشان است و آثار خطّی به غایت زیبایشان در دسترس عموم می‌باشد، مرادشان از اُمّیت (درس ناخواندگی) این است که تحصیلات علمیه به ترتیب و تدرّج از مقدمات به درجات عالیه - مانند شیخ احسانی و سیدرشتی و علمای اصحابشان و غیر هم از علما - نمودند... و نسبت به شخص بهاء الله نیز تقریباً همین نحو است و خطوط ایشان و اخوانشان گواهی می‌دهد که زیبایی خطّ والد تقریباً به آنان نیز رسید ولی در تحصیل عربی مختصر و همان اندازه عرفان‌های شیخی که شخص نقطه (یعنی علی محمد باب) در آن بودند هم قدم نگذاشتند و لحن آثارشان به مذاق اشراقیین و رواقیین و امثالهم نزدیک‌تر است تا به شیخیّین (شیخی‌ها) و لذا ایشان را شخص عارف مشرب، اما نه عالم می‌دانستند^(۲)».

بنابراین، میرزا حسینعلی در خانه پدری، خواندن و نوشتن و مقدمات عربی را

→ ما به مدارس داخل نشده‌ایم! مگر انتظار می‌رفت که خدا به مدرسه رود؟ و چنانچه گفتار مذکور از خود میرزا حسینعلی سرزده، پس ادّعای وحی و نبوّت کدام است؟!

۱- نظر اجمالی در دیانت بهایی، اثر احمد یزدانی، ص ۱۴، سال ۱۰۷ بدیع بوابر با ۱۳۲۹ شمسی.

۲- اسرار الآثار خصوصی، تألیف اسدالله مازندرانی، ص ۱۹۱ تا ۱۹۳ (بدیع ۱۲۴).

آموخته بود و در اثر مجالست با حکیمان و صوفیانی که با پدرش مراوده داشتند، در حدّ خود توشه‌ای از کالای آنها اندوخته بود.

این حقیقت را خواهر وی (عزّیه خانم) که از مخالفان دعاوی حسینعلی به شمار می‌رفت، در خلال رساله‌ای به عنوان «تنبيه النّائمين» گواهی نموده است و در آنجا خطاب به عباس عبداله‌بهاء (پسر حسینعلی) درباره پدرش می‌نویسد:

«جناب میرزا ابوی که از بدایت عمر که به حدّ بلوغ رسید به واسطه فراهم بودن اسباب و گرد آمدن اصحاب، اشتغال به درس و اهتمام به مشق داشته آتی خود را از تحصیل مقدمات، فارغ نمی‌گذاشته. پس از تحصیل مقدمات عربیّت و ادبیّت به علم حکمت و مطالب عرفان مایل گردیده که به فواید این دو نائل آیند چنان که اغلب روز و شب ایشان به معاشرت حکمای ذی‌شان و مجالست عرفا و درویشان مشغول بود^(۱)».

همنشینی حسینعلی با صوفیان و بهره‌گیری وی از مجالس عرفا، چیزی نیست که تنها خواهرش بدان گواهی داده باشد بلکه در تواریخ بهائیان نیز نشانه‌های روشن و صریحی از این امر را می‌توان ملاحظه کرد چنان که مؤلف «کواکب درّیه» به نقل از منشآت ابوالفضل گلپایگانی، حضور حسینعلی بهاء را در مجلس میرزا نظرعلی قزوینی که زبده عرفای آن روزگار بود، حکایت کرده است^(۲). و در کتاب «رسائل و رقاظم» که مجموعه‌ای از نوشته‌های گلپایگانی را گرد آورده‌اند نیز بدین امر تصریح شده است^(۳).

بدینسان حسینعلی مازندرانی (که بعدها به بهاءالله ملقب شد) ایام شباب را سپری می‌کرد تا آن که در سن ۲۷ سالگی، ندای بایبگري علی محمد شیرازی بدو رسید. به قول آیتی:

«چون سن مبارکش به بیست و هفت سالگی رسید، ندای نقطه اولی از شیراز بلند شد و به مجرّد استماع نداء، تصدیق فرمود و به تبلیغ دیگران و نصرت امر نقطه بیان قیامی شایان

۱- تنبيه النائمين، ص ۴. ۲- الكواکب الدرّیّة، ج ۱، ص ۲۶۵.

۳- رسائل و رقاظم، گرد آورده روح‌الله مهرانجامی، ص ۵۸.

فرمود... و باب مکاتبه بین باب و بهاء الله مفتوح شد^(۱)».

بنابراین، آموخته‌های حسینعلی علاوه بر مقدمات فارسی و عربی و بخشی از حکمت و عرفان قدیم، مقداری از آموزش‌های علی‌محمد باب (باطنیگری و شیخیگری...) بود که در خلال مطالعه آثار باب و مکاتباتش با وی، از او فراگرفت و از این مجموعه، بهایی‌گری را بنیان نهاد و به دستیاری پسرش (عباس عبدالبهاء) آن را به میدان آورد. ولی جای شگفتی است که عباس افندی برای بزرگ‌نمایی کار پدرش، تحصیلات وی را به کلی انکار نموده و همشینی او را با عرفا و حکما کتمان کرده است چنان که در کتاب «مفاوضات» می‌نویسد:

«جمال مبارک (حسینعلی بهاء) در چنین وقتی ظاهر شدند، پدرشان از وزرا بود نه از علما و در نزد جمیع اهالی ایران مُسَلَّم که در مدرسه، علمی نیاموختند و با علما و فضلا معاشرت ننمودند. در بدایت زندگانی در کمال خوشی و شادمانی ایامی به سر بردند و مؤانس و مجالستان از بزرگان ایران بودند نه از اهل معارف^(۲)».

باید پرسید:

آیا بزرگان ایران، همگی از معارف دور و از علم و حکمت مهجور بوده‌اند؟

آیا حضور بهاء الله در مجلس میرزا نظرعلی قزوینی، همشینی با اهل عرفان شمرده نمی‌شود؟

آیا پدری که به قول عباس افندی، از وزرا بوده است، فرزندش را بی سواد و ناآگاه بار می‌آورد؟

آیا مطالعه آثار باب و مکاتبه با او، نشانه بی‌سوادی و اُمی بودن میرزا حسینعلی بهاء به شمار می‌آید؟

آیا گواهی خواهر بهاء الله، و تأیید مبلغان بهایی (مانند مازندرانی و گلپایگانی) درباره تحصیلات بهاء، همگی دروغ است؟ و آیا این افراد از اهالی ایران نبوده‌اند و از سرزمین دیگری آمده و گواهی داده‌اند؟!

هر کس از راه پژوهش و تحقیق در آثار حسینعلی بهاء بنگرد آشکارا ملاحظه می‌کند که وی در پی عرفای گذشته می‌رفته و از کتب و اشعار و آثار ایشان اقتباس می‌کرده است چنان که کتاب «هفت وادی» را در سلیمانیه عراق (پیش از آن که ادعای خود را آشکار کند) نگاشته و در آن کتاب، از «منطق الطیر» اثر عطار نیشابوری تقلید نموده است چنان که در آغاز این رساله، پس از حمد و صلوات می‌نویسد:

«مراتب سیر سالکان را از مسکن خاکی به وطن الهی هفت رتبه معین نموده‌اند چنانچه بعضی هفت وادی و بعضی هفت شهر ذکر کرده‌اند...»^(۱).

هفت وادی، همان «مراتب سبعه سلوک» شمرده می‌شود که عرفا مکرر در کتب خود آنها را توضیح داده‌اند و به ویژه شیخ عطار به تفصیل از وادی‌های هفت‌گانه سخن گفته است. وادی‌های مزبور به ترتیب عبارتند از:

۱- وادی طلب.

۲- وادی عشق.

۳- وادی معرفت.

۴- وادی توحید.

۵- وادی استغنا.

۶- وادی حیرت.

۷- وادی فقر و فنا.

مولوی که در دیوان مثنوی گوید:

هفت شهر عشق را عطار گشت ما هنوز اندر خم یک کوچه‌ایم

به منطق الطیر شیخ عطار و شرح وادی‌های هفت‌گانه در کتاب او اشاره می‌نماید.

میرزا حسینعلی، با دیوان مثنوی مولوی هم سر و کار داشته و پاره‌ای از اشعار آن را برای مریدانش تفسیر می‌کرده است. در «مجموعه الواح بهاء الله» می‌خوانیم که شخصی از حسینعلی بهاء، معنای این بیت مولوی را پرسید:

۱- آثار قلم اعلی، ج ۳، هفت وادی، ص ۹۵ و ۹۶.

۱- بحرک الدّرّیّه، ج ۱، ص ۲۵۷.

۲- سیر مبینی می‌مفاوضات عبدالبهاء، ص ۲۱، چاپ لیدن، سال ۱۹۰۸ م.

چون که بیرنگی اسیر رنگ شد مویشی با موسنی در جنگ شد

در آنجا آمده که بهاء در پاسخ آن شخص (که نامش سلمان بود) چنین نوشت:

«ای سلمان، عرفا را در امثال این مقالات بیانات بسیار است. بعضی حق را بحر و خلق را امواج فرض گرفته و اختلاف امواج را می‌گویند از صور است و صور، حادث است و بعد از خلق صور، جمیع به بحر راجع یعنی حقیقت بحرند^(۱). و در صور هم بعضی بیانات دیگر نموده‌اند که ذکر آن در این مقام جائز نه... باری جمیع اشیاء را مظاهر تجلی ذاتی حق می‌دانند. و تجلی را هم سه قسم ذکر نموده‌اند. ذاتی و صفاتی و فعلی. و قیام اشیاء را به حق، قیام ظهوری دانسته‌اند و اگر این مطالب به تمامها ذکر شود سامعین را به شأنی کسالت اخذ نماید که از عرفان جوهر علم محروم مانند. و همچنین به کون اعیان ثابت در ذات قائل شده‌اند چنان که یکی از حکمای عارف گفته: (حقائق الاشیاء کائنة فی ذاته تعالی بنحو اشرف ثم افاضها) چه که معطی شیء را فاقد شیء ندانسته‌اند و می‌گویند محال است چنان که ابن عرب^(۲) در این مطلب شرحی مبسوط نوشته و حکمای عارفین و متأخرین به مثل صدرشیرازی و فیض و امثالهما در مضامین ساقیه ابن عرب مشی نموده‌اند...^(۳)».

آیا با وجود این سخنان، می‌توان ادعا کرد که میرزا حسینعلی در مجالس اهل عرفان شرکت نمی‌کرده و از کتب عارفان و حکیمانی همچون: ابن عربی و عطار و مولوی و صدرالدین شیرازی و فیض کاشانی و دیگران به کلی بی‌خبر بوده است؟

آیا می‌توان پذیرفت که حسینعلی بهاء هیچ‌گاه درسی نیاموخته و چنان که پسرش عباس افندی ادعا نموده است: همنشینان وی، تنها وزرای بی‌سواد و دور از هرگونه معارف بوده‌اند؟

۱- این تمثیل عرفانی که میرزا حسینعلی از آن یاد کرده و در آثار صوفیان و عارفان برای اثبات «وحدت وجود» دیده می‌شود، درست نیست زیرا موج بحر، از خود آن بر نمی‌خیزد بلکه در اثر فشار هوا بر آب پدید می‌آید و علت، عین معلول و متحد با آن نیست بلکه غیر از معلول است یعنی فشار هوا و موج دریا، دو امر مغایر با یکدیگرند.

۲- مقصود، ابن عربی طائی اندلسی، عارف مشهور است.

۳- مجموعه الواح بهاء الله (لوح سنمان)، ص ۱۳۸ تا ۱۴۶، چاپ قاهره، مطبعة سعادت، سنة ۱۳۲۸ ه.ق.

شگفتا که خود حسینعلی اعتراف نموده در کودکی با کتاب‌های ملا محمدباقر مجلسی سر و کار داشته و از آنها درس می‌آموخته است ولی کاسه‌های داغ‌تر از آتش! اعتراف وی را نمی‌پذیرند و هرچه را در آثار بهاء در این زمینه می‌خوانند، نادیده می‌گیرند.

در کتاب «مائدة آسمانی» که مبلغ بهایی «اشراق خاوری» آن را از سخنان میرزا حسینعلی گردآورده است، از قول وی می‌نویسد:

«این مظلوم در طفولیت در کتابی که نسبتش به مرحوم مغفور ملا باقر مجلسی بوده، غزوه اهل قریظه را مشاهده نمود^(۱)».

همچنین در کتاب «اقتدارات» اثر میرزا حسینعلی، نویسنده از مطالعه کتاب «ناسخ التواریخ» و «تفسیر قاضی بیضاوی» سخن می‌گوید!^(۲)

میرزا حسینعلی در بدشت

در سال ۱۲۶۴ ه.ق. که هنوز علی محمد باب زنده بود و در زندان ماکور روزگار می‌گذرانید، گروهی از پیروان وی - که غالباً شیخی مذهب بودند - در بدشت (دهی از بخش مرکزی شهرستان شاهرود) گرد آمدند تا دربارهٔ رهایی علی محمد باب از زندان با یکدیگر رایزنی کنند. حسینعلی مازندرانی نیز که قبلاً به بایگیری گراییده بود، در آن جمع حضور یافت و در همانجا بود که لقب «بهاءالله» را بدو دادند^(۳). تا آن زمان پیروان باب، احکام اسلام را نشکسته بودند و علی محمد شیرازی را مهدی موعود مسلمانان می‌پنداشتند. در آنجا ناگهان زنی جسور از میان ایشان که ام‌سلمه نام داشت (و در میان بابیان به قُرّة‌العین یا طاهره مشهور شد) به اقدام تازه‌ای دست زد و مایه حیرت دیگران را فراهم آورد. این زن که مدتی همسر ملا محمد قزوینی بود و سه فرزند از او داشت، بر اثر اختلافاتی شویش را ترک نموده به کربلا رقت و سرانجام به

۱- مائدة آسمانی، ج ۷، ص ۱۳۶، (مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۹ بدیع).

۲- اقتدارات، ص ۱۶ و ۲۸۴ به خط مشکین قلم، سنة ۱۳۱۰ ه.ق.

۳- الکواکب الدرّیة، ج ۱، ص ۲۵۷ و مطلع الأنوار (تاریخ نبیل زوندی)، ص ۲۹۵، سنة ۱۲۹ بدیع.

پیروان باب پیوست. وی در بدشت، خود آراسته و بدون حجاب در حضور دیگران ظاهر شد و به قول نفیل زرنندی (مورخ بهایی) روی به بایان کرد و گفت:

«خوب فرصتی دارید، غنیمت بدانید. جشن بگیرید، امروز روز عید و جشن عمومی است، روزی است که قیود تقالید شکسته شده، همه برخیزند با هم مصافحه کنید!»^(۱)

این حادثه، موجب شگفتی یاران باب شد و به قول صاحب «کواکب درّیّه»:

«همه در میان اصحاب افتاد، بعضی تمجید نمودند و برخی زبان به تنقید گشودند و نزد قدّوس (محمّدعلی بارفروشی) رفته شکایت نمودند. قدّوس به چرب‌زبانی و مهربانی ایشان را خاموش کرد و حکم فاصل را موکول به ملاقات طاهره و استطلاعات از حقیقت فرمود»^(۲).

نفیل زرنندی، موضوع را بهتر مجسم نموده و می‌نویسد:

«ناگهان حضرت طاهره بدون حجاب با آرایش و زینت به مجلس ورود فرمود. حاضرین که چنین دیدند گرفتار دهشت شدید گشتند، همه حیران و سرگردان ایستاده بودند زیرا آنچه را منتظر نبودند، می‌دیدند. اینها خیال می‌کردند که دیدن حضرت طاهره بدون حجاب، محال و ملاحظه‌اندام و مشاهده‌سایه آن حضرت جایز نیست زیرا معتقد بودند که حضرت طاهره، مظهر حضرت فاطمه زهرا علیها السلام است و آن بزرگوار را رمز عصمت و طهارت می‌شمردند... بعضی از حاضرین به قدری مضطرب شدند که وصف ندارد. عبدالخالق اصفهانی که از جمله حاضرین بود، از مشاهده آن حال با دست خود گلوی خویش را برید و از مقابل حضرت طاهره فرار کرد و فریاد زان دور شد. چند نفر دیگر نیز از این امتحان بیرون نیامدند و از امر تبری کرده به عقیده سابق خود برگشتند»^(۳).

البته این نمایش، ظاهر کار را نشان می‌داد و باطن امر، چیز دیگری (بسیار وسیع‌تر از بی‌حجابی) بود! حسینعلی بهاء و محمدعلی بارفروشی با طاهره قرار گذاشته بودند تا در میان بایان اعلام دارند که احکام اسلامی نسخ شده است. آنها مدّعی بودند که دوران اسلام سپری گشته و آئین نوین (بایبگیری) نیز به علت آن که شارعش در زندان به سر می‌برد، هنوز احکام خود را اعلام نکرده است (زیرا کتاب

۱- مطالع الأنوار، ص ۲۹۸. ۲- الکواکب الدّریّة، ج ۱، ص ۱۳۰.

۳- مطالع الأنوار، ص ۲۹۶ و ۲۹۷.

بیان تا آن زمان، تألیف نشده بود). بنابراین دوران «فُتُوت» فرا رسیده و پیروان باب، موظّف نیستند حدود و قوانین دینی را رعایت کنند! واضح است که این ادّعا به هرج و مرج و فساد می‌انجامید و ممکن بود مورد اعتراض بسیاری از بایان فریب‌خورده قرار گیرد، از این‌رو نقشه‌ای کشیدند که طاهره موضوع مذکور را عنوان کند چرا که زنان، کمتر مورد تعرّض شدید واقع می‌شوند و مقرّر داشتند که بهاء و قدّوس موقتاً خاموشی گیرند ولی به محض بروز اختلاف، به کمک طاهره بشتانند. نمایش مزبور که بازیکنان اصلی آن، بهاء و طاهره و قدّوس بودند، در تواریخ بهائیان به روشنی گزارش شده است.

کواکب درّیّه، ماجرای پشت‌پرده را چنین گزارش می‌کند:

«قرّة‌العین (طاهره) این مسئله را طرح کرد که به قانون اسلام، ارتداد زنان سبب قتل ایشان نیست بلکه باید ایشان را نصیحت و پند داد تا از ارتداد خود برگردند و به اسلام بگرایند لهذا من در غیاب قدّوس این مطلب را (که قوانین اسلام نسخ شده است) گوشزد اصحاب می‌کنم، اگر مقبول افتاد، مقصد حاصل والا قدّوس سعی نماید که مرا نصیحت کند که از این بی‌عقلی دست بردارم و از کفّری که شده برگردم و توبه نمایم. این رأی نزد خواص پسندیده افتاد و در مجلسی که قدّوس به عنوان سرکرد، حاضر نشده و بهاء الله هم تب و زکامی عارضشان شده بوده از حضور معاف بودند»^(۱)، قرّة‌العین (طاهره) پرده برداشت و حقیقت مقصود را گوشزد اصحاب نمود^(۲). همه در میان اصحاب افتاد بعضی تمجید نمودند و برخی زبان به تنقید گشودند و نزد قدّوس رفته شکایت نمودند. قدّوس به چرب‌زبانی و مهربانی ایشان را خاموش کرد و حکم فاصل را موکول به ملاقات طاهره و استطلاعات از حقیقت فرمود. و بعد از ملاقات، قرارداد اخیر این شد که قرّة‌العین این صحبت را تکرار کند و قدّوس را به مباحثه بطلید و قدّوس در مباحثه معجب

۱- در کتاب «تذکرة الوفاء» اثر عباس افندی (عبدالبهاء) می‌نویسد: «جمال مبارک را حکمت نقاشی عارض یعنی نقاش عین حکمت بود!» (تذکرة الوفاء، ص ۳۰۷، چاپ عباسیه در حیفا).

۲- حقیقت مقصود آن بود که قیامت پدید آمده و احکام شریعت نسخ شده است از این‌رو تکلیفی در میان نیست! چنان که در «تذکرة الوفاء» می‌نویسد: «طاهره بی‌پرده از باغ برون آمد و به خیمه مبارک شتافت ولی فریادکنان: این نفرة نافور است. این نفخة صور است، اعلام ظهور کلی شد. جمیع حاضرین پریشان شدند که چگونه نسخ شرایع شده!» (تذکرة الوفاء، ص ۳۰۸).

و ملزم گردد لهذا روز دیگر چنین کردند و چنان شد که منظور بود. اما با وجود الزام و افحام قدّوس باز همهجه و دمدمه فرو ننشست و حتی بعضی از آن سرزمین رخت برپستند و چنان رفتند که دیگر برنگشتند. و بالأخره امر را از اقدام حضرت بهاءالله آرامشی حاصل شد زیرا ایشان قرآن مجید را طلبیده سورة (اذا وقعت) را گشودند و طوری تفسیر فرمودند که قلوب اکثری بیارمید^(۱) و چنان دانستند که این وقایع بایست واقع شود^(۲)!

پس از آن که سر و صداها آرام گرفت و کسانی که نمی توانستند فساد بی تکلیفی را تحمل کنند از بایان جدا شدند، بنا به دستور بهاءالله صحنه غریب تری پدید آمد! یعنی طاهره و قدّوس در کجاوهای خلوت نمودند و در حالی که دیگران به دنبال کجاوه پیاده راه می پیمودند آواز خوانان، آهنگ سازان دراز کردند.

نبیل زرنندی در این باره می نویسد:

«پس از خاتمه دوره بدشت، یاران به صوب مازندران توجه نمودند. حضرت بهاءالله کجاوهای امر فرمودند تهیه شود. جناب قدّوس (محمدعلی بارفروشی) و طاهره سوار کجاوه شدند و به طرف مازندران رفتند. طاهره در بین راه اشعار به نظم می آورد و می فرمودند یاران که در دنبال کجاوه پیاده راه می پیموند، به صدای بلند آن اشعار را بخوانند^(۳)!»

نتیجه این کار چه بود و یاران باب چه طرفی از این نمایش بستند؟

نتیجه نمایش بهاء و طاهره و قدّوس این بود که گروهی از بایان به تباهاکاری روی آوردند و مردم غیور مازندران را بر ضدّ خود برانگیختند و به اعتراف نبیل زرنندی در «مطالع الأنوار»:

«حین توجه به مازندران چون به قریه نیالا رسیدند، جمعیتی به آنها حمله ور شدند و بالای

۱- سورة واقعه در شرح وقایع رستاخیز و احوال بهشتیان و دوزخیان آمده است و تصریح می کند که نعمت های بهشت، پاداش اعمالی است که در دنیا صورت پذیرفته (جَزَاءُ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ / ۲۴) و رنج های دوزخ نیز کیفر خوشگذرانی های نامشروع و اصرار بر گناه بزرگی است که قبلاً انجام گرفته (اِنَّهُمْ كَانُوا قَبْلَ ذَلِكَ مُتْرَكِينَ وَ كَانُوا يُصِرُّونَ عَلَى الْجَنِّثِ الْعَظِيمِ / ۴۵ و ۴۶) بنابراین از سقوط تکلیف در این جهان، خبری در سورة واقعه نیست و میرزا حسینعلی به شیوه «تفسیر به رأی» بای ها را آرام ساخته است.

۲- الکواکب الذریّه، ج ۱، ص ۱۳۰.

۳- مطالع الأنوار، ص ۲۹۹.

شدیدی از دست اعداء، بر آن عده بی پروا که از روی هوای نفس به کسر حدود پرداخته بودند، وارد شد^(۱).

آیا حسینعلی بهاء با این نیرنگ های فسادآلود، در خور آن بود که «مطلق امر خداوندی» شود، آن چنان که خود ادعا نموده است^(۲)!

بهاء و سفیر روسیه تزاری

پس از این که علی محمد باب به قتل رسید، شش تن از بایان به قصد کشتن ناصرالدین شاه قاجار در «نیاوران» کمین کردند و یکی از آنان به سوی شاه تیر افکنده کتف وی را مجروح ساخت ولی شاه از این واقعه، جان به در برد و از آن شش تن، یکی کشته و بقیه دستگیر شدند. در پی این حادثه، بای های سرشناس تهران فرار را برقرار ترجیح داده و به عراق گریختند. برخی از ایشان به جرم شرکت در توطئه قتل، دستگیر شدند که میرزا حسینعلی بهاء را از جمله آنان باید شمرد. چیزی که در اینجا مایه شگفتی می شود آن است که دولت روسیه به وسیله سفیر خود، از بهاءالله حمایت نموده و آزادی وی را از زندان شاهی با اصرار هر چه تمام تر، درخواست کرد! و این موضوع را نه تنها مورخان بهایی اذعان دارند بلکه خود حسینعلی بهاء نیز بدان تصریح کرده است!

در «کواکب ذریّه» می خوانیم:

«این مسئله خالی از اهمیت نیست که تمام هم زندان ها و هم زنجیرهای آن یگانه آفاق (بهاءالله) طعمه شمشیر قهر و غضب سلطانی شدند و خود آن حضرت با همه شهرت و اهمیت از حبس مستخلص گشت و اگرچه شاید دست قنصول روس بر نجات آن حضرت مددی داده ولی

۱- مطالع الأنوار، ص ۳۰۰.

۲- در اینجا ذکر این نکته لازم است که نمایش مزبور، مورد موافقت علی محمد باب نیز قرار گرفت و به قول مورخان بهایی، چون بای ها ماجرای بدشت را بر او گزارش نمودند و از «طاهره» شکایت کردند علی محمد در پاسخ ایشان گفت: «چه گویم من در حق نفسی که خدا او را طاهره نامیده! (ظهر الحق، اثر مازندرانی، ج ۳، ص ۱۱۱).

همینه نطق و بیان و سکینه و قمار آن بزرگوار هم دخالت داشت^(۱)!

چنان که ملاحظه می شود، صاحب کواکب درّیه از کمک سفیر روسیه با واژه «شاید» یاد می کند ولی این موضوع در آثار بهائیان به صراحت آمده و جای لعل و لیت در آن نیست.

شوقی افندی (چهارمین رهبر بهائیت) در کتاب «قرن بدیع» می نویسد:

«وسائل استخلاص آن یوسف رحمانی (بهاء الله) از آن چاه ظلمانی از هر جهت فراهم گردید و ابواب سجن مفتوح شد از یک طرف وساطت و دخالت پرنس دالگورکی^(۲) سفیر روس در ایران که به جمع وسائل در آزادی حضرت بهاء الله بکوشید... موجبات استخلاص و نجات هیکل مبارک را از چنگال دشمنان لدود فراهم آورد^(۳)!»

واضح تر از این، عبارتی است که شوقی در همان کتاب از خود بهاء الله نقل می کند، بدین مضمون:

«ایامی که این مظلوم در سجن، اسیر سلاسل و آغلالات بود، سفیر دولت بهیه - آئده الله تبارک و تعالی - نهایت اهتمام در استخلاص این عبد مبذول داشت و مکرر اجازه خروج از سجن صادر گردید ولی پاره ای از علمای مدینه (شهر تهران) در اجرای این منظور ممانعت نمودند تا بالأخره در اثر پافشاری و مساعی موفور حضرت سفیر، استخلاص حاصل گردید. اعلی حضرت امپراطور دولت بهیه روس - آئده الله تبارک و تعالی - حفظ و رعایت خویش را فی سبیل الله مبذول داشت و این معنی علت حسد و بغضای جهلای ارض گردید^(۴)!»

باز حسینعلی بهاء در کتاب «مبین» به تأکید، از امپراطور روسیه تشکر کرده و می نویسد:

یا ملک الروس... قد نصرنی أحد سفرائک إذ كنت فی السجن تحت السلاسل و الاغلال

۱- الکواکب الدرّیه، ج ۱، ص ۳۳۶.

2 - Prince Dolgorouki.

۳- قرن بدیع، قسمت دوم، اثر شوقی افندی، ترجمه نصرالله مؤذت، ص ۴۳ و ۴۴ (مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۵ بدیع).

۴- قرن بدیع، قسمت دوم، ص ۷۶.

بذلک کتب الله لک مقاماً لم یحط به علم أحد إلا هو، إیّاک أن تبدل هذا المقام العظیم^(۱).

یعنی: «ای پادشاه روس... یکی از سفیران تو هنگامی که در زندان در زیر زنجیرها و بندها بودم مرا یاری کرد. به خاطر این کار، خدا برای تو مقامی ثبت کرده است که دانش هیچ کس بدان احاطه نمی یابد، مبادا این مقام بزرگ را تبدیل کنی!»

در اینجا ناگزیر پرسشی پیش می آید که پی گیری از آن، ما را در شناخت بهتر حسینعلی مازندرانی یاری می دهد. پرسش مزبور این است:

در شرایطی که پادشاه کشوری مورد سوء قصد قرار گرفته و گروهی را به اتهام این کار زندانی کرده اند، به چه دلیل سفیر کشور بیگانه ای برای نجات یکی از متهمان، وساطت و پافشاری می کند و جز زندانی مزبور، همگی طعمه قهر سلطانی می شوند و تنها به همان یک زندانی اجازه می دهند که از کشور بیرون رود و به یاران فراری خود بپیوندد؟!

بهائیان ساده دل، این امر را نتیجه یک رابطه عادی می دانند که میان شوهرخواهر حسینعلی بهاء و پرنس دالگورکی پیدا شده بود!

عبدالحمید اشراق خاوری که از مبغین مشهور بهایی است ضمن کتاب «أقداح الفلاح» درباره این رابطه می نویسد:

«خواهر بهاء الله که زوجه منشی سفارت روس بود از شوهرش خواست که از سفیر روس درخواست کند اگر ممکن است وساطت بهاء الله نماید و برادر او را که بی گناه محبوس شده از زندان برهاند. میرزا مجید درخواست زوجه خود را پذیرفت و به طور خصوصی از سفیر روس درخواست مساعدت کرد. سفیر نظر به محبتی که به منشی خود داشت به میرزا آقاخان صدراعظم پیغام فرستاد و تحقیق و رسیدگی شروع شد و بی گناهی بهاء الله ثابت و پس از چهار ماه حبس، حسب الامر صدراعظم و موافقت شاه مقرر شد که بهاء الله آزاد شود ولی در تهران نماند و او را به بغداد نفی کردند و با اهل و عیال و یستگان در فصل زمستان و سرمای شدید آنها را به بغداد فرستادند و جمعی از سربازان و عوانان جاهل را همراه آنان کردند که ایشان را به بغداد

۱- کتاب مبین، اثر حسینعلی بهاء، ص ۵۸ (مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۰ بدیع).

باید اعتراف نمود که تحلیل این حادثه به صورتی که اشراق خاوری بیان داشته، حکایت از ساده‌اندیشی یا پرده‌پوشی او نسبت به واقعیت امر می‌کند. زیرا همه می‌دانند که یک سفیر رسمی ممکن نیست در هنگام سوء قصد به پادشاه کشوری، بدون اجازه دولت متبوع خود، به شفاعت از رهبر متهمان برخیزد و آن‌چنان در کارش پافشاری کند که رهبر مزبور را از زندان آزاد سازد. این عمل، ممکن نیست مگر آن‌که دولت متبوع سفیر - به دلیل منافع خود - به وی اجازه دهد و او را بدین کار مأمور سازد. هر کس اندک شعور سیاسی داشته باشد، این معنا را به خوبی درمی‌یابد.

نبیل زرفندی در کتاب «مطالع الأنوار» می‌نویسد:

«حکومت ایران بعد از مشورت، به حضرت بهاء‌الله امر کرد که تا یک‌ماه دیگر ایران را ترک نماید و به بغداد سفر کنند، قنصل روس چون این خبر شنید از حضرت بهاء‌الله تقاضا کرد که به روسیه بروند و دولت روس از آن حضرت پذیرایی خواهند نمود. حضرت بهاء‌الله قبول نفرمودند و توجّه به عراق را ترجیح دادند و در روز اول ماه ربیع‌الثانی ۱۲۶۹ ه.ق. به بغداد عزیمت فرمودند. مأمورین دولت ایران و نمایندگان قنصل روس تا بغداد با حضرتش همراه بودند^(۱)».

به نظر ما، دفاع دولت روسیه از بهاء‌الله با مقاصد استعماری و آشوب‌طلبی‌های آن دولت پیوند داشته و بدون حسابگری سیاسی و بلاعوض یا قریهٔ إلی الله نبوده است! تا بهائیان منصف چگونه داوری کنند؟

حسینعلی و برادرش صبح ازل

حسینعلی بهاء، برادری داشت به نام میرزا یحیی که بانی‌ها او را «صبح ازل» و «کلمهٔ غلیا» و «حضرت ثمره» لقب داده بودند. این برادر، از حسینعلی کوچکتر بود و برادر پدری او شمرده می‌شد. علی محمد باب به دلیل آیه‌بافی‌های میرزا یحیی (که از

برسانند. خواهر بهاء‌الله از بیم آن‌که به برادر و همراهانش از ناحیهٔ سربازان و عوانان ستمکار اذیتی برسد مجدداً از شوهر خود خواست که سفیر روس را وادار نماید تا جمعی از مأمورین روسی را همراه آنان نماید که تا بغداد با آن قافله همراه باشند، سفیر برحسب درخواست منشی خود چند مأمور روس همراه آنان فرستاد که ایشان را محافظت کنند و تا بغداد همراهی نمایند و مواظب باشند که از ناحیهٔ سربازان متعصب ایرانی به آنان اذیتی نرسد. و بهاء‌الله در لوح آقا نجفی صریحاً به این مطلب اقرار فرموده قوله الأملی: (و چون مظلوم از سجن خارج، حسب‌الأمر حضرت پادشاه - حرسه الله تعالی - مع غلام دولت علیّه ایران و دولت بهیّه روس، به عراق عرب توجه نمودیم) این بود جریان مطلب، هذا هو الحق و ما بعد الحق إلا الضلال. ملاحظه فرمودید که نه سیاستی در کار بود و نه چیز دیگری^(۱)!

از این مبلغ بهایی باید پرسید که اگر کمک سفیر روس به بهاء‌الله تنها به دلیل دوستی با شوهرخواهرش بود، پس چرا میرزا حسینعلی از «اعلی‌حضرت امپراتور روسیه» تشکر کرده و به زبان وحی و رسالت، برای پادشاه آیه نازل نموده است؟! چرا از «دولت بهیّه روس» نام برده و از شخص سفیر سپاسگزاری ننموده است؟! چرا با وجود اثبات بی‌گناهی بهاء‌الله، او را به عراق تبعید کردند؟ چرا به هنگام تبعید وی، گروهی از سربازان روسی وی را مشایعت نمودند؟ آیا پاسخ همهٔ این پرسش‌ها تنها همین است که شوهرخواهر او با سفیر دوست بوده است؟!!

بهائیان ادعا دارند که پس از کشته شدن علی محمد شیرازی، برجسته‌ترین کس در میان بابیان، بهاء‌الله بود. مبلغان و موّرخان بهایی می‌گویند که بهاء‌الله مدیریت و نظارت بر کار بابی‌ها را به عهده داشت و همه از او فرمان می‌بردند. با این حال چگونه ممکن است هنگام سوء قصد بابی‌ها به شاه، رئیس و رهبر ایشان یعنی بهاء‌الله به آسانی آزاد شود و با مشایعت گروهی از سربازان روسی به بغداد رود؟ آیا می‌توان باور کرد که این امر تنها بدان دلیل صورت پذیرفته که شوهرخواهر بهاء‌الله با سفیر روس دوستی داشته است؟!!

۱- أقداح الفلاح، اثر اشراق خاوری، ج ۲، ص ۲۳۰ و ۲۳۱ و ۲۳۲.

۱- مطالع الأنوار، ص ۶۷۴.

رهایی از زندان تهران و رفتن به بغداد، زمزمه استقلال را آغاز کرد و کوشید تا رهبری میرزا یحیی را انکار نماید و چون با اعتراض شدید عده‌ای از بابی‌ها روبرو شد، به حالت قهر از بغداد بیرون رفت و رهسپار سلیمانیه گشت و در میان گروه‌های صوفی مشرب آنجا با نام «درویش محمّد ایرانی» شهرت یافت چنان‌که در کواکب درّیه می‌خوانیم:

«اما آن حضرت (میرزا حسینی‌لی) پس از حرکت از بغداد یکسره به سلیمانیه تشریف برده با لباس درویشی بر سر تکیه شاه نقش‌بند نزول فرمود^(۱)».

و محمّدعلی فیضی می‌نویسد:

«در آن محل (سلیمانیه) خود را به نام درویش محمّد ایرانی معروف ساختند^(۲)».

در این سفر، میرزا حسینی‌لی با صوفیان سلیمانیه و اندیشه‌های ایشان آشنا شد و با شیخ عبدالرحمن خرّکوکی (مرشد صوفیان قادری) و شیخ عثمان نقشبندی (رئیس فرقه نقشبندیّه) و شیخ اسماعیل (رهبر طریقه خالديه) طرح دوستی و مجالست ریخت چنان‌که اشراق خاوری (مبلغ بهایی) صورت پاره‌ای از نامه‌های بهاء را به مشایخ مذکور در کتاب «رحیق مخخوم» آورده است^(۳). در همین ایام بود که رساله «هفت وادی» را به شیوه صوفیانه نگاشت... تا سرانجام پس از مدّتی از سوی میرزا یحیی برادرش، به بغداد فراخوانده شد چنان‌که خود در کتاب «ایقان» می‌نویسد:

«سر در بیابان‌های فراق نهادم و دو سال وحده در صحراهای هجر به سر بردم و از عیونم، عیون جاری بود و از قلبم بحور دم ظاهر، چه لیالی که قوت دست نداد و چه ایام که جسد راحت نیافت... باری تا آن‌که از مصدر امر حکم رجوع صادر شد و لابدّ تسلیم نمودم و راجع شدم^(۴)».

→ اشاره به یحیی نموده و او را مرآت نامیده و مطابق حروف اسمش که به حساب ابجد (۳۸) می‌شود به ازّل تسمیه‌اش فرموده‌اند. «مصباح هدایت، ج ۵، ص ۴۳۸، مؤسسه ملی مطبوعات امری، سنه ۱۱۸۰) -۱- الکواکب الدرّیه، ج ۱، ص ۴۴۳.

۲- کتاب «حضرت بهاءالله»، اثر فیضی، ص ۱۱۱.

۳- رحیق مخخوم، ج ۱، از صص ۳۴۲-۳۳۵ (لجنه ملی نشر آثار امری، سنه ۱۰۳ تاریخ بدیع).

۴- کتاب ایقان، اثر حسینی‌لی بهاء، ص ۱۹۴، چاپ مصر (۱۳۵۲ هـ).

باب تقلید می‌کرد) او را از میان پیروان خود برگزید و میرزا یحیی را مأمور ساخت تا در آینده، کتاب «بیان» را تکمیل کند^(۱) از این رو وی رساله‌ای به عنوان «متمم بیان» نگاشت که خواندن آن، شیوه نگارش باب و اغلاط او را یادآور می‌شود. باری، پیروان علی محمد پس از وی میرزا یحیی را به رهبری پذیرفتند و همچون خدای سبحان به پرستش او پرداختند! همان‌گونه که حسینی‌لی بهاء در کتاب «بدیع» نامه‌ای از میرزا مهدی گیلانی نقل کرده که در خلال آن به علی محمّد اصفهانی می‌نویسد:

«خیلی خیلی عجیب است از شما که قریب بیست سال میرزا یحیی را به خدای پرستیدید که خود مطلع در اصفهان در نزد خود اقرار نمودید حال مردود شده! به آمیرزا محمّدعلی و میرزا ابوالحسن و دیگران و میرزا حسین ورزیه، چه جواب بگویم که فلانی‌ها هر روز به یکی می‌چسبند و یکی را حق می‌دانند و بعد باطل می‌نمایند. این از عدم تمیز آنها است به جهت آن که حق، باطل نمی‌شود و این تناقض است. دین اینها بوالهوسی است چنانچه میرزا ابوالحسن در طهران به من گفت حیف از شما، به چه دلیل اوّل حق بود و خدا و حال باطل است و عبد کافر^(۲)؟!»

خود حسینی‌لی نیز سال‌های متمادی ریاست برادرش را پذیرفت^(۳) ولی پس از

۱- علی محمد برای کتاب بیان نوزده واحد و برای هر واحدی، نوزده باب (به عدد کُلّ شیء به حساب حروف ابجد = ۳۶۱) مقّور داشته بود (به بیان عربی، ص ۳ نگاه کنید) و از این مقدار، یازده واحد بیان عربی و نه واحد بیان فارسی را نگاشت و بقیه را به عهده میرزا یحیی سپرد و بدو نوشت: اذا انقطع عن ذلك العرش تلوا من آیات ربك ما يلقى الله على فؤادك ذكراً من عند الله إنه هو المهيمن القيوم. (به آخر بیان فارسی، ص ۳۲۰ بنگرید). یعنی: «چون عرش از آن منقطع شد (پیوند عرش با علی محمد قطع گردید) آیات خدای خود را که بر قلب تو انفا، می‌کند، برمی‌خوانی که تذکّاری از سوی خدا بوده و او همان (خدای) گواه و کارگزار است».

۲- کتاب بدیع، اثر حسینی‌لی بهاء، ص ۳۳۳.

۳- ریاست میرزا یحیی پس از کشته شدن باب در میان بابی‌ها امری مُسلم بود به گونه‌ای که پیروان حسینی‌لی بهاء نیز نتوانسته‌اند آن را انکار کنند. در جلد پنجم از کتاب «مصباح هدایت» اثر مبلغ بهایی عزیرالله سلیمانی در شرح احوال زین‌الدین نجف‌آبادی (ملقب به زین‌المقرّبین) می‌خوانیم: «جناب زین پس از آن‌که به حضرت نقطه اولی مؤمن گشت چون دسترسی به آثار آن حضرت نداشت از اهل بیان جويا شد که بعد از شهادت حضرت اعلیٰ به کدام کسی باید توجه نمود؟ در جواب گفته وی، ایشان ←

مقصود از «مصدر امر» که حکم بازگشت حسینعلی بهاء را به بغداد صادر نمود، همان میرزا یحیی است که در اینجا میرزا حسینعلی با کمال احترام از او یاد می‌کند و در پی سخن مزبور، آرزو می‌نماید که در راه وی فدا شود و جان در بازده همان‌گونه که می‌نویسد:

«و این عبد در کمال رضا جان بر کف حاضریم که شاید از عنایت الهی و فضل سبحانی، این حرف مذکور مشهور، در سیل نقطه و کلمه غلیا فدا شود و جان در بازده^(۱)!»
مراد از «نقطه» علی محمد باب و از «کلمه غلیا» میرزا یحیی است و در «حرف مذکور مشهور» به خویش اشاره دارد.

تعجب اینجا است که میرزا حسینعلی با وجود چنین آرزویی، به محض آن که «کلمه غلیا» ادعای تازه او را تکذیب کرد، به خود اجازه داد تا وی را تکفیر نماید و حتی او را «عجل» یعنی گوساله بنامد^(۲)! آیا این تکفیر و توهین در حقیقت، انکار گزینش و سفارش علی محمد باب شمرده نمی‌شود و اساس بایبگیری را - که پذیرفته بهاء بود - نفی نمی‌نماید؟

اگر صبح ازل مأمور نشده بود تا بیان را تکمیل کند پس باب، این مأموریت را برعهده چه کسی نهاد؟ و چرا دیگری به تکمیل ابواب بیان نپرداخت؟ و چنانچه میرزا یحیی بدین کار فرمان یافته بود، در این صورت چگونه میرزا حسینعلی او را گوساله و گاو خوانده^(۳) و کافرکیش شمرده است؟ بهایی‌گری دچار تناقضات و مشکلات بزرگی است که وجدان‌های بیدار و آگاه، آنها را درمی‌یابند.

۸ ادعاهای حسینعلی بهاء

۱- کتاب ابقان، ص ۱۹۵.

۲- نک: کتاب «رحیق مختوم» اثر اشراق خاوری، ج ۱، ص ۵۵۳.

۳- چنان که در کتاب «بدیع» خطاب به یکی از پیروان ازل می‌نویسد: «تعبدون البقر و لاتعرفون!» یعنی: «شما گاو را می‌پرستید و او را نمی‌شناسید!» (کتاب بدیع، ص ۱۷۲).

منم من يُظْهِرُهُ اللهُ!

حسینعلی بهاء پس از بازگشت به بغداد، به دستور صبح ازل بر کار نخستین خود گماشته شد و اداره امور بایان مهاجر را بر عهده گرفت ولی او هرگز بدین سِمَت قانع نبود و از این رو در پی آن برآمد که مقصود نهانی خود را ابراز دارد و خویش را همان «مَنْ يُظْهِرُهُ اللهُ» که در کتاب باب ذکرش رفته بود، معرفی نماید و امور بابی ها را یکسره در قبضه گیرد. بنابراین هفت سال پس از بازگشت مجدد به بغداد، در باغ نجیب پاشا ادعای خود را آشکار ساخت^(۱) و ولوله ای در میان بایان انداخت. نخستین کسی که به شدت بر او تاخت و ادعایش را باطل شمرد میرزا یحیی ازل، برادرش بود که نزد بهائیان «أَوَّلُ مَنْ أَعْرَضَ عَنِ اللهِ» نامیده شد^(۲)!

البته این ستیز و انکار، بی دلیل نبود. گروهی از بایان که ادعای حسینعلی را واهی می شمردند دلایلی داشتند و در رد او رسائلی نگاشتند که پاره ای از آنها را در اینجا یاد می کنیم:

۱- رساله علی محمد اصفهانی که با این مطلع آغاز شده است: «بسم ربنا الحیّ الوحید. بر سالکان مسلک حقیقت و سائران بیدای طریقت مخفی نیست...» مؤلف این رساله، نسخه ای از آن را که در شانزدهم ربیع الاول ۱۲۸۴ ه. ق. از تألیفش فراغت یافته بود برای حسینعلی بهاء فرستاد و اندکی پس از آن، به دست بهائیان در بغداد کشته شد!

۱- الکواکب الدرّیّة، ج ۱، ص ۲۵۷.

۲- یعنی: نخستین کسی که از خدا روی گرداند (نکا: رحیق مختوم، ج ۱، ص ۱۹۶).

۲- رساله ملا رجعی قهیر که با این عبارت آغاز شده است: «هو العلّیّ العالیّ الاعلیّ. جوهر تسبیح و سازج تقدیس، سلطان بدیع منبع قیومی را سزاست...» مؤلف این رساله نیز دو سال پس از قتل «علی محمد اصفهانی» به دست پیروان حسینعلی بهاء در کربلا به قتل رسید.

۳- تذکرة الغافلین، اثر محمّدجعفر نراقی که در خلال آن پاره‌ای از نامه‌های میرزا حسینعلی را نیز نقل نموده است. نویسنده این رساله به سال ۱۲۸۶ در انبار دولتی تهران مسموم شده و وفات یافت.

۴- نامه‌هایی که سیدمحمّد اصفهانی ملقب به «ابا وحید» در ردّ دعوی میرزا حسینعلی بهاء و رفتار و کردار او نوشته و میرزا مصطفی کاتب بابی، آنها را به صورت یک مجلد درآورد. این نامه‌ها حاوی مطالب جالبی درباره بهایی‌گری است و نویسنده آنها نیز به دست بهائیان در عکا به قتل رسید.

۵- رساله «تنبيه النّائمين» اثر عزّته خانم، خواهر بزرگ میرزا حسینعلی، این رساله، بیش از رسائل دیگر شهرت یافت و سبب تألیفش آن بود که عباس افندی پسر میرزا حسینعلی، نامه‌ای به عمّه خود نگاشت و او را به پیروی از پدرش دعوت نمود. این نامه (که در جلد دوم مکاتیب عبدالبهاء^(۱) آمده) به وسیله عزّته خانم به تفصیل پاسخ داده شد.

رساله «تنبيه النّائمين» در معرفی میرزا حسینعلی بهاء و شرح سوابق و لواحق رفتار او اهمیت به سزایی دارد.

خلاصه ادله گروه مزبور در ردّ ادعای حسینعلی به قرار ذیل است:

۱- علی محمد باب در کتاب «بیان فارسی» تصریح نموده که حکم نجاست از نطفه انسان در آیین بابی برداشته می‌شود مبدا در ذهن کسی خطور کند که نطفه «مَنْ يُظْهِرُهُ الله» و یاران خاص او، ناپاک است و در این باره می‌نویسد:

«ملخص این باب آن که چون که یک نطفه است که لایق است ذکر طهارت بر او شود... کُل را

خداوند در ظلّ او مستظل فرموده و اذن طهارت داده... و ثمره آن این که کسی در حقّ آن تیر اعظم و ادلای او، دون خطور طهارت نکند^(۱).

اما هنگامی که «اذن طهارت نطفه» صادر شد، میرزا حسینعلی در حدود ۳۲ سال داشته و سال‌ها از انعقاد نطفه وی می‌گذشته است! بنابراین، او نمی‌توانسته پیامبر موعود باب یا «من یظهره الله» باشد.

۲- علی محمد باب در کتاب «بیان فارسی» سفارش نموده که پیروانش کودکان را توبیخ نکنند و بعد از بلوغ آنها، بیش از پنج ضربه بر آنان نزنند مبدا «من یظهره الله» در میان ایشان باشد و دردمند و انده‌ناک گردد. چنان که نوشته است:

«نهی شده کُل را که طفل قبل از آن که به خمس سنین نرسیده او را تأدیب به لسان نمایند و بر او خُزنی واقع سازند و بعد از بلوغ آن، زیاده از پنج ضربه خفیف تجاوز نکنند... ثمره این اوامر این است لعلّ بر آن نفسی که کُل از بحر جود او متوجّد می‌گردند (یعنی من یظهره الله) خُزنی وارد نیاید^(۲)».

اما به هنگام صدور این دستور، حسینعلی مازندرانی (بهاء) دوران کودکی و نوجوانی را طی کرده و حتی از خود علی محمد باب، دوسال بزرگتر بود. پس چگونه می‌توانست «من یظهره الله» باشد؟

۳- علی محمد باب توقیعی نگاشته و دستور داده است که آن را در «مکتب‌خانه‌ها» بیابریزند تا مگر «من یظهره الله» آن را بخواند. صورت توقیع مزبور چنین است:

در مکتب‌خانه من یظهره الله منور فرماید

هو الابهی. الله لا اله الا هو العزيز المحبوب له ما فی السموات و ما فی الارض و ما بینهما و هو المهيمن القيوم و انه لكتاب من الله المهيمن القيوم الى الله العزيز المحبوب على انّ البيان و من فيه هدية متى اليك موقناً على ان لا اله الا انت^(۳)... الى آخره.

۲- بیان فارسی، ص ۲۱۷.

۱- بیان فارسی، ص ۱۷۶.

۳- تنبيه النائمين، ص ۵۹.

۱- مکاتیب عبدالبهاء، ج ۲، از صفحه ۱۶۲ تا ۱۸۶، چاپ مصر، به کوشش فرج‌الله کردی.

حسینعلی مازندرانی پیدا شده و قوانین مذکور را نسخ کرده است. در این صورت احکام مورد بحث، برای چه کسانی صادر شده و به چه درد می‌خورده است؟!

۵- علی محمد باب، وصیت نموده که میرزا یحیی (ازل) کتاب بیان را تکمیل کند و قلب او را مستعد الهام خداوند شمرده و خطاب به وی نوشته است:

إِذَا انْقَطَعَ عَن ذَٰلِكَ الْعَرْشِ تَقْلُوا مِن آيَاتِ رَبِّكَ مَا يَلْقَى اللَّهُ عَلَى فَوَادِكِ ذِكْرًا مِّنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّهُ هُوَ الْمَهِيمُ الْقَيُّومُ^(۱).

یعنی: «چون عرش از آن منقطع شد (پیوند عرش با علی محمد قطع گردید) آیات خدای خود را که بر قلب تو لقاء می‌کند، بر می‌خوانی که تذکاری از سوی خدا بوده و او همان (خدای) گواه و کارگزار است».

از سوی دیگر میرزا یحیی، نخستین کسی است که حسینعلی بهاء را تکذیب نمود، پس چگونه میرزا حسینعلی می‌تواند موعود کتاب بیان باشد با آن که تکمیل‌کننده کتاب بیان، او را کاذب شمرده است؟!

اینها چند نمونه از ادله کسانی است که دعوی «من یظهره اللهی» را از سوی حسینعلی بهاء، تکذیب کردند و در حقیقت ثابت نمودند که بهایی‌گری باطل اندر باطل است.

اینک باید ملاحظه نمود که میرزا حسینعلی در برابر این نویسندگان، چه واکنشی نشان داده است؟

جای شگفتی است که نویسندگان مذکور (به جز عزّیّه خانم) پس از آن که مخالفت خود را با بهاء ابراز داشتند همگی به قتل رسیدند! و نمی‌توان باور کرد که میرزا حسینعلی از این کشتارها به کلی بی‌خبر یا ناراضی بوده است به ویژه که پسرش عبداله‌بهاء (عبّاس افندی) در رساله خود به عمّه‌اش عزّیّه خانم می‌نویسد:

«(پدرم) با وجود این که وحید و فرید بود و ناصر و معینش معدودی ضعیف، زلزله در ارکان عراق انداخت و اهل نفاق^(۲) را همیشه خائف و هراسان داشت. سطوتش چنان در عروق و

یعنی: «اوست نیکوتر. خدا است که معبودی جز او نبوده و چیره و دوست داشتنی است. هرچه در آسمان‌ها و در زمین و میان آن دو وجود دارد، از آن اوست و او گواه و کارگزار (عالم) است. و این کتابی است از سوی خدای گواه و کارگزار به سوی خدای چیره و دوست داشتنی (با این پیام) که کتاب بیان و هرچه در آن است، هدیه‌ای از طرف من، به تو می‌باشد در حالی که من یقین دارم که هیچ معبودی جز تو نیست...»!

اما علی محمد باب هنگامی این سخنان را نگاشته که میرزا حسینعلی، مردی ریش و سبیل‌دار بوده و به ادعای خودش، حتی در کودکی هم به مکتب‌خانه نرفته است. پس ادعای «من یظهره اللهی» از سوی او، دروغی آشکار شمرده می‌شود.

۴- علی محمد باب در کتاب بیان فارسی و عربی، احکامی را مقرر داشته که پادشاهان بابی باید آن را اجرا کنند. مثلاً در «بیان فارسی» می‌نویسد:

«إِنَّ اللَّهَ قَدْ فَرَضَ عَلَى كُلِّ مَلِكٍ يَبْعَثُ فِي دِينِ الْبَيَانِ أَنْ لَا يَجْعَلَ أَحَدًا^(۱) عَلَى أَرْضِهِ مِمَّنْ لَمْ يَدْنِ بِذَلِكَ الدِّينِ...»^(۲).

یعنی: «خداوند بر هر پادشاهی که در آیین بیان برانگیخته می‌شود واجب کرده تا کسی را که به آیین مزبور عقیده ندارد، در سرزمین خود باقی نگذارد...»^(۳)!

و در کتاب «بیان عربی» می‌نویسد:

«مَنْ يَبْعَثُ فِي ذَٰلِكَ الدِّينِ مِنَ الْمَلِكِ يَبْنِي^(۴) بَيْتًا لِلَّهِ عَلَى أَبْوَابِ خَمْسَةِ ثَمَّ تَسْعِينَ...»^(۵).

یعنی: «کسی که در این دین به پادشاهی برانگیخته شود، خانه‌ای برای خدا بنا کند که دارای پنج در باشد سپس نود در...».

اما پیش از آن که آیین بیان، قوت بگیرد و پادشاهان بابی ظهور کنند، میرزا

۱- در اینجا «احد» غلط است و «أحدًا» باید می‌نوشت زیرا که واژه مذکور در این مقام، مفعول به است. ۲- بیان فارسی، ص ۲۶۲.

۳- در اینجا علی محمد باب ادعای خدایی خود را به من یظهره الله نیز نسبت می‌دهد و نامه‌ای از خدا به سوی خدا می‌نویسد!

۴- «باین» باید بنویسد چون حرف عله هنگامی که فعل مجزوم می‌گردد، از آخر آن حذف می‌شود.

۵- بیان عربی، ص ۳۰.

۱- نک: آخر بیان فارسی، ص ۳۳۰.

۲- یعنی آن دسته از بابی‌ها که از حسینعلی روی برگرداندند.

از آنچه گذشت، اهل فراست می‌توانند دریابند که حسینعلی مازندرانی نیز همچون علی محمد شیرازی، مخالفان خود را مهدور الدّم می‌شمرد و ولی برخلاف علی محمد، این امر را کتمان می‌کرده است. با این همه گاهی لهیب کینه و خشم، از جان وی بیرون می‌زده چنان که در «لوح احمد»^(۱) گفته است:

کن کثیلة النار لأعدائی!

یعنی: «با دشمنان من، همچون شعله آتش باش!»

و همین دستور، مریدان او را به کشتار مخالفان برمی‌انگیخته هر چند بهائیان ادعا می‌کنند که: «جمال ابهی»^(۲) هیچ‌گاه کسی را مأمور قتل دیگران نکرده است! باید دانست که میرزا حسینعلی علاوه بر آن که در آثار خود به تلویح، حکم قتل مخالفانش را صادر نموده ضمناً دست و پایی هم کرده است تا به برخی از ایرادهای آنان به گمان خودش پاسخ دهد ولی تلاش او به جایی نرسیده و مثل معروف را به یاد می‌آورد که «اگر برای دفاع از امر غلطی هزار دلیل آورده شود، غلطها به هزارویک می‌رسند!» در اینجا مناسب است برخی از مدافعات حسینعلی بهاء را در برابر مخالفانش ملاحظه کنیم:

بهاء الله در کتاب «اشراقات» چنین می‌نویسد:

«یکی از اولیا - علیه بهاء الله - که از کأس استقامت نوشیده و ماسوی الله نزدش معدوم بوده، در ارض صاد با هادی دولت‌آبادی ملاقات نموده و آن غافل، ذکر نموده ماء نطفه را نقطه اولی حکم به طهارتش کرده‌اند لاجل حرمت نطفه من یظهره الله و در آن ایام، جمال قدم (میرزا حسینعلی) بیست و پنج ساله بودند و مقصودش از این کلمه، ردّ ظهور الله و نفی او و اثبات اوام خود بوده. اولاً آن که این کلمه از بیان است، می‌فرماید: در آن یوم، بیان نفع نمی‌بخشد و به آن تمسک نمایند... ثانیاً بگوای غافل، نطفه من یظهره الله - روح ما سواه فداء - طاهر بوده و هست

اعصاب نفوذ نموده بود که نفسی در کربلا و نجف در نیمه شب جرأت مذمت نمی‌نمود و جسارت بر شاعت نمی‌کرد»^(۱)!

آیا این اعتراف نشان نمی‌دهد که میرزا حسینعلی بهاء، به گونه‌ای نهانی نقشی را ایفا می‌کرده که «حسن صباح» در قلع و قمع مخالفان خود به عهده گرفته بود؟!

در اینجا جالب است که ملاحظه کنیم «عزّیه خانم» چه پاسخی به این بخش از سخن عبّاس افندی داده و به مصداق اهل البیت ادری بما فی البیت چه اطلاعاتی را در اختیار دیگران نهاده است؟ وی می‌نویسد:

«... با آن ادعای حسینی کردن»^(۲)، اشرارِ شمرکردار را به دور خود جمع نمودند. از هر نفسی که غیر از رضای خاطر ایشان نفّسی برآمد قطع کردند. از هر سری که جز تولّای ایشان صدایی برآمد، کوبیدند و از هر حلقی که غیر از خضوع به ایشان حرفی بیرون آمد، بریدند و در هر دلی که در او، سوای محبّت ایشان بود، شکافتند. اصحاب طبقه اول (از پیروان باب) که اسامیشان مذکور شد، از خوف آن جلادان خونخوار به عزم زیارت اعتاب شریفه به جانب کربلا و نجف و برخی به اطراف دیگر هزیمت نمودند. سید اسماعیل اصفهانی را سر بریدند و حاجی میرزا احمد کاشانی را شکم دریدند. آقا ابوالقاسم کاشی را کشته در دجله انداختند. سیداحمد را به پیشدو، کارش را ساختند. میرزا رضا خالوی حاجی سیدمحمد را مغز سرش را به سنگ پراکندند و میرزا علی را پهلویش را دریده به شاهراه عدمش راندند و غیر از این اشخاص، جمعی دیگر را در شب تار کشته اجساد آنها را به دجله انداختند و بعضی را روز روشن در میان بازار حراج با خنجر و قمه پاره‌پاره کردند چنان که بعضی از مؤمنین دین بیان، عدول کرده و این بیت را انشاد نموده در محافل می‌خواندند و می‌خندیدند:

اگر حسینعلی، مظهر حسین علی است هزار رحمت حق بر روان پاک یزید!
و می‌گفتند که ما هر چه شنیده بودیم حسین، مظلوم بوده است نه ظالم»^(۳)!

۱- مکاتیب عبدالبهاء، ج ۲، ص ۱۷۷.

۲- حسینعلی بهاء ادعا داشته که با ظهور او، امام حسین بن علی علیه السلام به دنیا رجعت کرده است و عزّیه خانم در اینجا، به ادعای مزبور اشاره می‌کند.

۳- تنبیه النّافثین، ص ۱۵ و ۱۶.

۱- لوح احمد از الواح مشهور حسینعلی بهاء است و به مناسبت خطاب به احمد نامی، آن را لوح احمد نامیده‌اند. شوق افندی (نواده بهاء) این لوح را به انگلیسی ترجمه کرده است.

۲- جمال ابهی و جمال قدّم از القاب حسینعلی بهاء (نزد بهائیان) است.

و آن نقطه مبارکه به ذکر احدی محتاج نه^(۱)!

چنان که می بینید بهاء الله در صدد برآمده تا دو پاسخ به ایراد هادی دولت آبادی بدهد ولی در هر دو جواب، به مغالطه دست زده است زیرا اولاً: آنچه گوید که خود علی محمد باب تصریح نموده در ظهور من یظهره الله، کتاب بیان قابل تمسک نیست، این سخن مربوط به قوانین و احکام کتاب بیان است که قرار بوده با ظهور بعدی، منسوخ گردد نه تمام محتویات آن از قبیل عقاید، بشارات و غیره. وگرنه لازم می آید که بشارات های مکرر به اصل من یظهره الله و فضائل او هم در کتاب بیان، قابل تمسک نباشد پس چرا میرزا حسینعلی در آثارش بارها از آنها یاد می کند؟! ثانیاً: چنانچه طهارت نطفه من یظهره الله محتاج به حکم کسی نبود، لازم می آید که سخنان باب در این مورد لغو و گزافه باشد و چنین ادعائی پذیرفته بهاء نیست زیرا او سخنان باب را در کتاب بیان، سخنان خدا می شمرد. این است که در پایان کلامش کوشیده تا برای صدور حکم مذکور، علتی بتراشد و دفع اشکال کند از این رو می نویسد:

«باری مقصود آن حضرت (علی محمد) از ذکر این اذکار، اشتغال به ذکر آن محبوب بوده^(۲)! یعنی علی محمد، ذکر طهارت نطفه را از آن رو به میان آورده که از محبوب خود (من یظهره الله) یاد کرده باشد. ولی پرواضح است که این پاسخ، مشکل را حل نمی کند زیرا اشتغال به ذکر محبوب، به صدور حکم درباره طهارت «نطفه» نیاز نداشت و علی محمد باب می توانست به صورت دیگری از موعود خود سخن گوید چنان که در موارد گوناگون از من یظهره الله یاد کرده است.

میرزا حسینعلی علاوه بر آنچه در کتاب اشراقات آورده، در کتاب «بدیع» نیز به طرفداران میرزا یحیی پرداخته و ایرادهای آنان را با پرخاشگری و ناسزاگویی پاسخ داده است. مثلاً در باره «میرزا مهدی خیالانی» که گفته بود: چگونه می شود بدون آن که آئین باب به کمال رسد و وعده های او محقق شود، شخص تازه ای ظهور کند و آئین وی را نسخ نماید؟ نوشته است:

«قل یا أئتها الحمير^(۱) حق آنچه بفرماید، حق است و به کلمات مشرکین باطل نشود بلکه آنچه الیوم بطلانش أظهر من الشمس است آنفس خود معرضین بوده و خواهد بود. قل خذ زمامک یا ایها المکار و یا ایها المتوهم الذی ما شهدت عین الدهر مثلك. نمی دانم به کدام نفس آن نفوس را شبیه نمایم چه که در اعراض، شبه و کفو و مانند ندارند. بگو به آن مشرک ملقی که ای غافل، حق را باطل بدان و کلمات حق را باطل بشمر...^(۲)»

خلاصه، پس از چند صفحه تندگویی و پرخاش نمودن به مخالفان، به میرزا مهدی چنین پاسخ می دهد که: «تکمیل دوره، به نفس خود ظهور بوده و خواهد بود^(۳)! یعنی تمام وعده های باب، به شخص بهاء منتهی می شود و نفیس ظهور وی، کمال آئین باب است. البته این قبیل پاسخ ها، افراد منصف و کاوشگر را قانع نمی کند زیرا وعده های باب مبنی بر ظهور پادشاهان بابی و غیره، پیش از ظهور من یظهره الله باید صورت پذیرد تا دوره باب به کمال رسد.

من ذات خداوندی هستم!!

در خلال تندگویی بهاء به هادی دولت آبادی در کتاب «اشراقات» ملاحظه کردیم که وی از ظهور خود به «ظهور الله» تعبیر نموده است. این تعبیر، گاهی صورت غریب و حتی مضحکی پیدا می کند چنان که در آثار ذیل دیده می شود:

۱- حسینعلی مازندرانی (بهاء) در کتاب «قیین» ادعای خدایی را به جایی رسانده که می نویسد:

«قل لا یری فی هیکلی إلا هیکل الله و لافی جمالی إلا جماله و لافی عینونتی إلا عینونته و لافی ذاتی إلا ذاته و لافی حرکتی إلا حرکتی و لافی سکونی إلا سکونه و لافی قلمی إلا قلمه العزیز المحمود^(۴)».

یعنی: «بگو در هیکل من جز هیکل خدا دیده نمی شود و نه در زیبایی من جز

۱- حمیر، جمع حمار به معنی «خران» است! ۲- کتاب بدیع، اثر حسینعلی بهاء، ص ۱۷۴.

۳- بدیع، ص ۱۷۶.

۴- کتاب مبین حسینعلی بهاء، ص ۱۷ (از انتشارات مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۰ بدیع).

۱- کتاب اشراقات، اثر میرزا حسینعلی بهاء، ص ۲۴ و ۲۵.

۲- اشراقات، ص ۲۶.

زیبایی او، و نه در هستی من جز هستی او، و نه در ذات من جز ذات او، و نه در حرکت من جز حرکت او، و نه در سکون من جز سکون او، و نه در قلم من جز قلم چیره و ستوده او دیده نمی‌شود!

۲- بهاء الله، شهر «عکا»^(۱) را که در آنجا به تبعید می‌گذرانید «زندان اعظم» خوانده و در کتاب «مبین»، خود را خدای زندانی! می‌شمرد و می‌نویسد:

«لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا الْمَسْجُونُ الْفَرِيدُ»^(۲).
یعنی: «هیچ خدایی جز من که (در عکا) زندانی شده و یگانه‌ام وجود ندارد!»
باز در کتاب «مبین» می‌نویسد:

«قَدْ افْتَخِرَ هَوَاءُ السَّجْنِ بِمَا صَعِدَ إِلَيْهِ نَفْسُ اللَّهِ لَوْ كُنْتُمْ مِنَ الْعَارِفِينَ»^(۳).

یعنی: «هوای زندان به خاطر این که نفس خدا به سوی آن بالا رفته، افتخار نموده است اگر شما از اهل معرفت باشید!»

۳- همچنین میرزا حسینعلی در کتاب مزبور می‌نویسد:

«إِنَّ الَّذِي خَلَقَ الْعَالَمَ لِنَفْسِهِ مَنَعُوهُ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى أَحَدٍ مِنْ أَحِبَّاءِهِ إِنَّ هَذَا الْإِظْلَامُ مَبِينٌ»^(۴).

یعنی: «کسی که جهان را برای خود خلق کرده است نگذاشتند تا به یکی از دوستان خود نگاه کند، این جز ستمی آشکار نیست!»

و نیز در همان کتاب می‌نویسد:

«إِنَّ الَّذِي عَمَرَ الدُّنْيَا لِنَفْسِهِ قَدْ سَكَنَ فِي أَحْرَبِ الْبِلَادِ بِمَا اِكْتَسَبَ»^(۵) اَيْدِي الظَّالِمِينَ»^(۶).

یعنی: «کسی که جهان را برای خود آباد کرده است، در اثر کارهای ستمگران در ویران‌ترین شهرها (عکا) ساکن شده است!»

باید بررسی کرد که این ادعاها از کجا سرچشمه گرفته و گوینده‌اش از چه کسی

۱- عکا نام شهری در فلسطین است که یونانیان آن را «بتولیمایس» می‌نامیدند و در اوائل دوره اسلامی، به دست مسلمانان افتاد.
۲- مبین، ص ۲۲۹.

۳- مبین، ص ۳۹۶.
۴- مبین، ص ۲۲۳.

۵- به‌کار بردن واژه «اكتسب» در اینجا غلط است و باید «اكتسبت» آورده شود زیرا فاعل آن به صورت جمع (اَيْدِي) آمده چنان‌که در قرآن کریم می‌خوانیم: بِمَا كَتَبْتَ اَيْدِي النَّاسِ (الروم: ۴۱)

۶- مبین، ص ۲۲۹.

تقلید نموده و مقصود وی از این سخنان چه بوده است؟

خود حسینعلی بهاء اعتراف نموده که در ادعای الوهیت از علی‌محمد باب پیروی کرده است همان‌گونه که در کتاب «بدیع» می‌نویسد:

«إِنَّهُ يَقُولُ حِينَئِذٍ إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا كَمَا قَالَ النُّقْطَةُ مِنْ قَبْلِ»^(۱).

یعنی: «او (حسینعلی بهاء) در این هنگام می‌گوید همانا من خدا هستم، جز من خدایی نیست همان‌طور که پیش از این، نقطه اولی (علی محمد باب) چنین سخنی گفت».

ولی ما می‌دانیم که پیشگامان باب و بهاء در این ادعا، برخی از صوفیان و قلندران بوده‌اند که دعوی «أَنَا الْحَقُّ»^(۲) و «لَيْسَ فِي جُفَّتِي إِلَّا اللَّهُ»^(۳) و «سُبْحَانِي مَا أَعْظَمَ شَأْنِي»^(۴) داشتند چنان‌که شرح دعای ایشان در کتب صوفیه به ویژه در «تذکرة الأولیاء» اثر شیخ عطار آمده است^(۵).

صوفیان مزبور مدعی بودند که در مقام «فنا فی نفس» و «بقاء بالله» حق دارند چنان سخنانی را بر زبان آورند زیرا در آن حال، وجودشان به کلی فانی و مضمحل در خدا می‌شود و به مقام «مظهریت تامه» می‌رسند و در آن حال، به قول عطار: حَکَايَةُ غَنِ اللَّهِ سخن می‌گویند! میرزا حسینعلی هم عیناً از صوفیان تقلید نموده و اصطلاحات ایشان را دست‌انویز قرار داده و به بهانه فنا و بقاء، دعوی خدایی به راه انداخته است چنان‌که در لوح مخصوص و بلند بالایی که برای «آقا نجفی اصفهانی» فرستاده، می‌نویسد:

«أَنْ جَنَابٍ يَا غَيْرِ كَفْتِه: سُورَةُ تَوْحِيدٍ رَا تَرْجَمُهُ نَمَائِنْدَا تَا نَزْدَكُلْ مَعْلُومٌ وَ مَبْرَهْنٌ گَرْدَدَكْ حَقٌّ، لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ اِسْتِ وَ بَابِي هَا بَه رِبُوبِيَّتِ وَ الْوَهِيَّتِ (درباره غیر خدا) قائلند. یا شیخ! این مقام، مقام فنا فی نفس و بقاء بالله است و این کلمه (ادعای الوهیت) اگر ذکر شود مُؤَلِّ بِر نیستی

۱- کتاب بدیع، ص ۱۵۴.

۲- این سخن، منسوب به حسین بن منصور ملقب به حلاج است.

۳- یعنی: «در جامه پشمینه من جز خدا کسی نیست!»

۴- این سخن، منسوب به بایزید بسطامی است.

۵- نک: تذکرة الأولیاء، ص ۱۶۶ و ۵۸۹، چاپ تهران (انتشارات زوّار).

تَحْتِ بَاتِ اسْت. این مقام لأَمَلِكْ لِنَفْسِي نَفْعاً و لا ضَرّاً و لا مَوْتاً و لا حَيَاةً و لا نَشُوراً است. یا شیخ! علمای عصر در تجلیات سیدره بیان لَابَنِ عمران در طور عرفان چه می‌گویند؟ آن حضرت، کلمه را از سیدره اِصْغَاء نموده و قبول فرمود^(۱).

بنابراین روشن شد که باب و بهاء تحت تأثیر صوفیگری به ادعای خدایی برخاسته‌اند و مخصوصاً میرزا حسینعلی که مدت‌ها در میان صوفیان تهران و سلیمانیه به سر برده، به مرور زمان این درس را آموخته است. با این همه چون شاگرد زیرکی نبوده از یک نکته اساسی و باریک غفلت ورزیده و آن این است که در طریقت تصوّف کسی که به مقام فنا برسد دیگر به هیچ وجه مقام «خَلْقِیت» را در خود نمی‌بیند بلکه یکسره صفات جمال و جلال خالق را در آینه نفسش مشاهده می‌کند و به شیشه‌ای بلورین می‌ماند که چون از خود رنگی ندارد، جز درخشش خورشید چیزی را نشان نمی‌دهد. چنین کسی که مظهر جمال و جلال حق شده، دیگر نمی‌تواند بگوید که من خدای زندانیم! و دشمنانم مرا از دیدن دوستانم محروم کرده‌اند و یا در ویران‌ترین شهرها گرفتارم ساخته‌اند! زیرا که این امور از احوال درمندگان عالم خلق است نه از اوصاف جمال و جلال ذات حق. موسی بن عمران علیه‌السلام نیز که از شجره مبارکه ندائی شنید، آن نداء همان‌گونه که در قرآن مجید آمده: اِنِّیْ اَنَا اللّٰهُ رَبُّ الْعَالَمِیْنَ (القصص: ۳۰) و اِنَّهُ اَنَا الْغَزِیْرُ الْخَکِیْمُ (النمل: ۹) بود یعنی ندائی که از ربوبیت و عزّت و حکمت خداوند حکایت می‌کرد نه از این امر که: من خدای زندانی و محروم و مظلوم هستم چنان که میرزا حسینعلی گفته است. صوفیان نیز در مقام فنا، از «اَنَا الْحَقُّ» و «سُبْحَانِی مَا اَعْظَمَ شَأْنِی» دم زده‌اند، نه از «اَنَا الْفَسْخُوجُ» و «اَنَا الْفَخْرُوم»!

پس جناب بهاء، درس صوفیگری را هم به‌درستی نخوانده و از اسرار آن آگاه نشده است. هر چند این درس از پایه و بنیاد باطل شمرده می‌شود و میرزا حسینعلی نمی‌باید راه تقلید از آن را می‌پیمود زیرا که اساساً هیچ مخلوقی - هر چند پاک و

مَهْدَب باشد - نمی‌تواند مظهر کامل ذات حق و نمایانگر حقیقت او به‌شمار آید، چرا که مخلوقات، همواره نیازمند و فقیرند و موجود فقیر چگونه می‌تواند مرآت ذات غنی شود؟ آفریدگانی که ذاتاً قابل فنا و نیستی‌اند چطور می‌توانند مظهر ذات باقی باشند؟ ممکناتی که محاط در علم و قدرت واجب‌الوجودند، از چه راه می‌توانند کنه مجهول و ذات محیط او را نشان دهند؟ کسانی هم (چون صدرالدین شیرازی و دیگران) که به تجلّی ذات حق، قائل شده‌اند گفته‌اند:

فَكُلُّ مِنْهَا يَنَالُ مِنْ تَجَلِّي ذَاتِهِ بِقَدْرِ وَ عَائِهِ الْوُجُودِ^(۲).

یعنی: «هر یک از آفریدگان به اندازه گنجایش وجودی خود از تجلی ذات او بهره می‌گیرد».

به قول شاعر:

بَرَد آب زین بحر فیروزه‌ای بگنجایش خویش هر کوزه‌ای

آری، هر مخلوقی چنان که در شأن اوست خدا را می‌نماید نه چنان که در شأن خداست! فَيَعْمَ مَا قَالَ الْحَافِظُ:

تو را چنان که تویی هر نظر کجا بیند به قدر دانش خود هر کسی کند ادراک
پس ادعای مظهریت تامّه، خواب و خیالی بیش نیست و در خور اعتنا نمی‌باشد.
ماجرای تکلم خداوند با موسی (ع) در بیابان سینا نیز کمترین پیوندی با مظهریت تامّه برای صحرا و درخت ندارد! صحرا و درخت، ظرفی برای ظهور کلام خدا بودند تا موسی (ع) آن را بشنود، نه مرآت ذات حق و صفات ذاتی پروردگار.

کلام ربّانی و آیه قرآنی هم که میرزا حسینعلی آن را تقطیع نموده و در لوح خود آورده است، هرگز مجوّز ادعای خدایی شمرده نمی‌شود. در آن آیه شریفه می‌فرماید:

قُلْ لَا اَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعاً و لا ضَرّاً اِلَّا مَا شَاءَ اللّٰهُ وَلَوْ كُنْتُ اَعْلَمُ الْغَیْبِ لَاسْتَكْتَرْتُ مِنَ الْخَیْرِ و ما مَسْنِی السُّوءُ اِنْ اَنَا اِلَّا تَذِیْرٌ و بَشِیْرٌ لِّقَوْمٍ یُّؤْمِنُوْنَ (الأعراف: ۱۸۸).

۱- لوح شیخ محمد تقی اصفهانی (معروف به نجفی) ص ۳۱ و ۳۲ (از انتشارات مؤسسه منی مطبوعات امری، سنه ۱۱۹ بدیع).

۱- الأسفار الاربعه، ج ۱، ص ۱۱۴ (شرکه دارالمعارف الاسلامیه).

تَحْتِ بَاتِ اسْت. این مقام لأَمَلِكْ لِنَفْسِي نَفْعاً و لا ضَرّاً و لا مَوْتاً و لا حَيَاةً و لا نَشُوراً است. یا شیخ! علمای عصر در تجلیات سیدره بیان لایقِ عمران در طور عرفان چه می‌گویند؟ آن حضرت، کلمه را از سیدره اِصْغَاء نموده و قبول فرمود^(۱).

بنابراین روشن شد که باب و بهاء تحت تأثیر صوفیگری به ادعای خدایی برخاسته‌اند و مخصوصاً میرزا حسینعلی که مدت‌ها در میان صوفیان تهران و سلیمانیه به سر برده، به مرور زمان این درس را آموخته است. با این همه چون شاگرد زیرکی نبوده از یک نکته اساسی و باریک غفلت ورزیده و آن این است که در طریقت تصوّف کسی که به مقام فنا برسد دیگر به هیچ وجه مقام «خَلْقِیت» را در خود نمی‌بیند بلکه یکسره صفات جمال و جلال خالق را در آینه نفسش مشاهده می‌کند و به شیشه‌ای بلورین می‌ماند که چون از خود رنگی ندارد، جز درخشش خورشید چیزی را نشان نمی‌دهد. چنین کسی که مظهر جمال و جلال حق شده، دیگر نمی‌تواند بگوید که من خدای زندانیم! و دشمنانم مرا از دیدن دوستانم محروم کرده‌اند و یا در ویران‌ترین شهرها گرفتارم ساخته‌اند! زیرا که این امور از احوال درمندگان عالم خلق است نه از اوصاف جمال و جلال ذات حق. موسی بن عمران علیه‌السلام نیز که از شجره مبارکه ندائی شنید، آن نداء همان‌گونه که در قرآن مجید آمده: اِنِّی اَنَا اللّٰهُ رَبُّ الْعَالَمِیْنَ (القصص: ۳۰) و اِنَّهُ اَنَا الْغَزِیْرُ الْخَکِیْمُ (النمل: ۹) بود یعنی ندائی که از ربوبیت و عزّت و حکمت خداوند حکایت می‌کرد نه از این امر که: من خدای زندانی و محروم و مظلوم هستم چنان که میرزا حسینعلی گفته است. صوفیان نیز در مقام فنا، از «اَنَا الْحَقُّ» و «سُبْحَانِی مَا اَعْظَمَ شَأْنِی» دم زده‌اند، نه از «اَنَا الْفَسْخُوجُ» و «اَنَا الْفَخْرُوم»!

پس جناب بهاء، درس صوفیگری را هم به‌درستی نخوانده و از اسرار آن آگاه نشده است. هر چند این درس از پایه و بنیاد باطل شمرده می‌شود و میرزا حسینعلی نمی‌باید راه تقلید از آن را می‌پیمود زیرا که اساساً هیچ مخلوقی - هر چند پاک و

مَهْدَب باشد - نمی‌تواند مظهر کامل ذات حق و نمایانگر حقیقت او به‌شمار آید، چرا که مخلوقات، همواره نیازمند و فقیرند و موجود فقیر چگونه می‌تواند مرآت ذات غنی شود؟ آفریدگانی که ذاتاً قابل فنا و نیستی‌اند چطور می‌توانند مظهر ذات باقی باشند؟ ممکناتی که محاط در علم و قدرت واجب‌الوجودند، از چه راه می‌توانند کنه مجهول و ذات محیط او را نشان دهند؟ کسانی هم (چون صدرالدین شیرازی و دیگران) که به تجلّی ذات حق، قائل شده‌اند گفته‌اند:

فَكُلُّ مِنْهَا يَنَالُ مِنْ تَجَلِّي ذَاتِهِ بِقَدْرِ وَ عَائِهِ الْوُجُودِ^(۲).

یعنی: «هر یک از آفریدگان به اندازه گنجایش وجودی خود از تجلی ذات او بهره می‌گیرد».

به قول شاعر:

بَرَد آب زین بحر فیروزه‌ای بگنجایش خویش هر کوزه‌ای

آری، هر مخلوقی چنان که در شأن اوست خدا را می‌نماید نه چنان که در شأن خداست! فَيَعْمَ مَا قَالَ الْحَافِظُ:

تو را چنان که تویی هر نظر کجا بیند به قدر دانش خود هر کسی کند ادراک
پس ادعای مظهریت تامّه، خواب و خیالی بیش نیست و در خور اعتنا نمی‌باشد.
ماجرای تکلم خداوند با موسی (ع) در بیابان سینا نیز کمترین پیوندی با مظهریت تامّه برای صحرا و درخت ندارد! صحرا و درخت، ظرفی برای ظهور کلام خدا بودند تا موسی (ع) آن را بشنود، نه مرآت ذات حق و صفات ذاتی پروردگار.

کلام ربّانی و آیه قرآنی هم که میرزا حسینعلی آن را تقطیع نموده و در لوح خود آورده است، هرگز مجوّز ادعای خدایی شمرده نمی‌شود. در آن آیه شریفه می‌فرماید:

قُلْ لَا اَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعاً و لا ضَرّاً اِلَّا مَا شَاءَ اللّٰهُ وَلَوْ كُنْتُ اَعْلَمُ الْغَیْبِ لَاسْتَكْتَرْتُ مِنَ الْخَبْرِ و ما مَسْنِی السُّوءُ اِنْ اَنَا اِلَّا تَذِیْرٌ و بَشِیْرٌ لِّقَوْمٍ یُّؤْمِنُونَ (الأعراف: ۱۸۸).

۱- لوح شیخ محمد تقی اصفهانی (معروف به نجفی) ص ۳۱ و ۳۲ (از انتشارات مؤسسه منی مطبوعات امری، سنه ۱۱۹ بدیع).

۱- الأسفار الاربعه، ج ۱، ص ۱۱۴ (شرکه دارالمعارف الاسلامیه).

اما حسینعلی بهاء که می‌پنداشته در هیکل او جز خدا کسی نیست! (لایوئی فی هیکلی اِلّا هیکل الله^(۱)) لقای خداوند و بهشت الهی را همان دیدار خود می‌شمارد و در کتاب «مبین» می‌نویسد:

قال أين الجنة والنار؟ قل الأولی لقائی والأخری نفسک أيتها المشرک المرتاب^(۲).

یعنی: «برسید که بهشت و آتش کجا است؟ بگو: اوّلی، دیدار من است و دیگری، نفس تو است ای مشرکی که درباره‌ی من شک روا می‌داری!»

من فعّال ما یشاء هستم!

باری، حسینعلی مازندرانی چون عَلَم الوهیت برافراشت، گمان کرد که حق دارد بنا به میل و اراده‌ی شخصی، هر حکمی را درباره‌ی دیگران صادر نماید و هر تکلیفی را بر آنان بار کند. از همین رو در آغاز کتاب «اقدس» که کتاب قانون یا «آیین‌نامه‌ی بهایی‌گری» شمرده می‌شود، می‌نویسد که مقام وی، مقام نفس خدا در عالم امر و خلق است (الذی کان مقام نفسه فی عالم الأمر و الخلق^(۳)) و در کتاب «اشراقات» نسبت به ظهور خود می‌گوید: «حق جلّ جلاله با عَلَم یَفْعَل ما یشاء آمده^(۴)!» و بدین دستاویز، خویش را «قبیله‌گاه» مریدانش شمرده و دستور داده است که چون نماز می‌گزارند، رو به سوی وی آورند چنان که گفته است:

و إذا أردتم الصلوة ولّوا وجوهکم شطری الأقدس المقام المقدّس... و عند غروب شمس الحقيقة و التبیان، المقرّ الذی قدرناه لكم^(۵).

یعنی: «چون خواستید که نماز بگزارید، روی خود را به سوی مقام اقدس و مقدّس من بگردانید... و به هنگام غروب خورشید حقیقت و بیان (یعنی در زمان مرگ من) روی به جایگاهی آورید که برایتان قرار داده‌ایم».

یعنی: «بگو (ای پیامبر) من مالک سود و زبانی برای خود نیستم مگر آنچه را که خدا خواسته باشد و اگر غیب می‌دانستم خیر بسیار فراهم می‌آوردم و زبانی به من نمی‌رسید، من تنها بیم دهنده و نویدرسان هستم برای گروهی که ایمان می‌آورند». پرواضح است که این آیه، درباره‌ی نفی مالکیت از پیامبر اسلام و اظهار بندگی او آمده است، نه برای ادعای خدایی! و جز با مرتبه‌ی عبودیت و رسالت با هیچ مقامی نمی‌سازد. اساساً خود را ستودن و کار را به دعوی خداوندی کشیدن، شیوه‌ی پیامبرنمایان متکبر است نه سیره‌ی پیامبران راستین و فروتن که همگی می‌گفتند:

إِنْ نَحْنُ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَنْشَأُ مِنْ عِبَادِهِ وَ مَا كَانَ لَنَا أَنْ نَأْتِيَكُمْ بِسُلْطَانٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ (ابراهیم: ۱۱).

یعنی: «ما جز بشری همانند شما نیستیم اما خدا به هر کس از بندگان که بخواهد (با وحی خود) مَّت می‌نهد و ما را نرسد که هیچ معجزه‌ای آوریم مگر به اذن خدا و مؤمنان باید بر خدا توکل کنند».

شگفت آور است که حسینعلی مازندرانی بر عکس پیامبران متواضع حق، دیدار خود را عین دیدار خدا شمرده و در «لوح» ارسالی برای شیخ محمدتقی نجفی اصفهانی می‌نویسد که مراد از لقای خداوند، دیدار اوست که «قائم مقام خدا» شمرده می‌شود چنان که گوید:

مقصود از لقا (الله) لقاء نفسی است که قائم مقام اوست ما بین عباد و از برای او هم شبه و مثلی نبوده و نیست^(۱)!

با آن که در قرآن مجید لقاءالله، به «ملاقات با حساب خدا» تفسیر شده یعنی آدمی در محکمه‌ی عدل الهی حضور پیدا کند و به حساب اعمالش رسیدگی شود. چنان که در سوره‌ی حاقه از قول اهل لقاء می‌فرماید:

إِنِّي ظَنَنْتُ أَنِّي مُلاقٍ حِسَابِيَّةٍ (الحاقه: ۲۰).

یعنی: «همانا من به ملاقات با حسابم (در پیشگاه خدا) امیدوار بودم».

۱- کتاب مبین، ص ۱۷. ۲- کتاب مبین، ص ۲۳۲.

۳- کتاب اقدس، اثر حسینعلی بهاء، ص ۲، چاپ بمبئی سنه ۱۳۱۴.

۴- کتاب اشراقات، اثر حسینعلی بهاء، ص ۱۷.

۵- کتاب اقدس، ص ۳ و ۴.

۱- لوح شیخ محمدتقی اصفهانی (معروف به نجفی)، ص ۸۷.

البته معلوم نیست حسینعلی بهاء چگونه انتظار داشته که پیروانش در زمان حیات وی، روی به طرف او گردانند و حسینعلی را قبله‌گاه نماز قرار دهند؟ زیرا موجود متحرک را نتوان قبله‌گاه نماز ساخت و وسیله‌ای که هر لحظه جایگاه دقیق او را نشان دهد هم در دست نیست. ولی حسینعلی این مشکل را حل نموده و گفته است که اگر من، «آب زلال» را چون «یاده ناب» دانستم و یا «آسمان» را همچون «زمین» شمردم، هیچ‌کس حق اعتراض ندارد و باید بدون دلیل بپذیرد! چنان‌که در کتاب «اشراقات» می‌نویسد:

لو يحكم على الماء حكم الخمر وعلى السماء حكم الأرض وعلى النور حكم النار، حق لاريب فيه وليس لأحد أن يعترض عليه أو يقول لم و بيم^(۱)

یعنی: «اگر (بهاء) درباره آب، حکم باده را صادر کند و درباره آسمان چون زمین حکم نماید و درباره نور مانند آتش فتویٰ دهد، همگی درست است و شک در آن نیست و هیچ‌کس را نرسد که بر آن اعتراض کند یا چون و چرا نماید!»

مقام خاتمیّت، مرا از ادعا باز نمی‌دارد

در اینجا میرزا حسینعلی با مشکل دیگری روبرو شده و بر خود لازم دانسته تا آن را حل کند. این مشکل اساسی آن است که مسلمانان به حکم قرآن مجید، پیامبر اسلام را «خاتم پیامبران» می‌دانند و شریعتی را که وی آورده، نسخ‌ناپذیر می‌شمرند چنان‌که در قرآن کریم می‌خوانیم:

ما كان مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَ خَاتَمَ النَّبِيِّينَ وَ كَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا (الأحزاب: ۴۰).

یعنی: «محمد، پدر هیچ یک از رجال شما نیست ولی فرستاده خدا و بازپسین پیامبران است و خدا به هر چیزی داناست».

واضح است که این موضوع مانعی برای شریعت‌سازی میرزا حسینعلی در میان

مسلمانان پیش می‌آورد، پس باید راه چاره‌ای می‌اندیشید و پاسخی به آن می‌داد. مبلغان بهایی معمولاً واژه «خاتم» را در آیه مذکور به معنای «مهر» یا «انگشتی» حمل می‌کنند و ادعا دارند که پیامبر اسلام (ص) به منزله انگشت پیامبران یعنی زینت آنها بوده است، نه آخرین ایشان! و توجه ندارند که انگشتی را از آن‌رو «خاتم» گفته‌اند که در روزگار کهن، ذیل نامه‌ها را با آن مهر می‌زدند و به پایان می‌بردند. پس در این نام‌گذاری، باز هم اعتبار بازپسین بودن در نظر گرفته شده که با معنای اصلی لغت موافقت دارد. شاهد این ادعا، کتاب قدیمی و معتبر «مقایس اللغة» اثر واژه‌شناس بزرگ عرب، احمد بن فارس (متوفی به سال ۳۹۵ ه. ق.) است که در ذیل لغت «ختم» می‌نویسد:

هُوَ بُلُوغُ آخِرِ الشَّيْءِ، يُقَالُ خَتَمْتُ الْعَمَلَ وَ خَتَمَ الْقَارِئُ السُّورَةَ. فَأَمَّا الْخَتْمُ وَ هُوَ الطَّبْعُ عَلَى شَيْءٍ فَذَلِكَ مِنَ الْبَابِ أَيْضًا، لِأَنَّ الطَّبْعَ عَلَى الشَّيْءِ لَا يَكُونُ إِلَّا بَعْدَ بُلُوغِ آخِرِهِ فِي الْإِحْرَارِ وَ الْخَاتَمُ مُشْتَقٌّ مِنْهُ لِأَنَّهُ يَخْتَمُّ... وَ النَّبِيُّ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ - خَاتَمُ الْأَنْبِيَاءِ لِأَنَّهُ آخِرُهُمْ^(۱).

یعنی: «ختم به معنای رسیدن به آخر هر چیز است. گفته می‌شود: ختمت العمل یعنی کار را به پایان رساندم و ختم القاریء السورة یعنی خواننده قرآن، سوره را به پایان برد. اما ختم به معنای مهر نهادن بر چیزی نیز از همین باب است زیرا مهر نهادن را جز بعد از رسیدن به پایان هر نامه و حفظ آن، به کار نمی‌برند و خاتم نیز از ختم مشتق شده است از آن‌رو که به وسیله خاتم، امور پایان می‌پذیرد و پیامبر ما - صلی الله علیه و سلم - خاتم پیامبران شمرده می‌شود چرا که وی آخر ایشان است».

بنابراین در صورتی که «خاتم» را در آیه شریفه به معنای حقیقی لغت حمل نکنند بلکه آن را مجاز بشمرند و به مهر و انگشتی تشبیه نمایند، باز هم ناگزیر باید آن را چون انگشت و مهری به تصور آورند که آخر کار را نشان می‌دهد یعنی نامه‌های پیامبران و پیام ایشان بدو پایان می‌گیرد.

نو در آمد پیامبران نیست یعنی نخستین پیامبری نمی باشد که به سوی خلق فرستاده شده و هدایت آنان را بر عهده گرفته است چنان که در سورة احقاف می فرماید:

قُلْ مَا كُنْتُ بِدْعًا مِنَ الرُّسُلِ... (الأحقاف: ۹).

یعنی: «بگو که من، نو در آمد پیامبران نیستم».

در کتب حدیث هم به هیچ وجه اثری از این ادعا دیده نمی شود که پیامبر اسلام (ص) فرموده باشد: منم آدم اوّل یا منم بده انبیاء. ولی آثار فراوانی وجود دارد که پیامبر اسلام (ص) فرموده است:

أَنَا آخِرُ الْأَنْبِيَاءِ^(۱) (من آخرین پیامبرم).

أَنَا خَاتَمُ النَّبِيِّينَ لَا نَبِيَّ بَعْدِي^(۲) (من بازسین پیامبرانم، پیامبری پس از من نیست).
إِنَّ الرِّسَالَةَ وَالنَّبُوَّةَ قَدْ انْقَطَعَتْ فَلَا رَسُولَ بَعْدِي وَلَا نَبِيَّ^(۳) (همانا رسالت و پیامبری قطع شده و هیچ رسول و پیامبری پس از من نیست).

و امثال این آثار که در کتب شیعه و سنی با اسناد فراوان گزارش شده است. بنابراین، راه حلّ حسینعلی بهاء به بن بست می رسد و قرآن کریم و پیامبر گرامی اسلام (ص) به او اجازه تشریح نمی دهند به ویژه که وی در یکی از الواحش سخنی گفته که راه را کاملاً بر خود بسته است. در آنجا نسبت به پیامبر عظیم الشان اسلام (ص) می نویسد:

و الصَّلَوةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِ الْعَالَمِ وَ رَبِّی الْأُمَمِ الَّذِي بِهِ انْتَهَتْ الرِّسَالَةُ وَالنَّبُوَّةُ وَ عَلَى آلِهِ وَ أَصْحَابِهِ دَائِمًا أَبَدًا سَرْمَدًا^(۴).

یعنی: «درود بر سرور جهان و مربی امت ها که رسالت و نبوت بدو پایان گرفت و بر خاندان و یارانش درود همیشگی و پاینده و جاودان باد».

اما میرزا حسینعلی بهاء در آثار خود، راه دیگری را پیموده و خاتم النبیین را - برعکس مبلغان بهایی - در معنای حقیقی آن به کار برده است جز آن که بنابر عادت معمولش، در این باره نیز به عرفان بافی روی آورده و تأویل گرایی نموده است و چنان که قبلاً گفتیم این تلاش عقیم و راه نامستقیم را از آن رو پیش گرفته که سدّ شریعت سازی را از پیش پای خود بردارد و فعالّ مایشاء بودن یا خدایی خویش را کاملاً نشان دهد. از این رو در کتاب «ایقان» می نویسد:

«چه مقدار از نفوس که به سبب عدم بلوغ به این مطلب به ذکر «خاتم النبیین» متحجب شده از جمیع فیوضات محبوب و ممنوع شده اند... بعد از آن که بر آن جمال ازلی (پیامبر اکرم اسلام (ص) صادق می آید با این که فرمودند: منم آدم اوّل، همین قسم صادق می آید که بفرمایند، منم آدم آخر. و همچنان که بده انبیاء را که آدم باشد به خود نسبت دادند، همین قسم ختم انبیاء هم به آن جمال الهی نسبت داده می شود^(۱)»!

در اینجا چنان که ملاحظه می شود میرزا حسینعلی، خاتم النبیین را به معنای انگشتی پیامبران، تفسیر نموده بلکه به همان معنای اصلی لغت یعنی آخرین پیامبر (به قول خودش: آدم آخر) حمل کرده است جز آن که ادعا دارد همان گونه که پیامبر اسلام (ص) فرموده: منم بده انبیاء و آدم اوّل (یعنی نخستین پیامبر) می تواند ادعا کند که: منم آدم آخر یا آخرین پیامبر!

بطلان این سخن واضح است زیرا در قرآن کریم تصریح شده که محمد، خاتم النبیین است ولی در سراسر قرآن کلمه ای از این مقوله وجود ندارد که پیامبر اسلام، بده انبیاء یا نخستین پیامبر است تا بتوانیم ادعا کنیم که خاتم النبیین تعبیری مجازی به شمار می رود نه حقیقی.^(۲) بلکه برعکس، در قرآن مجید به تصریح آمده که محمد،

۱- کتاب ایقان، اثر حسینعلی بهاء، چاپ مصر، ص ۱۲۶.

۲- بهاء در آثارش اعتراف نموده که تعبیر «خاتم النبیین» از محکمات قرآن مجید است و اگر کسی ظاهر آن را قبول کند هرگز نمی پذیرد که همواره پیامبرانی خواهند آمد (چنان که او ادعا می کند) و در این باره می نویسد: «ذکر ختمیت که در کتاب مذکور است از کلمات محکمۀ قرآن بوده با اثبات این کلمه و تحقق معنی ظاهر آن در قلب، هرگز اقرار ننماید بر این که نبی از اوّل الأوّل بوده و بلی آخر»

→ الآخر خواهد آمد». (مائدة آسمانی، گردآوری عبدالحمد اشراق خاوری، ج ۷، ص ۳۰، از انتشارات مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۹ بدیع).

۱- سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۳۵۹، چاپ استانبول.

۲- سنن ترمذی، ج ۴، ص ۴۹۹، چاپ استانبول.

۳- سنن ترمذی، ج ۴، ص ۵۳۳، چاپ استانبول.

۴- نک: کتاب «الاشراقات» و الواح ضمیمه آن در صفحه ۲۹۳.

با این اعتراف صریح، هر منصفی به شگفتی می‌افتد که حسینعلی بهاء دیگر چگونه به خود اجازه داده تا دین‌سازی کند و از نسخ قرآن و شریعت اسلام دم زند و احکام و شرایع جدیدی بیاورد؟!

مبلغان بهایی به این مشکل حل ناشدنی چنین پاسخ داده‌اند که حضرت بهاء‌الله در رساله «جواهر الأسرار» و در کتاب «ایقان» فرموده‌اند که قرآن مجید پس از ذکر «خاتم النبیین» از لقای خداوند در روز قیامت یاد کرده است ضمناً جمال مبارک (یعنی بهاء) لقای خداوند و قیامت موعود را با دیدار و قیام خود تطبیق فرموده‌اند! بنابراین هر چند نبوت و رسالت به حضرت محمد (ص) پایان پذیرفته است ولی دوره بهاء‌الله، دوران قیامت کبری و لقای الهی است که پس از اتمام عصر نبوت می‌آید^(۱). مبلغ بهایی عبدالحمید اشراق خاوری، ضمن کتاب «أقداح الفلاح» در این باره می‌گوید:

«حضرت بهاء‌الله در کتاب ایقان معنی خاتم النبیین را به افصح بیان ذکر فرموده‌اند و در الواح مبارکه از حضرت رسول (ص) این‌طور تعبیر فرموده که: بِهِ انْتَهَتْ النُّبُوَّةُ وَ الرَّسَالَةُ، و تشریع فرموده‌اند که مقصود از ختم نبوت و رسالت به حضرت محمد (ص) همانا مؤده و بشارت لقاء‌الله در قیامت است که یوم‌الله ظاهر می‌شود و مظهر امرالله (یعنی باب و سپس بهاء) بر سریر خلافت الهیه مستقر می‌گردد^(۲)».

باید گفت: آری، قرآن مجید پس از دوران نبوت پیامبر اسلام (ص) جز از ظهور قیامت و لقای خداوند خبری نداده است ولی همان‌گونه که میرزا حسینعلی و

۱- چنان که میرزا حسینعلی در رساله «جواهر الأسرار» می‌نویسد: ان الله تبارک و تعالی بعد الذی ختم مقام النبوة فی شأن حبیبه و صفیه و خیرته من خلقه کما نزل فی ملکوت العزّة: «ولکنه رسول الله و خاتم النبیین» وعد العباد بلقائه یوم القیامة (أثار قلم اعلى، ج ۳، ص ۴۹، رساله جواهر الأسرار، از انتشارات مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۹ بدیع) یعنی: «خداوند تبارک و تعالی، مقام نبوت را در شأن دوست و برگزیده و بهترین بندگان به پایان رسانید چنان که از بارگاه سلطنت و عزت (این آیه) نازل شد: [لیکن او فرستاده خدا و بازپسین پیامبران است] آنگاه بندگان را به ملاقات خود در روز قیامت وعده داد».

۲- اقداح الفلاح، ج ۲، اثر اشراق خاوری، ص ۱۴۲ (از انتشارات مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۳۲ بدیع).

پیروانش اعتراف نموده‌اند، قیامت موعود و لقای الهی هنگامی فرا خواهد رسید که نبوت و رسالت پایان پذیرفته باشد یعنی دیگر شرایع دینی و تکالیف مذهبی حکومت نکنند. بنابراین باب و بهاء چگونه به تألیف کتاب «میان» و «اقدس» پرداخته و دوباره، پای حلال و حرام و شریعت و احکام را به میان کشیده‌اند؟ آیا این کوسه ریش بهن، معنا و مفهوم درستی دارد؟!

حقیقت نیز همین است که قرآن مجید قیامت موعود و لقای معبود را ملازم با روز حساب و پاداش شمرده است، نه روز تشریع قوانین جدید و تکالیف تازه. چنان که هر پژوهشگر منصفی از مطالعه قرآن کریم بدین نتیجه روشن می‌رسد و نیز به وضوح درمی‌یابد که ملاقات خدا در قرآن به ملاقات با حساب الهی تفسیر شده است چنان که می‌فرماید، إِنِّی ظَنَنْتُ أَنِّی مُلَاقٍ حِسَابِیَّةٍ فَهُوَ فِی عِیشَةٍ رَاضِیَةٍ فِی جَنَّةٍ عَالِیَةٍ. (الحاقة: ۲۰ تا ۲۲) و بهترین شیوه تفسیر، آن است که قرآن را با خود قرآن توضیح دهند.

۹

دلایل
حسینعلی بهاء

دلیل‌سازی در بغداد و عکا!

میرزا حسینعلی بهاء پس از آن که در بغداد ادّعای من یظهره اللهی نمود و با مخالفت شدید برادرش میرزا یحیی و گروهی از بابیان برخورد کرد، در سال ۱۲۸۰ ه. ق. از بغداد به اسلامبول تبعید گشت و از آنجا به آدرنه و سپس به عکا فرستاده شد. علّت این نفی و تبعید دو چیز بود. یکی اختلاف سخت و خصومت آمیزی که میان پیروان حسینعلی و یاران یحیی پدید آمد و موجب کشتاری چند شد و دیگر، مخالفت‌های تندی که بهاء و پیروانش با علمای ایران (ساکن عراق) از خود نشان دادند. به‌طوری که این فتنه در نامه میرزا سعیدخان - وزیر خارجه ناصرالدین‌شاه - منعکس شده و در آنجا (بنا به گزارش یکی از منابع بهایی) نوشته است:

«... او (حسینعلی بهاء) هیچوقت در خفیه از فساد و اضلال سفها و مستضعفین جهال خالی نبوده و گاهی به فتنه و تحریک قتل هم دست می‌زد، مثل مقدّمه جناب فضائل نصاب، آقای آخوند ملا آقا دربندی که زخم‌های منکر به قصد کشتن به او زدند و تقدیر در بقای چند رفته و مساعدت نمود و چند قتل دیگر که اتفاق افتاد...»^(۱).

در همین نامه دستور داده شد که سفیر ایران از دولت عثمانی بخواهد تا حسینعلی نوری را از عراق به محلّ دیگری تبعید کند تا ایرانیان از فتنه و فساد او در امان مانند چنان‌که می‌نویسد:

«... هر چه زودتر قرار بدهند که این مفسد و چند نفر خواصّ او را از بغداد به‌جای دیگر از

۱- نک: کتاب «حضرت بهاءالله» اثر محمد علی فیضی، ص ۱۴۸، چاپ مؤسسه منی مطبوعات امری، ۱۲۵ بدیع.

داخلهٔ مملکت عثمانی که دسترس به حدود ما نداشته باشد جلب و توقیف نمایند که راه فتنه و فساد آنها مسدود شود^(۱)».

در پی این درخواست، دولت عثمانی میرزا یحیی را به جزیرهٔ قبرس و میرزا حسینعلی را به عکا فرستاد و ازلی‌ها را از بهایی‌ها جدا کرد. بدین ترتیب حسینعلی بهاء در شهر عکا (زندان اعظم!) ساکن شد و مجال پیدا کرد تا علاوه بر نوشته‌های گذشته، آثار دیگری را نیز در آنجا به نگارش درآورد و به اطراف و اکناف ارسال دارد. اینک باید ببینیم که وی روی هم رفته در بغداد و عکا چه سخنانی گفته و چه دلایلی در اثبات ادعاهای خود آورده است؟

معجزه‌ای در بین نیست!

یکی از آثاری که حسینعلی بهاء در بغداد نگاشته «صحیفه شطیّه» نام دارد. عبدالحمید اشراق خاوری (مبلغ بهایی) در کتاب «رحیق مخقوم» صورت رسالهٔ مذکور را آورده و دربارهٔ آن می‌نویسد:

«چون نسخهٔ صحیفه شطیّه بسیار قلیل است حسب الوعدۀ در این مقام آن لوح مبارک را مدرّج می‌سازد^(۲)».

در آغاز این صحیفه، میرزا حسینعلی اعتراف می‌کند که هیچ معجزه‌ای ندارد و آنچه در این باره به او نسبت می‌دهند، دروغ و ساختگی است چنان‌که گوید:

«آنچه از ظهورات معجزات که ذکر شد، آنچه نسبت به این حقیر است کَذِبُ اقْتَرَأَ الْمُكَذَّبُونَ^(۳)» (یعنی دروغی است که تکذیب‌کنندگان آن را به من نسبت داده‌اند).

اما معجزات انبیای گذشته را تصدیق می‌نماید و حتّی به منکران آنها پاسخ می‌دهد و می‌نویسد:

«بلی اگر گفته شود که معجزات که منسوب به انبیای قبل شده اگر صدق بود حال هم باید

ظاهر شود. این مطلب هم حرفی نیست که عقول متّیر و افنده زکّیه متمسّک به او شوند. بسیاری می‌شود که امور از قبل واقع شده و حال نشده یا بالعکس... مثلاً هر سی سنه عَمّا عَدَّ اَیّامکم تعدّون و تحصّون ثمّ تحسبون (یعنی: هر سی سال از آنچه شما در شمار روزگارتان می‌شمارید و شمارش می‌کنید و سپس حساب می‌کنید) در بعضی بلاد طاعون ظاهر می‌شود. آیا مدّت تأخیر آن می‌توان انکار نمود که چنین چیزی محقّق نبوده و الاً باید حال هم ظاهر شود؟^(۴)»

در اینجا از ارزش این دفاعیه بحثی نمی‌کنیم! ولی می‌پرسیم که جناب بهاء با اعتراف به معجزات انبیاء، چرا خود معجزه‌ای نیاورده است تا ادعای خویش را به اثبات رساند؟

البته میرزا حسینعلی این پرسش را بلافاصله مطرح ساخته و به گمان خود پاسخی قانع‌کننده بدان داده است چنان‌که می‌نویسد:

«و اگر گفته شود که چرا حال، امری از امورات قدرت محضه و شئون صرفه ظاهر نمی‌شود تا سبب علوّ ارواح عالی‌تر و سموّ انفس مقدّسه شود؟ بلی هذا حقّ بمثل ما أنتم فی البیان تنطقون و لله المثل الأعلى إن أنتم تعلمون (یعنی: آری این، درست است مانند آنچه درباره بیان می‌گویید و مثل والاتر از آن خداست اگر شما بدانید). نظر من به جریان این شط که مشهود است در حین طغیان و ازدیاد حرکت می‌کند و جاری است، آنچه می‌کند در اقتدار خود ثابت است، آنچه از اطراف از نفوس ضعیفه فریاد کنند که سَدِّ مَعْظَمِ خرق شد یا سَدِّ فلان محل باطل گشت یا فلان بیت خراب شد و فلان قصر منهدم گشت هیچ اعتنا ندارد و در کمال قهر و غلبه و قدرت و سلطنت، سایر و ساری است و در جمیع مراتب به تساوی حرکت می‌نماید مثلاً عمارت از هر که باشد چه از سلطان و چه از مسکین نزد سطوة او یک حکم دارد مگر آن عماراتی که استقلالی در استحکام خود دارند کذلک نضرب لکم الأمثال لعلکم بما أنتم فیه توقّتون (یعنی: اینچنین برایتان مثال‌ها می‌زنم شاید بدانچه در آن هستید یقین کنید)^(۵)».

ممکن است خوانندگان گرامی بپرسند که: این پرسش و پاسخ چه ربطی به یکدیگر دارند و مقصود بهاء از این تمثیل غریب چیست؟

۱- نک: کتاب «حضرت بهاءالله» ص ۱۵۱.

۲- رحیق مخقوم، تألیف عبدالحمید اشراق خاوری، ج ۱، ص ۲۸۴، (چاپ لجنةٔ ملّی نشر آثار امری، سنه ۱۰۳۳ تاریخ بدیع).

۳- رحیق مخقوم، ج ۱، ص ۲۸۵.

۴- رحیق مخقوم، ج ۱، ص ۲۸۶.

۵- رحیق مخقوم، ج ۱، ص ۲۸۶ و ۲۸۷.

جواب آن است که میرزا حسینعلی در اینجا می‌خواهد بگوید: همان‌گونه که شطّ دجله در بغداد بی‌اعتنا به این و آن، راه خود را می‌سپارد و در اندیشه نیست که به هنگام طغیان، کجا ویران می‌شود و چه کسی به هلاکت می‌رسد؟ خدای سبحان نیز هر چه بخواهد می‌کند و کسی را نرسد که در کار او چون و چرا روا دارد. پس درباره این که خداوند در گذشته انبیای خود را با معجزات می‌فرستاد و اینک رسولی بدون معجزه ارسال داشته، اعتراض نباید نمود و اگر هم اعتراضی پیش آید - مانند اعتراض به سیل و طوفان - به جایی نمی‌رسد!

الحق که تمثیل جناب میرزا بسیار نارسا و بی‌ربط است زیرا انسان در برابر سیل (جز حفظ خود و دیگران) وظیفه‌ای ندارد و لازم نیست تا به «حکمت قضا و اسرار قدر» در این مورد واقف شود ولی موظّف است که انبیای الهی را بشناسد و از صحت دعوت ایشان آگاه شود تا بتواند دعوت آنان را بپذیرد و دستوراتشان را به کار گیرد. از این‌رو خدای متعال، پیامبرانش را با معجزات می‌فرستد تا بر راستگویی آنها رهنمایی فرموده باشد و این سنت همیشگی خدا است که تبدیل و تحویل نمی‌پذیرد.^(۱)

پس این که حسینعلی می‌خواهد با توسّل به سیل بغداد! دلیل تراشی نماید و عذر آورد که به چه جهت معجزه‌ای ندارد، عذر وی پذیرفته خردمندان نیست و مشکل معجزه نداشتن او را حل نمی‌کند. گیرم که تمثیل بهاء صحیح هم باشد و برخی از پیامبران نیز بدون معجزه به سوی خلق فرستاده شده باشند، باز این امر دلیل نمی‌شود تا حسینعلی بدون معجزه به ادّعا برخیزد زیرا که ادّعای وی از مرتبه نبوّت و رسالت بالاتر رفته و به مظهریت تامّه خداوند و اتحاد با مقام احدیّت رسیده است آن‌چنان که در «قصیده وز قائمه» اش می‌گوید:

۱- چنان که پیامبر اسلام (ص) نیز به معجزات گوناگونی چون: نزول فرشتگان در بدر برای یاری مؤمنان (الأنفال: ۹ تا ۱۲) و پیشگویی‌های راستین (القم: ۲۵ الروم ۱ و ۲ و غیره) و ایجاد طوفان در برابر کافران (الأنفال: ۱۷) و جز اینها مستظهر و مؤید بود. (نک: کتاب خیانت در گزارش تاریخ، از همین نویسنده، ج ۱، صص ۱۰-۲۷-۲۲۵ و ج ۲ ص ۳۶۰).

كَلَّ الْأَلُوهُ مِنْ رَشْحِ أَمْرِی تَأَلَّهَتْ
كُلَّ الرِّبُوبِ مِنْ طَفْحِ حَكْمِی تَرَبَّتْ^(۱)
یعنی: «همه خدایان از ترشح فرمان من به خدایی رسیده‌اند و همه پروردگاران از تراوش حکم من به ربوبیت دست یافته‌اند!»

چنین کسی که به همه مدّعیان خدایی فخر می‌فروشد و خود را مظهر تامّه حق و متحد با وجود مطلق می‌شمرد چگونه نمی‌توانسته به اراده مبارکه، معجزه‌ای بنماید و دیدگان حسرت‌کشیده پیروانش را روشن سازد؟!

عجب آنکه عبّاس عبدالبهاء (پسر میرزا حسینعلی) چون با این مشکل حل‌ناشدنی روبرو شده است ناگزیر به دست و پا افتاده تا از قول این و آن، برای پدرش معجزه‌ای روایت نماید و رفع نقیصه کند از این‌رو در کتاب «مفاوضات» می‌نویسد:

«إلی الآن در شرق در جمیع جهات کسانی هستند که به مظهریت جمال مبارک (بهاء‌الله) مؤمن نیستند اما اعتقاد ولایت دارند و معجزات روایت کنند»^(۲)!

آیا جناب عباس افندی، خبر نداشته است که خود بهاء‌الله در رساله «شطحیه» تصریح کرده که چنین روایانی (اگر هم وجود داشته باشند) دروغگو و کذابند؟!

یگانه حجت بهاء، آیه‌سازی‌های مغلوط اوست!

میرزا حسینعلی، یگانه برهان ساطع و حجت قاطع خود را کلمات موزونی شمرده که به فارسی و عربی در کتاب‌هایش آورده است (هرچند کلمات مذکور دارای اغلاط لفظی و معنوی فراوانند) به نظر او، آهنگین بودن، نشانه خدایی بودن سخنان به‌شمار می‌آید به‌گونه‌ای که به صاحب سخن اجازه می‌دهد تا بر جایگاه اعلای الوهیت بالا رود! به هر صورت بهاء‌الله، تنها حجت الهی خویش را همان سخنان می‌پندارد. شاهد موضوع آن است که وی در کتاب «بدیع» نامه‌ای از میرزا مهدی گیلانی نقل می‌کند که در ردّ ادّعای او نگاشته است، در آنجا میرزا مهدی

۱- نک: کتاب آثار قلم اعلی، ج ۳، ص ۲۱۱، از انتشارات مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۹ بدیع.

۲- نک: مفاوضات عبدالبهاء، ص ۲۶، چاپ لندن، ۱۹۰۸ م.

می‌نویسد:

«اگر مدعی این مقام (من بظهوره اللهی) حجتی غیر از آیات دارند، بفرمایند و اگر آیات است، میرزا یحیی علاوه از نص صریح و براهین قاطعه، در مقابل ایستاده ادعای بالاتر و بیشتر و بهتر دارد و مجلدات کثیره در دست دارد»^(۱)!

میرزا حسینعلی در پاسخ گیلانی پس از مقداری سرزنش و تفسیح از قبیل این که: «فوالله به کلماتی تکلم نموده که انسان شرم می‌دارد که ملاحظه نماید، چه زود میزان الله را تغییر داده‌اید و حرمة الله را ضایع نموده‌اید و چه زود به تحریف کلماتش مشغول گشته‌اید»^(۲)... سرانجام به سؤال میرزا مهدی چنین پاسخ می‌دهد:

«نوشته که صاحب این ظهور، غیر از آیات اگر چیزی دارد بیاورد و این تصریحاً مخالف است با آنچه نقطه بیان (علی محمد باب) - روح ماسواه فداء - در کل بیان نازل فرموده... نقطه بیان در کل بیان تصریحاً فرموده که حجت ظهور بعد، غیر آیات نبوده و نخواهد بود»^(۳)!

بنابراین، میرزا حسینعلی برای اثبات خدایی خود جز آیه سازی و بهتر بگویم جز سجع‌پردازی، دلیلی نداشته است اما شگفت آنکه پسر شش‌ساله او نیز می‌توانسته همانند سخنان پدر را بیاورد! از این رو مهدی گیلانی در نامه خود اعتراض می‌کند و می‌نویسد:

«عجب‌تر از این، خودشان ادعای آن دارند که عبارات من، آیه است و رسولان ایشان می‌گویند اطفال هفت‌ساله ایشان هم آیه می‌گویند و پسر کوچک ایشان هم آیه می‌گوید»^(۴)!

سپس بهاء‌الله در پاسخ گیلانی می‌نویسد:

«بلی طفلی از اطفال بیت در سن شش سالگی به آیات الله تکلم نموده و آن طفل حاضر است... او را در طفولیت به آیات ناطق فرموده‌ایم تا دلیل باشد بر این ظهور عز رحمانی»^(۵)!

گویا میرزا حسینعلی خبر نداشته (یا تغافل نموده) که نزول آیات رحمانی موکول به وحی الهی است و مقام وحی از راه آموزش و پرورش میسر نمی‌شود یعنی کودکان

را نتوان چنان تربیت کرد که از خود آیات رحمانی بسازند! برای دریافت کلمات خدا گزینش الهی و حکم پروردگار لازم است چنانکه در قرآن مجید می‌فرماید:

قَالَ يَا مُوسَى إِنِّي اصْطَفَيْتُكَ عَلَى النَّاسِ بِرِسَالَاتِي وَ بَخْلَامِي فَخُذْ مَا آتَيْتُكَ وَ كُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ (الأعراف: ۱۴۴).

«(خدا) فرمود: ای موسی با پیام‌ها و کلامم تو را بر مردم برگزیدم پس آنچه را که به تو داده‌ام بگیر و از سپاسگزاران باش».

البته اهل فراست و ادراک، از همین سخن میرزا حسینعلی به اسرار وحی ایشان پی خواهند برد ولی ما بدین مختصر بسنده نمی‌کنیم و شمه‌ای از آیات میرزا را می‌آوریم و به تحلیل و نقد آنها می‌پردازیم تا چهره حقیقت برای خوانندگان گرامی بیشتر نمایان شود.

معجزه آسمانی یا ابتدال در نثر نویسی؟

میرزا حسینعلی، نوشته‌های خود را معجزه جاودانی و مانده آسمانی می‌پنداشت (چنانکه مجموعه‌ای از آثارش را به همین نام به چاپ رسانده‌اند) و در کتاب «اقدس» به خود بالیده و گوید: قد اضطرب النظم من هذا النظم الأعظم.^(۱) یعنی: «هر نظمی از این نظم بزرگتر، به پریشانی افتاده است» و عجب آنکه نه تنها نثر عربی خود را معجزه‌ای بی‌نظیر می‌پنداشت بلکه عبارات پارسی خویش را نیز دلیل بر مقام خدایش می‌شمرد و به مخالفان خود پیام می‌داد که اگر از عربی‌های من چیزی سر در نیاوردید، به عبارات فارسیم بنگرید تا راز اعجاز را دریابید چنانکه در کتاب «اقتدارات» می‌نویسد:

«بگو ای اهل بیان، اگر آیات عربیه را ادراک نمی‌نمایید، در کلمات پارسیه حق و دوش ملاحظه کنید که شاید خود را مستحق عذاب لانها به ننمایید»^(۲)

۱- کتاب بدیع، ص ۲۶۱.

۲- کتاب بدیع، ص ۲۶۱ و ۲۶۲.

۳- کتاب بدیع، ص ۲۶۲.

۴- کتاب بدیع، ص ۲۷۱ و ۲۷۲.

۱- کتاب اقدس. اثر حسینعلی بهاء، ص ۴۸ چاپ بمبئی، سنة ۱۳۱۴

۲- کتاب «اقتدارات» اثر حسینعلی بهاء، ص ۵۷. (خوانندگان محترم توجه دارند که بهاء در این باره از

بنابراین، جا دارد بخشی از این معجزه شگفت! را برای پارسی‌زبانان در اینجا بیاوریم تا ملاحظه کنند که نثر سعدی و مناجات خواجه عبدالله انصاری و منشآت قائم مقام فراهانی با چه هم‌آورد پرتوانی روبرو شده‌اند!

بهاء، در همان کتاب «اقتدارات» نامه‌ای به محمد کریم خان کرمانی (رهبر شیخیه) نوشته که نمونه‌ای از نثرنویسی او را به زبان مادریش نشان می‌دهد، در آنجا چنین می‌گوید:

«... بر کلمات اَحِبَّاءِ الله اعتراض کرده و می‌کنی، در غفلت به مقامی رسیده‌ای که بر کلمات نقطه اولی - روح ماسوا فداه الذی بَشَر النَّاسَ بهذا الظَّهْوَر - هم اعتراض نموده‌ای و در کتب (!) در ردِّ الله و اَحِبَّائه نوشته‌ای و بذلک حِجَّتِ اَعْمَالُک و ما کنت من الشَّاعِرین. تو و امثال تو گفته‌اند که کلمات باب اعظم و ذکر اَتَم، غلط است و مخالف است به قواعد قوم، هنوز آنقدر ادراک ننموده که کلمات منزله الهیه، میزان کل است و دون او، میزان او نمی‌شود و هر یک از قواعدی که مخالف آیات الهیه است آن قاعده از درجه اعتبار ساقط. دوازده سنه در بغداد توقّف شد و آنچه خواستیم که در مجلسی جمعی از علما و منصفین عباد جمع شوند تا حق از باطل واضح و مبهرن شود احدی اقدام ننمود. باری آیات نقطه اولی - روح ماسوا فداه - مخالف نبوده، تو از قواعد قوم بی‌خبری از آن گذشته در آیات ظهور اعظم چه می‌گویی؟ ... اگر احزان وارده و امراض جسدیه مانع نبود الواحی در علوم الهیه مرقوم می‌شد و شهادت می‌دادی که قواعد الهیه محیط است بر قواعد بریه^(۱)!

این چند سطر از نوشته‌های میرزا حسینعلی، خوانندگان را با شیوه نگارش وی تا اندازه‌ای آشنا می‌سازد (و البته برای آشنایی بیشتر، بخشی دیگر را نیز خواهیم آورد). معلوم نیست که بهاء در عبارات خود چه لطف تعبیر و قدرت تصویری یافته که عقیده داشته است هر مقاله‌ای در برابر این نثر جاودانه! به زانو درمی‌آید و هر نظمی در رویارویی با این معجزه زمانه، به پریشانی می‌افتد.

→ علی محمد باب تقلید کرده و همان‌گونه که پیش از این گفتیم باب نیز علاوه بر نثر عربی خود، فارسی‌نویسی‌های الکن خویش را معجزه‌ای جاودانه می‌شمرد.

۱- کتاب «اقتدارات»، ص ۲۰۳ و ۲۰۴.

البته برخی از اشخاص، عاشق خود و شیفته تراوش‌های خویش‌اند به‌طوری‌که همه زشتی‌های وجودشان را در نهایت جمال و غایت کمال می‌بینند و این تعبیر بلیغ قرآنی در حق ایشان صادق است که: **زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ فَرَأَاهُ خَسَنًا**^(۱) (فاطر: ۸). میرزا حسینعلی هم یکی از آن «خودشیفتگان» بوده است و گرنه از کثری‌ها و کاستی‌های نثر خود آگاهی می‌یافت. ما اگر نقایص ظاهری را در سخنان بهاء نادیده بگیریم، از ذکر مغالطات وی در همین چند سطر نمی‌توانیم بگذریم.

اولاً: کسی که همه معجزات را از خود نفی می‌کند و تنها «معجزه کلامی» را ملاک خدایی بودن سخنانش می‌شمرد، حق ندارد برخلاف قواعد زبان سخن گوید زیرا تنها دلیل وی برای اثبات ادعایش، از دیدگاه زبان‌شناسی غلط از آب درمی‌آید و دلیل دیگری هم ندارد تا ثابت کند که کلام من، به حکم آنکه «کلمات منزله الهیه» اند، بر قواعد زبان حاکمیت دارند. بنابراین اجازه ندارد قواعد جاری زبان را که ملاکی فهمیدن و فهماندن شمرده می‌شود نادیده بگیرد و مثلاً «صفت» را به جای «مضاف‌الیه» بیاورد! (چنان که در سخنان باب و بهاء بارها آمده است).

ثانیاً: آنچه می‌نویسد که: آیات نقطه اولی (علی محمد باب) مخالف با قواعد نیست. ادعایی است که صدها گواه و نمونه، آن را رد می‌کند و ما پیش از این شواهدی از اغلاط علی محمد آوردیم و خوانندگان ارجمند تعبیرات ناهنجار «حَطَّ الشَّكْسَه» و «ولو کان چاپا»! و خطاهای گوناگون دستوری را در سخنان باب از یاد نبرده‌اند.

ثالثاً: این که گوید: اگر احزان وارده و امراض جسدیه مانع نبود، الواحی در علوم الهیه مرقوم می‌شد و شهادت می‌دادی که قواعد الهیه محیط است بر قواعد بریه! از نوع وعده سر خرم به‌شمار می‌آید و معلوم نیست پیش از تندرستی آن جناب و اثبات مدعا، چه باید کرد؟ به‌علاوه با ادعای دیگر ایشان که سخنان ما سازگار با قواعد بریه است، مخالفت دارد. ضمناً معلوم می‌شود که الواح مبارکه! تابع مزاج بهاء الله بوده‌اند، نه تابع وحی خدا! و گرنه، امراض جسدیه مانع نزول الواح

۱- یعنی: «کار ناپسندش در نظر وی آراسته شد و آن را نیکو پنداشت».

نمی‌شدند!^(۱) البته این اعتراف، خود نشان‌دهنده «منشأ وحی» در کیش بهایی شمرده می‌شود (دریاب نکته‌ام را، گر قدر نکته دانی).

نمونه دیگر از سخنان پارسی بهاء در کتاب «اقتدارات» چنان است که می‌نویسد: «در حَسَن بجستانی مشاهده نما وقتی در عراق بین یدی حاضر و در امر نقطه اولی - روح ماسواه فداه - شبهاتی بر او دارد، چنانچه تلقاء وجه معروض داشت و جواب بالمواجهه از لسان مظهر اُحدیّه استماع نمود و از جمله اعتراضاتی که بر نقطه اولی نموده آنکه آن حضرت در جمیع کتب منزله، حروف حی را به اوصاف لاتحصن وصف نموده‌اند و من یکی از آن نفوس محسوب و به نفس خود عارف و مشاهده می‌نمایم که ابداً قابل این اوصاف نبوده و نیست! نفس اوصاف سبب ریب و شبهه او شده غافل از آنکه زارع، مقصودش سقایه گندم است و لکن زوان^(۲) بالتّبع سقایه می‌شود. جمیع اوصاف نقطه بیان راجع است به اَوَّل من آمن، و عدّه معدودات - حسن و اُمثال او - بالتّبع بهاء بیان و اوصاف رَحْمَن فائز شده‌اند و این مقام، باقی تا اقبال باقی و اِلّا به اَسفل مقرر راجع^(۳)!»

در اینجا نیز شیوه نگارش بهاء را ملاحظه می‌کنید که اولاً: سخنان پارسی او غرق در تعبیرات عربی است، آن هم تعبیراتی که ضرورت و لطفی در آن دیده نمی‌شود ثانیاً: در بسیاری از موارد، افعال را از آخر جمله حذف می‌کند (مانند: بین یدی حاضر - شبهاتی بر او وارد - به اسفل مقرر راجع). ثالثاً: در سخنانش از مبالغه و مغالطه دریغ نمی‌ورزد چنان‌که در همین چند سطر به حسن بجستانی پاسخی سفسطه آمیز می‌دهد که: علی محمد باب اگر شما را از حروف حی^(۴) به‌شمار آورد و

۱- این اعتراف را در سخنان بهاء مکرر می‌بینیم، به عنوان نمونه در «لوح سلمان» نیز می‌نویسد: «ای سلمان! احزان! وارده قلم رَحْمَن را از ذکر مقامات اُحدیّه منع نموده، ضربه مقامی می‌رسیده مقرر عَزّی را که اگر جمیع ماکان بر خوان نعمتش حاضر شوند و اِلّی آخر لا آخر له از آنچه موجود است منتعم گردند، ابداً حرفی را نه.» (مجموعه الواح مبارکه، ص ۱۵۸، چاپ قاهره مطبعه سعادت سنه ۱۳۳۸ ه.ق).

۲- واژه زوان چنان‌که در فرهنگ نفیسی (ج ۳، ص ۱۷۸۸، چاپ تهران) آمده: «دانه‌ای تلخ است که در گندم زارها روید و با گندم آمیزد». ۳- کتاب «اقتدارات» ص ۱۲۸ و ۱۲۹.

۴- مقصود از حروف حی، هیجده تن‌اند که در آغاز دعوت علی محمد، به وی گرویدند.

در ستایشان راه مبالغه پیمود، مقصودش جز ستودن نخستین کسی که بدو گروید (یعنی حسین بشرویی) نبوده است و دیگران چون دانه‌های تلخی به‌شمار می‌آیند که با خوشه گندم می‌آمیزند و به طفیل آن، آب می‌خورند. این سخن ادعایی ناروا و قیاسی بیجا است زیرا که علی محمد باب در آثارش از حروف حی تمجید فراوان نموده تا بدان‌جا که شرط ایمان را «درود فرستادن» بر آنان می‌شمرد چنان‌که در واحد اوّل از «بیان عربی» بدان تصریح کرده است^(۱). و در «بیان فارسی» نیز می‌نویسد که هیجده تن مزبور پیش از آفرینش جهان، از جان او آفریده شده‌اند و خداوند نشانه معرفت آنها را در همه اشیا نهاده است! چنان‌که می‌نویسد:

«خداوند واحد اُحد، از برای او (علی محمد باب) به ظهور نفس او، هیجده نفس که خلق شده‌اند قبل کُلّ شیء، از نفس او خلق فرموده و آیه معرفت ایشان را در کینویت کُلّ شیء مستقر فرموده^(۲)!»

آیا انصافاً این عده را در آئین بابی می‌توان همچون دانه‌های تلخی به‌شمار آورد که به همراه گندم می‌رویند؟! و آیا چون یکی از این گروه خود را دارای چنان مقامی ندانسته و به اعتراض برخاسته، جز این می‌توان بدو پاسخ داد که علی محمد باب به خطا رفته و درباره تو به گزافه و مبالغه پرداخته است؟

از نشر معجزه آسای بهاء‌الله که صرف‌نظر کنیم، نظم وی نیز درخور توجه است. بهائیان که اشعار میرزا حسینی را الهام‌آمیز می‌پندارند نمی‌دانم با این آیات کُرّ قافیه و بدقیافه! چه می‌کنند؟

ای صبا از پیش جانان یکرمان خوش بران تا کوی آن زوراثیان
پس بگوش کی مدینه کردگار چون بماندی چون که رفت از بُرّت یار!^(۳)
آیا کسی که به گمان خود به الهام خداوند و به مدد حق شعر می‌سروده، نمی‌توانسته به جای «چون که رفت از بُرّت، یار» مثلاً بگوید: «چون برفت از دست،

۱- بیان عربی، واحد اول، ص ۴. ۲- بیان فارسی، ص ۲.

۳- در کتاب بدیع، ص ۳۰۳ می‌نویسد: «در وقتی که جمال ابی (میرزا حسینی) در مدینه کبیر وارد شدند چند فردی فرموده‌اند، بعضی از آن در این مقام ذکر می‌شود» سپس اشعار مذکور را آورده است.

یار؟^{۱۴}

باز میرزا حسینعلی گوید:

گر خیال جان همی هستت به دل اینجا میا
 ورنه جان و سر داری بیا و هم بیار!
 رسم ره این است گر وصل بهاء داری طلب
 ورنه نباشی مرد این ره دور شو زحمت میار!
 اشراق خاوری در کتاب «گنج شایگان» پس از ذکر دو بیت اخیر، می نویسد: «نزول
 این اثر مبارک به سال ۱۲۷۱-۱۲۷۰ هجری بوده است»^(۱).

در این ابیات نیز همانگونه که ملاحظه می شود «میا» با «بیار» قافیه شده اند و قیافه
 بدی به خود گرفته اند!

«لوح هله هله!» نیز از آثار منظوم میرزا حسینعلی بهاء شمرده می شود و به نظر
 بهائیان، از نبوغ این پیامبر مازندرانی یا خدای قرن بیستم حکایت می کند. صورت
 لوح مزبور چنین است:

حور بقا از فردوس	علا آمد	هله	هله	هله	یا	بشارت!
با جنگ و نوا هم با کاسه حمرا آمد	هله	هله	هله	هله	یا	بشارت!
با غمزه جانی با مزه فانی با رقص و نوا آمد	هله	هله	هله	هله	یا	بشارت
با گیسوی مشکین با لعل نمکین از نزد خدا آمد	هله	هله	هله	هله	یا	بشارت
دو طیف زابرویش صد تیر زمزگانش بهر دل آمد	هله	هله	هله	هله	یا	بشارت
جانها به رهش دل ها به برش جمله فنا آمد	هله	هله	هله	هله	یا	بشارت

تا آنجا که گوید:

جانها به وصالش دل ها به نثارش کان ربّ علا آمد
 معلوم نشد که ربّ علا (با وجود ادّعای خدایی) چرا با غمزه و مزه آمده؟ آن هم
 با مزه فانی (ونه باقی!) که البته دور از ساحت قدس ربوبی است. جا دارد که بهائیان
 علاقمند به شعر و ادب، این فکاهیات را با نشر و نظم ادبای بزرگ ایران مقایسه کنند تا

۱- «گنج شایگان». تألیف عبدالحمید اشراق خاوری، ص ۱۲ (انتشارات مؤسسه ملی مطبوعات
 امری، ۱۲۴ بدیع).
 ۲- نک: کتاب «گنج شایگان» ص ۳۳ تا ۳۵.

به ابتدال آنها پی ببرند و گردن خود را از طوق بندگی میرزا بهاء، آزاد سازند^(۱) یا اینکه
 قَوْمِ یَعْلَمُونَ^(۲)! (یسر: ۲۹).

متأسفانه عربی بافی های بهاء نیز کم از پارسی نویسی وی نیست و با آنکه ندای
 (قد اضطرب التّظم بهذا التّظم الأعظم) در داده نظم وی در بسیاری از موارد از حیث
 لفظ، مغلوط و از حیث معنی نامربوط شمرده می شود مانند آنکه به تقلید از شیوه
 علی محمد باب، عبارتی از قرآن مجید را با اندک تغییری می آورد و به همراه اغلاطی
 چند، آن را بازگو می کند و این کار را معجزه آسمانی می شمرد! چنانکه در سوره
 شریفه یوسف به مناسبتی آمده است که: وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ (یوسف: ۷۶) یعنی:
 «بالتر از هر دانایی، داناتری است». میرزا حسینعلی این جمله زیبای قرآنی را مایه
 کار و دستاویز تکرار قرار داده و در کتاب «بدیع» می نویسد:

«قد کان فوق کلّ ذی علم عالماً عالماً عَلِیْماً.

و فوق کلّ ذی قدره قد کان قدراً مقتدرأ قَدِیْراً.

و فوق کلّ ذی عظمه قد کان عظاماً متعظماً عَظِیْماً.

و فوق کلّ ذی رفعة قد کان رفاعاً مرتفعأ رَفِیْعاً.

و فوق کلّ ذی حکم قد کان حکماً حاکماً حَکِیْماً.

و فوق کلّ ذی جود قد کان جواداً جوادأ جَوِیْداً.

و فوق کلّ ذی امر قد کان اَمَراً اَمِراً اَمِیْراً.

و فوق کلّ ذی فضل قد کان فضلاً فضلاً فضیلاً»^(۳)

یعنی: «بالتر از هر دانایی، پر دانش تر و داناتر و دانشمندتری است. و بالاتر از هر
 توانایی، پرتوان تر و تواناتر و توانمندتری است ... الی آخره!»

در این سخنان تصنعی اَوَّلاً: صفات «عالماً عالماً عَلِیْماً» چنانکه ملاحظه می شود به

۱- نشر دلکش و زیبای سعدی و مناجات های پرمغز و آهنگین خواجه عبدالله در دسترس همه هست
 و در مقام مقایسه با سخنان باب و بهاء انصافاً به آب زلال در برابر تیره آب گل آلود می ماند تا بهائیان
 منصف چگونه داوری کنند؟!
 ۲- ای کاش قوم من، می دانستند!

۳- کتاب «بدیع»، ص ۶۱ و ۶۲.

عربی بهاء الله آشکارا نشان می‌دهند که از سوی یک پارسی زبان صادر شده‌اند، نه از سوی خداوند جهان. به عنوان نمونه، در زبان عربی واژه «معاشره» چون معنای متعدّدی دارد (نه لازم) از این رو بدون واسطه به مفعول خود می‌پیوندد. عرب می‌گوید: عاشِرُوا فُلَانًا و هرگز نمی‌گوید: عاشِرُوا مَعَ فُلَانٍ! در قرآن کریم هم آمده: عاشِرُوا هُنَّ بِالْمَعْرُوفِ^(۱) (النساء: ۱۹) و نفرموده است: عاشِرُوا مَعَ هُنَّ بِالْمَعْرُوفِ ولی در زبان پارسی، واژه معاشرت به همراه کلمه «با» به مفعول خود می‌پیوندد و مثلاً می‌گویند: «با دانشمندان و نیکان معاشرت کنید». میرزا حسینی از آنجا که پارسی زبان بوده نتوانسته از این عادت زبانی بگریزد و در کتاب «اقدس» نوشته است:

لتعاشروا مع الأديان و تبلغوا أمر ربكم^(۲)

«باید با (پیروان) ادیان معاشرت کنید و امر خداوندتان را بدان‌ها برسانید».

باز در همان کتاب می‌نویسد:

عاشروا مع الأديان...^(۳)

«با (پیروان) ادیان معاشرت کنید».

در اینجا چنان‌که می‌بینید میرزا، نتوانسته از آوردن کلمه «مع=با» در جملات عربی خودداری ورزد و این کار نشان می‌دهد که سخنان مزبور، از ذهنی پارسی سرزده به گونه‌ای که در برابر هر واژه‌ای از زبان مادری خود، لفظی عربی نهاده است بدون آنکه ساختار متفاوت جمله را در عربی رعایت کند. بنابراین، سخنان کتاب اقدس، کلمات الهی نیست چه عادت به پارسی‌نویسی در نویسنده‌اش نمایان است. باید توجه داشت که ما در اینجا صرفاً بر مبنای نکته‌گیری نحوی بحث نمی‌کنیم تا بهائیان ادعا نمایند که خداوند در سخن گفتن، تابع قواعد زبان نیست! ما از راه تفاوت تعبیر در دو زبان مختلف می‌خواهیم نشان دهیم که سخنان بهاء از یک ذهن ایرانی صادر شده است و این روش، به صورت علمی از موضوع بحث می‌کند و سزاوار

لحاظ اعراب، با یکدیگر هماهنگی ندارند (همچون بقیّه صفات که در هر جمله آمده‌اند) و این، غلط واضحی است که هر کس آن را درمی‌یابد. ثانیاً: واژه‌هایی نظیر: رَفَاعاً، عَزَازاً، جَوِيداً، جَاوِداً... ساختگی و بیگانه از زبان عرب‌اند و در محاورات یا مکاتبات عربی هرگز به کار نمی‌روند ثالثاً: در تکرار الفاظی همچون: عِلْمٌ و عَالَمٌ و عَلِيمٌ و قَدَارٌ و مُقَدَّرٌ و قَدِيرٌ... که مفید نکته تازه‌ای در جمله نیستند چه لفظی نهفته است و چه معنی دارد که کسی بگوید: بالاتر از هر دانایی، پر دانش‌تر و داناتر و دانشمندتری است؟! این صفات چه تفاوتی بلحاظ مقصود اصلی، با هم دارند که حسینی بهاء از ایجاز زیبایی قرآنی صرف‌نظر نموده و به تکرار و تکلف و غلط‌گویی روی آورده است؟!^(۴) از همه اینها گذشته، کدام «اعجاز» در عبارات وی دیده می‌شود که ارباب فصاحت و خداوندان بلاغت در برابر آن عاجز و مهیوت شده‌اند و به قول وی: هر نظمی در برابرش به پریشانی افتاده است؟! آیا نمی‌توان به سبک و سیاق سخنان بهاء مثلاً گفت:

قدكان فوق كل ذي كرم كراماً كارماً كريماً.

قدكان فوق كل ذي شرفٍ شرفاً شرفاً شريفٌ.

قدكان فوق كل ذي رحمةٍ رَحَماً راحماً رحيمٌ.

قدكان فوق كل ذي حلمٍ حَلَمًا حالماً حليمٌ.

و امثال این سخنان پریشان...؟!

البته بهائیان نمی‌خواهند اغلاط دستوری و ادبی میرزا حسینی را بپذیرند و هر واژه مجعول و عبارت بیرون از قاعده‌ای را که از او سر زده باشد، بی‌چون و چرا می‌پذیرند ولی من در اینجا از بُعد دیگری به موضوع می‌نگرم. به نظر من تعبیرات

۱- شنیدنی است که بهاء سخنان مشوش خود را بالاتر از سخنان باب و سخنان پریشان باب را صدهزار مرتبه بالاتر از آیات قرآن کریم شمرده است! چنان‌که می‌نویسد: «اگر اليوم كل من فی السموات و الأرض حروفات بیائنه شوند که به صدهزار مرتبه از حروفات فوقانیّه اعظم و اکبرند و أقل من آن، در این امر توقف نمایند از معرضین عندالله محسوند و از أحرف نفی منسوب!» (کتاب قرن بدیع، اثر شوقی افندی، ترجمه نصرالله مودت، ص ۲۷. از انتشارات مؤسسه منی مطبوعات امری، ۱۲۵ بدیع).

۱- یعنی: با ایشان (زنان) خوشرفتاری کنید.

۲- کتاب «اقدس» ص ۲۲، چاپ بمبئی، سال ۱۳۱۴.

۳- کتاب «اقدس»، ص ۳۹.

نیست که در برابر آن تعصب ورزید.

نظیر همین مسئله را در باب «اسم مفعول» در خلال زبان‌های عربی و پارسی می‌توان یافت. می‌دانیم که در زبان عربی معمولاً از افعال لازم، اسم مفعول نمی‌سازند مثلاً از: «نزل یَنْزِل» واژه «نَازِل» ساخته می‌شود ولی «مَنْزُول» به‌کار نمی‌رود چنان‌که از: «طار یَطِير» واژه «طائر» را می‌سازند ولی «مَطِیور» در عربی معمول نیست یا از «طلع یَطْلُع» واژه «طالع» مشتق می‌گردد ولی «مَطْلوع» نداریم. اما در پارسی برای همه افعال (لازم و متعدی) می‌توان «صفت مفعولی» ساخت مانند: «فرود آمده»، «پریده»، «برآمده» از مصدر «فرود آمدن» و «پریدن» و «برآمدن» که همگی، مصادر لازم‌اند. اینک اگر یک پارسی زبان بخواهد به زبان عربی سخن گوید در صورتی که از ساختار زبان عرب به‌درستی آگاه نباشد ممکن است به عادت زبان مادری‌اش، برای افعال لازم نیز به‌جای صفت مفعولی (که در پارسی به‌کار می‌رود) اسم مفعول عربی به‌کار برد چنان‌که میرزا حسینعلی بهاء در «سورة النّصر» می‌نویسد:

إصغوا كلمة التي كانت من سماء القرب منزولاً^(۱)!

«به سخنی که از آسمان قرب فرود آمده گوش دهید»

باز می‌نویسد:

كانوا بجناحين العزّ في هواء الصّبر مطيورا^(۲)!

«به دو بال عزّت در هوای شکیبایی پریده‌اند».

و همچنین می‌نویسد:

كان الأمر عن أفق القدس مطلقاً^(۳)!

«این امر از افق قدس برآمده است»

در اینجا واژه‌های «منزولاً» و «مطیوراً» و «مطلقاً» نادرست است و تحت تأثیر

۱- نک: کتاب «حضرت بهاءالله» اثر محمد علی فیضی، ص ۱۶۱، از انتشارات مؤسسه مطبوعات امری، ۱۲۵۰ بدیع.

۲- نک: «حضرت بهاءالله» ص ۱۶۱.

۳- نک: «حضرت بهاءالله» ص ۱۶۲.

زبان پارسی ساخته شده و نشان می‌دهد که نویسنده آن ایرانی بوده است نه آفریننده جهان! (علاوه بر اغلاط دیگری که در جمله‌های مذکور دیده می‌شود مانند: بجناحين العزّ^(۱) و غیره).

دلایل دیگر بهاءالله

میرزا حسینعلی با آنکه بارها اعتراف نموده که برای اثبات ادعای خود، حجتی جز سخنانش ندارد ولی گاهی به امور دیگری نیز متوسّل می‌شود و آنها را نشانه حقایق خورش می‌شمارد! مبلّغان بهایی نیز در پی رهبران، همین راه متناقض را پیموده و به دلایلی دست آویخته‌اند که شگفت‌انگیز است. در اینجا مناسبت دارد به پاره‌ای از أدلّه مزبور نظر افکنده شاهد این ماجرا باشیم.

یکی از حجت‌های میرزا حسینعلی که آن را در اثبات حقایق خود آورده «خودکشی» مردی از مریدان او در بغداد است! میرزا، این عمل را حجت بر اهل آسمان‌ها و زمین می‌پندارد و در این باره در کتاب «بدیع» چنین می‌نویسد:

«سید مذکور (سید اسمعیل) بعد از ورود حضرت ابّهی (یعنی بهاءالله) غذای روحانی طلب نموده، فرمودند: بیا و در مقابل بنشین. بعد از جلوس بیاناتی فرمودند فوّاه سکر خمر معانی کلمات الهیه چنان جذبش نمود که از خود و کونین غافل گشت ... و مدّتی به این حالت بوده تا آنکه در یومی اشعار در مدح الله گفته و به اصحاب داده و آلآن موجود، اگر نفسی ملاحظه نماید از اشتغال کینونت آه سازج قدس مطلع می‌شود تا آنکه یومی از ایام در اوّل فجر برخاسته^(۲) (۱) و به بیت آمحمد رضا هم رفته و دیدنی نمود و به مقرّ قربانگاه دوست شتافت منقطعاً عن کلّ من فی السموات و الارضین و در آن حین، توجّه جمیع ملائکه عالمین در حولش بوده و با او به قربانگاه توجّه نمودند تا آنکه در خارج مدینه (مدینه السلام یا بغداد) قرب شط مقابل بیت به دست خود حنجر مبارک خود را قطع نمود ... و بعد در مدینه این امر شهرت نمود به شأنی که کلّ استماع نمودند و تفنگچی باشی با جمعی از عرب و عجم توجّه به آن مقرّ اظهر نموده مشاهده

۱- نوّن تشبیه در حال اضافه، باید حذف شود.

۲- البته «برخاسته» در این مقام صحیح است نه «برخواست»!

نمودند که آن هیکل مقدس خوابیده و تیغ در دستش و به این حالت جان فدا نموده ... در هیچ عصری چنین امری واقع نشده. حال ملاحظه کن که اسم این نفس مبارک، اسمعیل بوده و لکن این اسمعیل از قریانگاه دوست زنده برنگشت و جان در رهش ایثار نمود فوالله این فعل، حجت است برکَلِّ من فی السموات والأرض^(۱)!

عجبا! خودکشی که در همه ادیان الهی و شرایع آسمانی تحریم شده، در بهایی‌گری حجت بر اهل آسمان‌ها و زمین شمرده می‌شود. اگر سید اسمعیل مذکور، مجذوب بیانات حسینی بهاء شده بود، لازم می‌آمد که از خداوند عمر افزون‌تری درخواست کند تا از بیانات مرادش بیشتر بهره گیرد نه آنکه با احتکار، مفارقت از بهاء را طلب نماید. پس خودکشی او جز حماقت، تفسیری ندارد! و نیز چنانچه این کار ابلهانه دلیل بر حَقَّانیت کسی به‌شمار آید لازم می‌آید که حسن صَبَّاح اسماعیلی، امام راستین و حجت بر اهل آسمان و زمین باشد زیرا فدائیان اسماعیلی به یک اشاره حسن، خنجر مبارک! را در شکم خویش فرو می‌بردند یا از دیواره بلند قلعه الموت، خود را به پایین سرنگون می‌کردند تا ایمان و اخلاصشان را نشان دهند. با آنکه حسینی بهاء، فرقه اسماعیلیه را به کلی باطل می‌شمارد و امامت اسماعیل بن جعفر (فرزند امام صادق) را منکر است و در کتاب «اقتدارات» می‌نویسد که امام صادق (ع) پس از نصب اسماعیل به امامت، وی را عزل نمود چنانکه گوید:

«بگو در حضرت اسمعیل بن حضرت صادق (ع) چه می‌گویی؟ این همان اسمعیل است که حضرات اسمعیلیه به او متمسک و متشبث‌اند، آن حضرت او را امام و وصی فرمود و حکم در این قمره ثابت، بعد عزلش نمود و این سبب اضطراب اصحاب شد!»^(۲)

گاهی هم میرزا حسینی بهاء، به «اسم خود» متوسل می‌شود و استدلال می‌نماید که علی محمد باب در آثارش نام مرا یاد کرده است و همین امر، دلالت بر حَقَّانیت من می‌کند چنانچه می‌نویسد:

«تصریح به این اسم هم فرموده‌اند بقوله عزَّ وَجَلَّ: من أَوَّل ما تطلع شمس البهاء إلى

أن يغرب^(۱) خیر فی کتاب الله إلى آخر بیانه جَلَّ و عزَّ که اُحدی شبهه ننماید»^(۲)

این دلیل علیل نیز سست‌تر از بیت عنکیوت است! زیرا نام «بهاء» را میرزا حسینی پس از آنکه به علی محمد گراییده و آثار او را خوانده، برخواستن نهاده است چنانکه در «مطالع الأنوار» در خلال حوادث «بدشت» می‌خوانیم:

«حضرت بهاء الله هر روز لوحی به میرزا سلیمان نوری می‌دادند که در جمع اَحْبَاء بخواند، هر یک از اَصحاب در بدشت به اسم تازه‌ای موسوم شدند. از جمله خود هیکل مبارک، به اسم بهاء و آخرین حروف حی به نام قَدُوس و جناب قرّة العین به طاهره مشتهر گشتند... باری در ایام اجتماع یاران در بدشت هر روز یکی از تقالید قدیمه الغاء می‌شد، یاران نمی‌دانستند که این تغییرات از طرف کیست؟ و این اسامی به اشخاص، از طرف چه شخصی داده می‌شود؟ هر یک را گمان به کسی می‌رفت، معدودی هم در آن ایام به مقام حضرت بهاء الله عارف بودند و می‌دانستند که آن حضرت است که مصدر جمیع این تغییرات است»^(۳).

ناگفته نماند که دلیل میرزا حسینی را بابی‌ها یعنی پیروان میرزا حیحی نیز رد کرده‌اند چنانکه مهدی غیلانی در این باره می‌نویسد:

«عرض دیگر آنکه (اگر) تعریفات حضرت باب به جهت شخص معین بهاء است، به جهت مسمای بعینه است و یا به جهت اسم بهاء؟ اگر به جهت مسمای بعینه و شخص بخصوصی است، این اول حرف است و محتاج به دلیل است. بیان فرموده که در کجای بیان و به چه عبارت است؟ و اگر به جهت اسم بهاء است، این اسم از اسماء الله است. تعریفات اسم الله اختصاص به اسم بهاء ندارد، اسم جلال و جمال را نیز تعریف فرموده و هکذا کُلَّ اسماء الله را، پس هر میرزا جلال و میرزا جمال باید ادعای این امر نماید»^(۴)!

میرزا حسینی در پاسخ به این ایراد، قافیه را تنگ دیده و تقریباً استدلال خود را

۱- یغرب نادرست است و به جای آن تغرب باید گفته شود زیرا که ضمیر این فعل به «الشمس» برمی‌گردد و شمس، مؤنث مجازی است.

۲- مائده آسمانی، تألیف عبدالحمید اشراق خاوری، ج ۷، ص ۳۲ (از انتشارات مؤسسه منی مطبوعات امری، ۱۳۹۹ بدیع).

۳- مطالع الأنوار، ص ۲۹۲ و ۲۹۵.

۴- به نقل از کتاب «بدیع» اثر میرزا حسینی بهاء، ص ۱۹۸.

۱- کتاب «بدیع» اثر حسینی بهاء، صص ۲۷۰-۲۷۲.

۲- کتاب «اقتدارات» اثر حسینی بهاء، ص ۶.

پس می‌گیرد چنان‌که به میرزا مهدی گیلانی جواب می‌دهد:

«اگر ذکرِی از این ظهور در بیان نباشد به‌زعم تو و مرشدینت، و لفظ بهاء هم در کتاب نازل نگشته باشد، چه ضرر به ظهور دارد؟... بلی این سؤال شما در وقتی جایز که صاحب ظهور بفرماید بینه من اسم من است - فتعالی من ذلک - بینه، نفس ظهور بوده و خواهد بود»^(۱)!

بنابراین، خودکشی سید اسماعیل و ذکر کلمه بهاء در کتاب بیان، نه مسلمان را قانع می‌سازد و نه بابی‌ها را ملزم می‌کند و از دیدگاه هیچ فرقه‌ای نشانه پیغمبری و خدایی شمرده نمی‌شود. از این رو مبلغان بهایی در اندیشه یافتن دلیل تازه‌ای افتادند و ظاهراً میرزا ابوالفضل گلپایگانی، این امر بی‌ثمر را به عهده گرفته و در کتاب «فرائد» دلیلی در اثبات حقایق میرزا حسینعلی ساخته و پرداخته است. گلپایگانی نام برهان خود را «دلیل تقریر» نهاده^(۲) و در این باره می‌نویسد:

«اگر فرض نماییم که شخصی اعم از این که این شخص به اعتقاد یهود و نصاری و مسلمین، زردشت باشد یا به اعتقاد زردشتیان، حضرت موسی و عیسی و یا حضرت رسول علیهم‌السلام هر که باشد، اگر العباد بالله به کذب ادعای رسالت نماید و کلامی را خود بگوید و به خداوند تبارک و تعالی نسبت دهد و شریعتی را خود تشریع نماید و به حق جلّ جلاله منسوب دارد و این کلام باقی ماند و نافذ شود و موجب ایجاد امتی گردد و در عالم دوام یابد، آیا در این صورت شارع صادق را از شارع کاذب چگونه مجاهد تواند تمیز داد؟ و شریعت حق را از شریعت باطل چگونه تواند شناخت؟ و به اندک تأمل معلوم می‌شود که اگر از دلیل تقریر صرف‌نظر شود ابداً تفریق بین الحق و الباطل ممکن نباشد»^(۳)!

جای شگفتی دارد که بشنوید این برهان گلپایگانی را خود بهاء‌الله رد کرده است! یعنی در کتاب «اشراقات» سخنی گفته که بنیان دلیل مذکور را بر می‌اندازد! شرح ماجرا چنین است که مردی بنام غلام احمد قادیانی در هندوستان به ادعای مهدویت و

نبوت برخاست. این مرد، سخنانی ابراز داشت و کتاب‌هایی نوشت و هزاران تن را به آیین خود جلب نمود و هم‌اکنون نیز پیروانش در شبه قاره هند و اروپا و دیگر مناطق، به تبلیغ و دعوت سرگرمند. بنابر «دلیل تقریر» لازم است که این مرد در ادعای خود، صادق باشد زیرا کلام خویشتن را به حق جلّ جلاله منسوب داشته و سخنش نیز ماندگار و نافذ شده است. اما میرزا حسینعلی بهاء او را مدعی دروغین دانسته است و می‌نویسد:

«نفسی از اهل سنت و جماعت در جهتی از جهات ادعای قائمیت نموده و اِلّی حین، قریب صدهزار نفس اطاعتش نمودند و به خدمتش قیام کردند. قائم حقیقی (علی محمد باب) به نور الهی در ایران قیام بر امر فرمود، شهیدش نمودند»^(۱)!

البته عدد «صدهزار نفس» در زمان بهاء تخمین زده شده و امروز، جمعیت قادیانی‌ها (پیروان غلام احمد) خیلی بیشتر از این تعداد است. بنابراین معلوم می‌شود که کثرت جمعیت و بقای یک فرقه، دلیل بر حقایق ایشان نیست و تقریر میرزا ابوالفضل، پایه و مایه‌ای نداشته و ره به‌جایی نمی‌برد. علاوه بر این، میرزا حسینعلی در کتاب «ایقان» (یا رساله خالویه) می‌نویسد:

«از جمله انبیا نوح بود که نهصد و پنجاه سال نوحه نمود و عباد را به وادی ایمن روح دعوت فرمود و احدی او را اجابت ننمود»^(۲)

بنابر دلیل تقریر، لازم می‌آید که نوح علیه‌السلام از جمله انبیا نباشد زیرا پس از چند قرن دعوت و تبلیغ پیامش، مورد پذیرش خلق قرار نگرفت و کلامش در مردم نفوذ نکرد با آنکه میرزا حسینعلی به نبوت نوح (ع) تصریح می‌کند. پس دلیل گلپایگانی، دلیل علیل و از جمله اباطیل است.

باری، بهائیان نباید فراموش کنند که میرزا حسینعلی به‌وضوح اعتراف نموده که جز عبارت پردازی‌هایش، حجتی ندارد چنان‌که در کتاب «بدیع» می‌نویسد:

«هرگز جمال اُبهی جز آیات منزله که از سماء اُحدیت نازل است حجت و میزان امر

۱- کتاب «بدیع»، ص ۲۱۷.

۲- برخی از مبلغان بهایی آن را «دلیل نفوذ امر» نامیده‌اند.

۳- کتاب «الفرائد» اثر ابوالفضل گلپایگانی، ص ۷۶ و ۷۷، چاپ ازبکستان (مطبعة هندیّة، بشارع المهدی بالأزبکيّة)

۱- کتاب «اشراقات» اثر میرزا حسینعلی بهاء، ص ۷ و ۸.

۲- کتاب «ایقان» اثر حسینعلی بهاء، ص ۵، چاپ مصر.

نفرموده‌اند^(۱).

پس نباید زحمت معجزه‌سازی یا دلیل‌تراشی را به خود هموار کرد و «اجتهاد» در برابر «نقص» نمود. از سوی دیگر باید توجه داشت که «آیات الهی» با «عرفان بافی» تفاوت دارد، سخنان بهاء و ادعاهای پرطمطراق او، به گفته‌های صوفیان پرمدعا نزدیک‌تر است تا به سخنان انبیای فروتن خدا. و این داوری - خدای ناکرده - زاده دشمنی و تعصب نیست، فضایی بهایی هم بر این امر اذعان دارند چنان‌که «فاضل مازندرانی» در کتاب «ظهور الحق» تصریح می‌کند که:

«لحن آثارشان (آثار بهاء الله) به مذاق اشرافیتین و رواقیتین و امثالهم نزدیک‌تر است^(۲)»!

بهایان حقیقت‌جو اگر بر هر صفحه‌ای از قرآن کریم نظر افکنند، ملاحظه می‌کنند که پیامبر اسلام (ص) تنها به عنوان «بنده و پیام‌رسان خدا» و «مخاطب وحی» در آنجا مطرح شده و مدار سخن، بر محور خداپرستی و تعظیم و تقدیس پروردگار و دعوت مردم به بندگی او استوار است ولی در سخنان باب و بهاء چیزی که بیش از همه مطرح می‌شود، خود آنان هستند. آنها به منزله صفات خدا بلکه ذات احدیت، جلوه‌گر شده‌اند و مردم را به خضوع و بندگی در برابر خویش دعوت کرده‌اند و بهانه ایشان آن است که مظهر ذات و آینه تمام‌نمای جلال و جمال پروردگارند چنان‌که بهاء در نخستین عبارت از کتاب «اقدس» مقام خود را مقام نفس خدا در عالم امر و خلق معرفی می‌کند (الَّذِي كَانَ مَقَامَ نَفْسِهِ فِي عَالَمِ الْأَمْرِ وَالْخَلْقِ)^(۳). و این ادعای گران از آنچه پیامبران گفته‌اند فرسنگها فاصله دارد و یکی از راه‌های شناخت پیامبران راستین و تمییز آنها از مدعیان مغرور و خودبین، همین راه است. جا دارد خوانندگان ارجمند به این چند آیه از قرآن کریم که سرشار از صداقت و روحانیت است توجه داشته باشند و آنها را با خودستایی‌های باب و بهاء مقایسه کنند:

قُلْ إِنَّمَا أَدْعُوا رَبِّي وَلَا أُشْرِكُ بِهِ أَحَدًا.

قُلْ إِنِّي لَا أُمِلُّكُمْ هَمَزًا وَلَا زُشْدًا.

قُلْ إِنِّي لَنْ يُجِيرَنِي مِنَ اللَّهِ أَحَدٌ وَلَنْ أَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحَدًا.

إِلَّا بِلَاغٍ مِنَ اللَّهِ وَرِسَالَاتِهِ ... (سوره ۷۲، آیات ۲۰ تا ۲۳).

«بگو: من، تنها خداوند را می‌خوانم و کسی را شریک او نمی‌شمارم.

بگو: من مالک آن نیستم که به شما زبانی رسانم و نه به اجبار هدایتی کنم.

بگو: هیچ‌کس مرا در برابر خدا پناه نخواهد داد و هیچ‌گاه غیر از او پناهگاهی نخواهم

یافت.

جز رساندن دعوت خدا و پیامهای او (مأموریتی ندارم) ...».

قُلْ لَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبُ،

و لَا أَقُولُ لَكُمْ إِنِّي مَلَكٌ.

إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ،

قُلْ هَلْ يَسْتَفْهِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ أَفَلَا تَتَفَكَّرُونَ. (سوره ۶، آیه ۵۰).

«بگو: به شما نمی‌گویم که گنجهای خدا نزد من است و غیب نمی‌دانم،

و به شما نمی‌گویم که من فرشته هستم،

جز آنچه به سوی من وحی می‌شود، چیزی را پیروی نمی‌کنم،

بگو آیا نابینا و بینا برابرند؟ پس چرا اندیشه نمی‌کنید؟».

۱- کتاب «بدیع» اثر حسینعلی بهاء، ص ۲۱۸.

۲- أسرار الآثار خصوصی، تألیف اسدالله مازندرانی (منقّب به فاضل) ص ۱۹۳، بدیع ۱۲۴.

۳- نک: کتاب «اقدس»، ص ۲، چاپ بمبئی، سنه ۱۳۱۲.

۱۰

کژگویی‌های
حسینعلی بهاء

حک و اصلاح وحی!

سخنانی که حسینعلی بهاء به عنوان «آیات منزله» به نواحی گوناگون می‌فرستاد، گاهی با یکدیگر اختلاف و تفاوت داشت و به علاوه، دارای اغلاط صرفی و نحوی فراوانی بود و از این رو مورد نقد و اعتراض قرار می‌گرفت. ناچار میرزا حسینعلی و پسرش عباس، در عکّا به حک و اصلاح آنها می‌پرداختند و وحی خدایی را - به ادّعای خودشان - تکمیل و اصلاح می‌کردند! این موضوع، هر چند شگفت‌آور به نظر می‌رسد ولی عجیب‌تر آن است که عباس افندی خود بدین امر اعتراف نموده و بنابر آنچه میرزا اسدالله مازندرانی (مبلّغ بهایی) در کتاب «اسرار الآثار» آورده، می‌نویسد:

«سؤال: آیات منزله بعضی با هم فرق دارد!

جواب: بسیاری از الواح نازل شد و همان صورت اولیه - من دون مطابقه و مقابله - به اطراف رفته لذا حسب الأمر به ملاحظه آن که معرضین را مجال اعتراض نماند مکرّر در ساحت اقدس (یعنی در حضور بهاء) قرائت شد و قواعد قوم (یعنی احکام صرفی و نحوی) در آن اجراء گشت^(۱)»!

معلوم می‌شود بهاء‌الله به هنگام ساختن آیات منزله، چندان حوصله نداشته تا قواعد قوم را رعایت کند و عبارات خود را بدون غلط از قالب درآورد. ولی پس از انتشار سخنانش با دشواری روبرو شده و ناگزیر خود و پسرش در اندیشه اصلاح

۱- اسرار الآثار (ر - ق)، تألیف اسدالله مازندرانی، ص ۹۳ (مؤسسه منی مطبوعات امری، ۱۲۹ بدیع).

به طلا تبدیل نخواهد شد هر چند عارضه یبوست به مزاجش راه نیابد!

فیثاغورث و حضرت سلیمان

بهاءالله نه تنها در علوم طبیعی، اعجاز! نموده بلکه در علم تاریخ نیز گوی سبقت از همگان ربوده و سخنانی بس غریب، سروده است. به عنوان نمونه، وی از فیلسوف نامدار یونانی یعنی فیثاغورث، به عنوان همعصر و شاگرد حضرت سلیمان (ع) یاد می‌کند با آن که سلیمان علیه‌السلام قریب چهارصد سال پیش از فیثاغورث زندگی می‌کرده است چنان که محققان تاریخ بر این امر اتفاق دارند. با این همه میرزا حسینعلی بهاء در «لوح حکماء» می‌نویسد:

و فیثاغورث فی زمن سلیمان بن داوود و أخذ الحکمة من معدن النبوة^(۱).

یعنی: «فیثاغورث در زمان سلیمان بن داوود بوده و حکمت را از معدن نبوت گرفته است!»

این اشتباه روشنی تاریخی که از «مظهر خدا» سر زده، مبلغان بهایی را به دست و پا افکنده است و کوشیده‌اند تا تأویلی پیش آورند و پاسخی برای آن بسازند شاید راه نقد و اعتراض را به روی مخالفان بر بندند. به ویژه که میرزا حسینعلی ادعای «عصمت مطلقه» نموده و در کتاب «اقدس» گفته است:

لیس لمطلع الأمر شریک فی العصمة الکبری^(۲).

از میان ایشان، میرزا اسدالله مازندرانی، میدان‌دار این دفاعیه شده و چنین می‌نویسد: «در باره عدم انطباق این بیان با تاریخ مذکور حیات فیثاغورث که معتمد علیه محققین عصر می‌باشد توان گفت که مانند بسیاری از آثار مقدسه دیگر از قدیم و جدید صرفاً محض تأیید مقصود و توجه به جوهر مندرجات - بدون تضمین امر دیگر آن - نقل منقولاتی که در دسترس

آیات منزله برآمده‌اند! و این امر چندان هم درخور ملامت نیست زیرا فراگرفتن ادبیات مرسوم عربی برای جناب بهاءالله کاری بس مشکل و طاقت‌فرسا به شمار می‌آمد چنان که در یکی از الواحش می‌نویسد:

«إن البیان أبعدنی و علم المعانی أنزلنی... و الصرف صرفتی عن الراحة و النحو محاعن القلب سروری و بهجتی^(۱)».

یعنی: «همانا علم بیان مرا (از مقصود) دور کرد و علم معانی مرا (از جایگاهم) پایین آورد... و علم صرف مرا از آسودگی بازداشت و علم نحو، شادی و خوشی را از دلم محو کرد!»

مس، پس از هفتاد سال طلا می‌شود!

حسینعلی بهاء در آثار خود گاهی از «علوم طبیعی» سخن به میان می‌آورد ولی به اندازه‌ای کژگویی می‌کند که آدمی را به حیرت (و عبرت) می‌افکند. از جمله در کتاب «ایقان» (یا رساله خالویه) می‌نویسد که نحاس یعنی مس، اگر از خطر یبوست در امان ماند، پس از گذشت هفتاد سال، خود به خود به ذهب یعنی طلا تبدیل می‌گردد! بهاءالله اضافه می‌کند که به نظر برخی، اساساً مس سرخ و طلای ناب از جنس یکدیگرند با این تفاوت که یکی به یبوست مبتلا شده! و دیگری از این عارضه مصون مانده است چنان که در کتاب مذکور می‌نویسد:

«در ماده نحاسی ملاحظه فرمائید که اگر در معدن خود از غلبه یبوست محفوظ بماند در مدت هفتاد سنه، به مقام ذهبی می‌رسد، اگرچه بعضی خود نحاس را ذهب می‌دانند که به واسطه غلبه یبوست مریض شده و به مقام خود نرسیده^(۲)!»

در این مسئله، داوری را به عهده شیمی‌دان‌های بهایی می‌سپاریم که به خوبی آگاهند اساساً مس (Cu) یا جرم اتمی ۶۳/۵ و طلا (Au) با جرم اتمی ۱۹۷ تا چه اندازه از یکدیگر فاصله دارند و می‌دانند که هرگز ماده مسی در معدن طبیعی خود،

۱- مجموعه الواح مبارکه اثر بهاءالله، ص ۵، چاپ قاهره (۹ ذی‌القعدة، سنه ۱۳۳۸).

۲- کتاب «ایقان»، اثر حسینعلی بهاء، ص ۱۲۲، چاپ مصر (طبع بمعرفه فرج الله زکی).

۱- اسرار الآثار (ر - ق)، ص ۴۶۰ و نیز مجموعه الواح مبارکه، ص ۴۵، چاپ قاهره، مطبعة سعادت (سنه ۱۳۳۸ هـ).

۲- یعنی: برای درآمدگاه امر خدا (بهاءالله) هیچ شریکی در عصمت کبری نیست (و مقام مزبور، ویژه اوست) نک: کتاب «اقدس»، ص ۱۵.

مردم بود، فرمودند^(۱)!

واضح است که اینگونه تأویل‌ها، مردم هشیار را راضی نمی‌کند زیرا غرض اصلی بهاء‌الله از سخن مذکور این بوده که فلاسفه قدیم، تحت تأثیر انبیا قرار داشتند و از ایشان اخذ علوم و حکمت می‌کردند و البته در اثبات این امر، لازم می‌آید که به شاهد صادق و دلیل استواری توسل جوید نه آن که سخن عوام‌الناس و خطای تاریخی ایشان را ملاک و مأخذ قرار دهد و به نام وحی رحمانی و کلمات آسمانی، افسانه‌سرایی کند. با این روش، اولاً: اصل ادعا (یعنی اقتباس حکما از انبیا) چگونه به اثبات می‌رسد؟ و ثانیاً: به دیگر سخنان مدعی وحی، چطور می‌توان اعتماد نمود؟!

حسینعلی بهاء و ربّ اعلیٰ!

در بایبگری و بهایی‌گری - برخلاف اسلام - «شرک» به هیچ وجه با غلق درباره انبیا و اولیا، پیوند ندارد بلکه شرک چیزی جز انکار باب و بهاء نیست! از این رو هر چند در حقّ آن دو مبالغه روا دارند، بی‌اشکال است، زیرا که خود باب و بهاء در ذکر مقامات خویش از حد درگذشته‌اند و هر گزافه‌ای را به قلم آورده‌اند و هیچ مقام و منزلتی را باقی نگذاشته‌اند مگر که خود را مشمول آن شمرده‌اند. میرزا حسینعلی بهاء در کتاب «بدیع» مهدی گیلانی را سرزنش می‌کند که چرا درباره «ربّ اعلیٰ» بودن باب، تردید نشان داده است! و می‌نویسد:

«این که نوشته: (همان حضرت باب که شما ربّ اعلیٰ می‌دانید). از این کلمه معلوم می‌شود که شما ربّ اعلیٰ نمی‌دانید و یا تقیّه نموده‌اید مثل مرشدین شما که در بعضی مواضع انکار می‌نمایند و تبرّی می‌جویند و به اطراف پشته‌پشته کتب معجوله در اثبات حقیقت خود می‌فرستند، شما و کلّ من فی السفوات و الأرض جمیعاً بدانید بآنّا کُنّا موقناً معترفاً مذعنّا ناطقاً ذاکراً قانلاً منادیاً مضجاً مصرحاً متکلماً مبلّغاً معجاً باعلی الصوت بأنّه هو ربّ الأعلیٰ»^(۲)!

۱- اسرار الآثار (ر-ق)، ص ۴۶۰ و ۴۶۱.

۲- کتاب «بدیع»، ص ۴۳. (ضمناً باید دانست که «هو ربّ اعلیٰ» غلط است زیرا اعلیٰ، صفت

در اینجا ملاحظه می‌نمایید که میرزا حسینعلی به قول خودش اعتراف و اذعان و فریاد و فغان و ضجّه و عجبّه می‌کند که علی محمد باب «ربّ اعلیٰ» بوده است. یعنی همان ادعائی که در قرآن مجید از فرعون گزارش شده که:

فَحَشَرَ فَنَادَى. فَقَالَ أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى (النازعات: ۲۳ و ۲۴).

یعنی: «همه را گرد آورد و ندا در داد که: من خدای والّا تر شما هستم!»

و هر چند موسی علیه‌السلام او را از این ادعای متکبرانه نهی کرد، اندرز موسی را نپذیرفت و به قول سعدی: نشنیدید، عاقبتش شنیدید! چنان که در قرآن کریم می‌فرماید:

فَأَخَذَهُ اللَّهُ نَكَالَ الْآخِرَةِ وَالْأُولَى (النازعات: ۲۵).

یعنی: «پس خدا او را به عذاب آخرت و دنیا گرفتار کرد».

سرانجام علی محمد باب هم بی‌شبهات به فرعون نبود زیرا که او را کشتند (و به روایتی، جسدش را جانوران خوردند)^(۱) فَاغْتَبَرُوا يَا أُولَى الْأَبْصَارِ!

بهاء و ناآگاهی از قرآن

در سخنان میرزا حسینعلی به مواردی برخورد می‌کنیم که آیات قرآنی را گواه می‌آورد ولی متأسفانه بارها حتی ظاهر آنها را غلط نقل می‌کند (تا چه رسد به مفاهیم آیات) به عنوان نمونه در کتاب «بدیع» خطاب به میرزا مهدی گیلانی می‌نویسد:

«می‌خواهم همین قدر بر خود تو معلوم شود که از آن اشخاصی هستی که می‌فرماید: و این یروا کلّ آیه لا یؤمنوا بها»^(۲).

→ رب شمرده می‌شود و صفت و موصوف در داشتن الف و لام با یکدیگر مطابقت می‌کنند از این رو لازم بود که بهاء‌الله از مقصود خود به: «هو الربّ اعلیٰ» تعبیر می‌نمود. اما در قرآن کریم که «وَرَبُّكُمُ الْأَعْلَى» آمده به دلیل آن است که کلمه «رب» به ضمیر «کم» اضافه شده و از این راه، کسب تعریف نموده بنابراین، به الف و لام نیاز نداشته است.

۱- سبهر در «ناسخ التواریخ» می‌نویسد: «جسدش را روزی چند در میان شهر به هر سو کشید: آنگاه بیرون دروازه انداختند و خورد جانوران ساختند» ناسخ، ج ۳، ص ۳۰۵. چاپ اسلامی، ۱۳۸۵ هج. (البته بهائیان این روایت را نمی‌پذیرند و عقیده دارند که جسد باب پس از قتلش به عکا منتقل شده است.)

۲- کتاب «بدیع»، ص ۲۱۸ و ۲۱۹.

اصل آیه شریفه در دو سوره از قرآن (أنعام و أعراف) بدین صورت آمده است:
وإن يَرَوْا كَلِمَ آيَةٍ لَمْ يُؤْمِنُوا بِهَا (الأنعام: ۲۵ و الأعراف: ۱۴۶).

در سخنان بهاء، فعل نفی یعنی «لایؤمنوا» تبدیل به «لم یؤمنوا» یعنی فعل جحد شده است که در اینجا نباید به کار رود چرا که این فعل، در جواب شرط آمده است و میرزا حسینی‌علی اگر با قواعد زبان آشنا بود، آیه قرآن را غلط نقل نمی‌کرد.
نمونه دیگر از اغلاطی که بهاء‌الله در نقل آیات قرآنی مرتکب شده آن است که می‌نویسد:

«بگو ای اهل بیان، انصاف دهید و به عدل تکلم نمائید نباشید از نفوسی که بعد از مشاهده انکار نمودند و همچنین از نفوسی که مقصود عرفان در فرقان می‌فرماید: کم من آیه یمُرُون عنها و هم عنها معرضون^(۱)»!

این عبارت از قرآن کریم به غلط نقل شده و اصل آن در سوره یوسف بدین صورت آمده است: «و كَايِّنَ مِن آيَةٍ فِي السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَ هُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ (یوسف: ۱۰۵)». در اینجا روشن است که هم بهاء به خطا رفته و هم خدای پنداری او که در آغاز سخن بدو گوید: «بگو ای اهل بیان...»!

نمونه دیگر از اینگونه اغلاط را عبدالحمید اشراق خاوری در کتاب «مائدة آسمانی» آورده است. در آنجا از قول بهاء نقل می‌کند که در خلال لوحی نوشته:
الحمد لله الذی وفی بما اوحی علی كافة أنبیائه و رسله و بشر الکَلِّ بآیامه و منها یوم الذی وعدنا به فی محکم کتابه بقوله جل سلطانه: (یوم یغنی الله کلاً من سعته) و إنه هو یومنا هذا^(۲).

یعنی: «ستایش خدایی را که بدانچه بر همه پیامبران و رسولانش وحی کرده بود وفا کرد و همگی را به روزگاران خود نوید داد که از آن جمله روزی است که به ما در آیه محکم از کتابش وعده داده شده که فرمود: «یوم یغنی الله کلاً من سعته» و آن روز،

همین روزگار ما است!»

این عبارت کوتاه، هم به لحاظ لفظ، غلط است و هم به اعتبار معنی. اما خطای لفظی آن، از این‌روست که در آیه قرآن جمله «یوم یغنی الله...» به هیچ وجه وجود ندارد. آنچه در قرآن کریم آمده به صورت: «و إن یَقْفَرُوا یُغْنِ الله کلاً من سعته (النساء: ۱۳۰)» دیده می‌شود. و اما خطای معنوی از آن‌روست که این آیه کریمه، وعده نیک و تسلی خاطر به زن و شوهری می‌دهد که از یکدیگر جدا شده‌اند، نه آن که نوید دیدار حسینی‌علی بهاء را بدهد! آیه مزبور می‌فرماید:

«و اگر آن دو (زن و شوهر، به ناچار) از یکدیگر جدا شدند (اندوه مخورند چه بسا) خداوند، هر دو را از رحمت خود بی‌نیاز کند».

این مسئله، به دیدار میرزا حسینی‌علی مازندرانی آن هم در روزگار موعود، چه ربطی دارد؟!

به علاوه، آنچه در آغاز سخن میرزا آمده که: «وفی بما اوحی علی كافة أنبیائه». غلط دیگری است زیرا وفا کردن، در برابر پیمان و عهد می‌آید نه در برابر وحی. بنابراین لازم بود بنویسد: «وفی بما عهد إلی كافة أنبیائه».

ای کاش جناب بهاء به جای آیه‌سازی و قافیه‌پردازی، در اندیشه فهم کلام الهی بر می‌آمد و سخن حق را به بیراهه نمی‌کشید. ممکن است کسانی ادعا کنند که این قبیل اغلاط در آثار بهاء دلیل بر آن است که وی، به تحریف قرآن معتقد بوده و به گمان خود، صورت اصلی هر آیه را نشان داده است! ولی این شبهه درست نیست زیرا میرزا حسینی‌علی در الواحش تصریح نموده که قرآن مجید بدون هیچ کاستی، همان است که در دسترس عموم مردم قرار دارد یعنی غبار تحریف بر دامن مقدس آن ننشسته است چنان که می‌نویسد:

«قرآن تمام بوده و بیان (کتاب علی محمد) هم تمام است و قرآن همان است که در دست کُل بوده و بیان هم همین است که حال موجود است^(۱)».

۱- کتاب «اشراقات» (و چند لوح دیگر). از حسینی‌علی بهاء، ص ۲۹۵.

۲- مائدة آسمانی، تألیف عبدالحمید اشراق خاوری، ج ۷، ص ۱۱۹ (از انتشارات مؤسسه منی مطبوعات امری، ۱۲۹ بدیع).

۱- مائدة آسمانی، ج ۷، ص ۲۳۲.

بنابراین، راهی برای رفع ایراد ما بر حسینعلی بهاء وجود ندارد و در غلط‌گویی‌های او، جای شبهه و تردید نیست. و البته این اغلاط، نمایانگر آن است که سخنان بهاء برخلاف ادعای وی، وحی الهی نیست بلکه زاده ذهن خطا کار خود اوست^(۱)!

تناقض‌گویی در نسخ کتاب بیان

یکی از ایرادهای پیروان میرزا یحیی که با بهاء‌الله مخالفت داشته و دارند، این است که هنوز احکام علی‌محمد باب، جانیافته و پادشاهان بابی ظهور نکرده‌اند میرزا حسینعلی به ادعای تازه‌ای برخاسته و احکام کتاب «بیان» را نسخ کرده است و این کار، نشان می‌دهد که وی «موعود باب» و «مظهر خدا» نیست. حسینعلی بهاء در برابر این اشکال، دستپاچه شده و نسخ کتاب بیان را از سوی خود انکار می‌نماید و در کتاب «اقتدارات» می‌نویسد:

«اکثری از ناس (پیروان میرزا یحیی) به شأنی محتجب‌اند که احتجاب ملل قبل، از نظر محو شده. بَغَضاً علی الله در هر حین به اعتراضی جدید متمسک‌اند با این که کل می‌دانند که به این ظهور اعظم ما نزل فی البیان، ثابت و ظاهر و محقق شده و اسم الله مرتفع گشته و آثار الله در شرق و غرب انتشار یافته و بیان فارسی مخصوصاً در این ظهور امضاء شده، مع ذلک متصلاً نوشته و می‌نویسد که بیان را نسخ نموده‌اند که شاید شبهه در قلوب القا شود و معبودیت

۱- بهاء به قدری در نقل آیات قرآنی سهل‌انگار بوده که آیه مشهور «ولکن رسول الله و خاتم النبیین» را به صورت «لکن رسول الله...» نقل نموده (جواهر الأسرار، ص ۲۹)؛ و عجب آن که نقل آیات قرآن به شکل نادرست، از بهاء به پسرش عباس نیز به میراث رسیده است و او در صفحه ۶۷ از کتاب «مفاوضات» آیه قرآنی را بدین‌گونه نقل می‌کند: «و این من شیء إلا خلقناه زوجین اثنين!» با آن که اصل آیه شریفه در سوره ذاریات بدین صورت آمده است: «و من کل شیء خلقنا زوجین لعلکم تذکرون» (الذاریات: ۴۹) و در سوره رعد نیز آمده: «و من کل الثمرات جعل فیها زوجین اثنين» (الرعد: ۳) پیدا است که عباس هیچ یک از دو آیه را به درستی نقل ننموده است. باز در صفحه ۳۸ همان کتاب می‌نویسد: «در قرآن مذکور است که خدا به محمد رسول الله خطاب می‌فرماید: «إنا جعلناک شاهداً و مبشراً و نذیراً» که «إنا أرسلناک شاهداً و مبشراً و نذیراً» صحیح است چنان که در آیه ۴۵ از سوره احزاب و آیه ۸ سوره فتح دیده می‌شود، نه آنچه میرزا عباس نقل کرده است.

عجل^(۱) محقق‌گرد^(۲)!

اما بهاء‌الله با این انکار، ره به جایی نمی‌برد بلکه تقلب و تناقض خود را آشکار می‌سازد زیرا هر کس به کتاب «اقدس» نظر افکند به وضوح درمی‌یابد که احکام «بیان» در موارد متعددی منسوخ گشته‌اند و عجب آن که میرزا حسینعلی، خود به نسخ پاره‌ای از آن احکام در جایگاه‌های گوناگون تصریح نموده است از جمله می‌نویسد:

قد عفا الله عنکم ما نزل فی البیان من محو الکتاب^(۳).

یعنی: «آنچه در کتاب بیان نازل شده که همه کتاب‌ها را نابود سازید، خدا از این حکم نسبت به شما درگذشت».

باز می‌نویسد:

حرم علیکم السؤال فی البیان، عفا الله عن ذلک لتسئلوا ما تحتاج به أنفسکم^(۴).

یعنی: «در کتاب بیان، سؤال کردن بر شما حرام شده بود. خدا از آن دستور درگذشت تا آنچه را که بدان نیاز دارید پیرسید».

و همچنین در کتاب «اقدس» می‌نویسد:

قد رفع الله ما حکم به البیان فی تحدید الأسفار^(۵).

یعنی: «حکمی که کتاب بیان درباره محدودیت کتاب‌ها آورده، خداوند آن را برداشت».

آیا این سخنان صریح، با منسوخ شدن بیان سازگار است؟ یا ضرب‌المثل «کوسه ریش‌پهن» را به خاطر می‌آورد؟!

۱- عجل به معنای گوساله، لقب محترمانه‌ای است که میرزا حسینعلی در آثار خود مرتباً نثار برادرش می‌کند.

۲- کتاب «اقتدارات»، اثر حسینعلی بهاء، ص ۲۵ و ۲۶.

۳- کتاب «اقدس»، اثر حسینعلی بهاء، ص ۲۳، چاپ بهمنی سنه ۱۳۱۴.

۴- کتاب «اقدس»، ص ۳۴.

۵- کتاب «اقدس»، ص ۳۵.

آمزش والدین به شرط بهایی شدن فرزندا

می‌دانیم که از دیدگاه ادیان الهی، رستگاری هر انسانی وابسته به ایمان و عمل اوست و نمی‌توان ادعا کرد که فلان شخص، با وجود بی‌ایمانی و زشتکاری در آخرت رستگار خواهد شد زیرا مثلاً پدرش، ایمانی استوار و کرداری پسندیده داشته یا فرزندش، مؤمن و پرهیزکار بوده است! چرا که رستگاری اخروی انسان، از امور اعتباری نیست که با حسن و نَسَب بتوان بدان دست یافت بلکه از امور حقیقی شمرده می‌شود که با ایمان شخصی و ملکات روحی و اعمال هر کس پیوند دارد. به همین دلیل ملاحظه می‌کنیم که در قرآن کریم از شقاوت پسر نوح و پدر ابراهیم و همسر لوط و عموی پیامبر اسلام (ابرهیم) به دلیل کفرشان، سخن به میان آمده تا ثابت شود که نسبت خویشاوندی، جای ایمان را نمی‌گیرد و اگر انسان با ایمان و وارسته‌ای به مرتبه فلاح پیوست دلیل ندارد که مثلاً پدر یا مادر کافر و نالایق وی هم رستگار شود. این اصل، از مُسَلّمات همه ادیان الهی است و ادله قاطع عقلی نیز آن را تأیید می‌کند. ولی در بهائی‌گری اصل قوم مزبور، انکار شده و حسینعلی مازندرانی تصریح نموده است که هر کس بهایی شود، پدر و مادر وی آمرزیده خواهند شد و در دار آخرت مورد عنایت پروردگار قرار می‌گیرند، هر چند از مخالفان بهائیت باشند! چنان که در پاسخ به یکی از پیروان خود می‌نویسد:

«ذکر مقام ابوبکر در دار آخرت نموده بودید، یکی از فضل‌های مخصوصه این ظهور آن است که هر نفسی به مطلع امر (یعنی بهاءالله) اقبال نموده، ابوبکر او اگرچه به ایمان به ظهور فائز نشده باشند، پرتو آفتاب عنایت الهیه ایشان را اخذ فرماید»^(۱)!

ضمناً میرزا حسینعلی برخلاف آنچه در اینجا گفته است در آثار خود، یوم الآخر (یا روز بازپسین) را که در قرآن مجید یاد شده، به روزگار خودش «تاویل» می‌کند و می‌نویسد: «إِنَّهُ هُوَ يَوْمُنَا هَذَا» (یعنی آن روز، همین روزگار ما است) و از این حقیقت غفلت دارد یا تغافل می‌کند که قرآن مجید درباره آن روز فرموده است:

يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ وَاحْشَوْا يَوْمَ لَإِيْخِزِي وَالَّذِي عَنْ وَلَدِهِ وَ لَامُولُودُ هُوَ جَانِ عَنْ وَلَدِهِ شَيْئاً إِنَّ وَغَدَاةَ حَقِّ فَلَائِعُكُمْ الْخَيُوفَةُ الدُّنْيَا وَ لَإَيَغُرُّكُمْ بِاللَّهِ الْغُرُورُ (لقمان: ۳۲).

یعنی: «هان ای مردم، از نافرمانی خدای خویش بپرهیزید و از روزی بترسید که هیچ پدری برای فرزندش کاری نسازد و هیچ فرزندى پدر را کارساز نباشد. همانا وعده خدا حق است پس زندگی دنیا شما را نفریبد و شیطان فریبکار شما را به خدا غرّه نکند».

کتاب بهاء، خلق را از همه کتاب‌ها بی‌نیازی می‌کند!

هیچ کدام از کتاب‌های آسمانی ادعا نکرده‌اند که ما، شما را از همه کتاب‌های عالم بی‌نیاز می‌کنیم و اگر انسانی چنین سخنی را به میان آورد، دانشمندان جهان او را شخصی خودخواه و متکبر می‌شمردند که می‌خواهد قافله دانش را از حرکت باز دارد و راه تکامل بشر را ببرند. اما میرزا حسینعلی بهاء مکرر از این مقوله سخن گفته و این دروغ بزرگ را اظهار داشته چنان که در کتاب «اقتدارات» آشکارا می‌نویسد:

«ای دوستان، بر امر ثابت و راسخ باشید. اگر نفسی کلمه‌ای بگوید، در جواب بگویند ظاهر شد آنچه که به یک تجلی از تجلیات انوارش عالم را روشن و منور نموده و یک بیان از بیان منزل از اسماء شیش، کل را از کتب عالم و بیان امم بی‌نیاز کرد»^(۱)!

و همچنین در کتاب «اقدس» می‌نویسد:

من يقرء آية من آياتي لخير له من أن يقرء كتب الأولين و الآخرين^(۲).

یعنی: «هر کس یک آیه از آیات مرا بخواند، برای او بهتر است از آن که همه کتاب‌های گذشته‌گان و آیندگان را بخواند»!

و ناگزیر خود این آیه! هم مشمول قانون بالا می‌شود یعنی خوانندگان ارجمند به محض خواندن عبارت فوق، از مطالعه تمام کتاب‌های دنیا بی‌نیاز شده‌اند! آیا هیچ عاقلی در دنیا پیدا می‌شود که به چنین ادعائی برخاسته باشد؟ و آیا بوی

ممکن است بهائیان (به ویژه خانم‌های بهایی) با این عقیده که زنان، کنیز و خدمتکار مردانند مخالف باشند البته مانعی ندارد! ولی به هر صورت آنچه گزارش شد، نصّ کتاب اقدس است که بزرگترین کتاب دینی ایشان شمرده می‌شود. اینک خود می‌دانند با طرز تعبیر این کتاب که دیدگاه بهاء را نسبت به زن نشان می‌دهد^(۱)!

بهاء و تأویل آیات

یکی از بلاهایی که دامنگیر بهائیت شده «تأویل‌گرایی» است. مقصود از تأویل گرایی در حوزهٔ دیانت، آن است که کسانی تمایل داشته باشند سخن پیامبران را برخلاف دلالت متعارف آنها، تفسیر کنند و برای کار خود محمل‌هایی بترانند که با قواعد عمومی در فهم زبان سازگار نباشد. این شیوهٔ نادرست از تأویل کلام، موجب می‌شود که از سخنان انبیاء، سلب اعتماد گردد و به علاوه، مجال برای فتنه‌گری از سوی کج‌دلان فراهم آید. البته روش مذکور نزد خردمندان دوران‌دیش و دین‌شناسان بی‌غرض، پذیرفته نیست. شما اگر به قرآن کریم رجوع کنید حتی یک نمونه نمی‌بینید که در آنجا سخنی از انبیای سلف به تأویل رفته باشد یعنی قرآن سخن آنها را به معنایی برخلاف متعارف حمل کند. قرآن مجید می‌فرماید همهٔ پیامبران خدا به زبان قومشان سخن می‌گفتند تا مردم پیام ایشان را به روشنی درک کنند چنان که می‌خوانیم:

وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهِ لِيُبَيِّنَ لَهُمْ... (ابراهیم: ۴).

یعنی: «هیچ رسولی را جز به زبان قومش نفرستادیم تا (دین خدا را) برای آنان روشن سازد».

البته واژهٔ «تأویل» در چند موضع از قرآن شریف به کار رفته ولی در هیچ مورد به معنای حمل کلام برخلاف معنای متعارف استعمال نشده است و این مفهوم بدعت‌آمیز، میراث باطنیه و برخی از فرق صوفیه شمرده می‌شود که در دوران اخیر

تند آنابیت و خودپرستی از این عبارت به مشام خوانندگان گرامی نمی‌رسد؟

فراموش نکنیم که گویندهٔ این سخن همان کسی است که می‌گوید: یک موی من از همهٔ اهل آسمان‌ها و زمین برتر است! چنان که در کتاب «مبین» می‌نویسد:

أَتَكْفُرُونَ بِالَّذِي خَلَقْتُمُ اللَّقَائِهَ ثُمَّ عَلَىٰ مَقَاعِدِكُمْ تَفْرَحُونَ؟ وَتَعْتَرِضُونَ عَلَىٰ الذِّی شَعَرَةٌ مِنْهُ خَيْرٌ عِنْدَ اللَّهِ عَمَّنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ^(۱)؟

یعنی: «آیا کسی را انکار می‌کنید که برای دیدن او آفریده شده‌اید؟ سپس در جایگاه‌های خود نشسته و شادی می‌کنید؟ و بر کسی اعتراض می‌نمایید که مویی از او نزد خدا بهتر از همهٔ اهل آسمان‌ها و زمین است؟!»

مقام زن در کیش بهایی

روزگار ما، روزگاری است که در همه جا سخن از بزرگداشت زن و احیای حقوق وی می‌رود. از سوی دیگر، بهائیان مدّعی‌اند که دوران ادیان سلف سپری شده و آئین ایشان، مترقی‌ترین آئینی است که در روی زمین وجود دارد. پس باید دید که بهاء‌الله، از زنان چگونه تجلیل نموده و به هنگام سخن گفتن از ایشان، چه تعبیری را به کار برده است؟

میرزا حسینعلی در کتاب «اقدس» که مهم‌ترین کتاب بهایی‌گری شمرده می‌شود، چنین می‌نویسد:

قد كتب الله عليكم النكاح إياكم أن تجاوزوا عن الاثنتين والذى اقتنع بواحدة من الإماء استراحت نفسه و نفسها و من اتخذ بكرة لخدمته لا بأس عليه^(۲).

یعنی: «همانا خدا بر شما ازدواج را نوشته است. شما از این که بیش از دو زن بگیرید، پرهیز کنید و کسی که به یکی از این کنیزان قناعت ورزد، جان خودش و جان او آسودگی می‌یابد و کسی که دوشیزه‌ای را برای خدمت خود، بگیرد باکی بر او نیست!»

۱- در این باره به بخش «اصول مترقی در آیین بهاء» در پایان همین کتاب نیز نگاه کنید.

۲- کتاب «اقدس»، ص ۱۸.

۱- کتاب «مبین»، ص ۵.

به شیخیان و بابیان و بهائیان رسیده است.

باب و بهاء، تمام آیات محکمات را که درباره معارف دین آمده به تأویل کشیده‌اند و به ویژه از تأویل آیات معاد و روز رستاخیز دریغ نورزیده‌اند و قیامت موعود را به قیام خود! تأویل نموده‌اند. علی‌محمّد باب در کتاب «بیان فارسی» می‌نویسد:

«مشاهده نمی‌شود که آخدی از شیعه، یوم قیامت را فهمیده باشد بلکه همه موهوماً امری را توهم نموده که عندالله حقیقت ندارد... از حین ظهور شجره حقیقت (یعنی خود علی‌محمّد) الی ما یقرب (یعنی تا هنگام مرگ وی) قیامت رسول‌الله است که در قرآن، خداوند وعده فرموده^(۱)! و حسینعلی بهاء در کتاب «ایقان» انفجارهای آسمانی را که پیش از رستاخیز فرامی‌رسد به «منسوخ شدن ادیان»! تأویل می‌نماید و می‌نویسد:

«تفطر سماء را که از علائم ساعت و قیامت است ادراک نما. این است که می‌فرماید: إِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ مقصود، سماء ادیان است که در هر ظهور مرتفع می‌شود و به ظهور بعد شکافته می‌گردد یعنی باطل و منسوخ می‌شود^(۲)!

قیامت قرآنی از دیدگاه بهاء، جز قیام مظهر ذات خدا (یعنی علی‌محمّد باب و سپس خودش) چیزی نیست چنان که در همان کتاب «ایقان» می‌نویسد:

«قیامت هم به دلایل واضحه ثابت و محقق شده مقصود، قیام مظهر اوست بر امر او^(۳)! مراد از «بهشت»، دیدار میرزا حسینعلی و مقصود از «دوزخ» انکار وی شمرده می‌شود چنان که در کتاب «مبین» آشکارا می‌نویسد:

قال أين الجنة والنار؟ قل الأولى لقائی والأخرى نفسک أيتها المشرک المرتاب^(۴).

یعنی: «پرسید که بهشت و آتش کجا است؟ بگو: اولی، دیدار من است و دیگری نفس تو است ای مشرکی که درباره من شک روا می‌داری!»

باب و بهاء یک لحظه اندیشه نکرده‌اند که تأویلات آنها درباره قیامت و بهشت و دوزخ چه تناقضاتی را به بار می‌آورد؟ از قبیل این که قیامت قرآنی، ظهور عالم پاداش و کیفر است نه ظهور دار تکلیف و امتحان عباد. پس چگونه آنها به خود اجازه

داده‌اند که تکالیف تازه‌ای را تشریع کنند و دوباره بندگان خدا را به آزمایش افکنند؟! و نیز، هرگز کسی از بهشت به دوزخ منتقل نمی‌شود و اهل بهشت چنان که در قرآن آمده در آنجا جاوید خواهند ماند. اما چه بسیار کسانی (مانند آیتی و صبحی و نیکو...) که از بهایی‌گری بازگشتند. آیا این گروه از بهشت به دوزخ انتقال یافتند؟! و همچنین بنابر آنچه در قرآن کریم آمده است دوزخیان هر چند اراده کنند تا از آن جایگاه بیرون آیند، مأموران خدا آنان را به دوزخ باز می‌گردانند چنان که می‌فرماید: كَلَّمَا أَرَادُوا أَنْ يَخْرُجُوا مِنْهَا أُعِيدُوا فِيهَا^(۱) (السجدة: ۲۰) ولی کسانی که باب و بهاء را انکار می‌نمایند، چون اراده کنند که از مخالفت با آنها دست بردارند البته باید بر این کار توانایی داشته باشند که اگر چنین نباشد پس ایشان مجبورند و نه مختار و در این صورت، دعوت آنان به بهایی‌گری کاری عبث و بیهوده شمرده می‌شود! از همه اینها که بگذریم آیا هیچ عاقلی می‌تواند باور کند که مخالفت کافران قریش با رستاخیز به خاطر آن بود که پیامبر اسلام (ص) ادعا می‌نمود هزار سال دیگر شخصی می‌آید و آئین مرا نسخ می‌کند؟! آیا قیامت قرآنی چنین معنایی داشته است؟

با یک نگاه به قرآن مجید، باطل بودن این پندار را به روشنی درمی‌یابیم و به عنوان نمونه جا دارد به آیه‌های ذیل (که مثنی از خروار و قطره‌ای از دریاست) نظر افکنیم:

وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا هَلْ نَدُلُّكُمْ عَلَى رَجُلٍ يُنْبِئُكُمْ إِذَا مُرِّقَتُمْ كُلَّ مُمَرِّقٍ إِنَّكُمْ لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ (سبأ: ۷).

یعنی: «کافران (از راه تعجب و تمسخر) به یکدیگر گفتند: آیا شما را به مردی رهنمون شویم که خبر می‌دهد چون پاره پاره گشته و کاملاً پراکنده شدید، از نو آفریده خواهید شد؟!»

وَضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَنَسِيَ خَلْقَهُ. قَالَ مَنْ يُخْصِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ؟ قُلْ يُخْيِئُهَا اللَّهُ أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ (یس: ۷۸ و ۷۹).

۱- هرگاه که می‌خواهند از دوزخ بیرون آیند، بدان بازگردانده می‌شوند.

۱- بیان فارسی، ص ۳۰ و ۳۱.

۲- کتاب «ایقان»، ص ۳۴.

۳- کتاب «مبین»، ص ۲۲۲.

۴- کتاب «مبین»، ص ۱۳۲.

یعنی: «برای ما منلی زد و آفرینش خویش را از یاد برد! گفت: چه کسی استخوان‌های پوسیده را زنده می‌کند؟ بگو همان کسی استخوان‌ها را زنده خواهد کرد که نخستین بار آنها را آفرید و او به هر آفرینشی دانا است».

آیا این قبیل آیات محکم و صریح، قابل تأویل اند؟ اگر چنین باشد پس کدام آیه از کتب آسمانی را نتوان به تأویل برد؟ و در این صورت از پیام خداوند چه می‌ماند؟! شنیدنی است که میرزا حسینعلی بهاء به خود اجازه داده تا معاد قرآنی را به تأویل کشد، اما از تأویل سخن خویش، به سختی منع نموده است! وی در کتاب «اقدس» به صراحت می‌نویسد:

إِنَّ الذِّیْ یَأْوُلُ مَا نَزَلَ مِنْ سَمَاءِ الْوَحْیِ وَ یُخْرِجُهُ عَنِ الظَّاهِرِ إِنَّهُ مِمَّنْ حَرَفَ کَلِمَةَ اللَّهِ الْعَلِیَّاءِ وَ کَانَ مِنَ الْأَخْسَرِینَ^(۱).

یعنی: «کسی که تأویل می‌کند آنچه را که از آسمان وحی نازل شده و آن را از مفهوم ظاهرش بیرون می‌برد، همانا او از تحریف‌کنندگان سخنان و الاتی خدا شمرده می‌شود و از زیانکارترین مردم است^(۲)!»

باید گفت که انصافاً درست گفته‌اید ولی لطفاً به این آیه قرآنی نیز توجه کنید که می‌فرماید:

أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ... (البقرة: ۴۴).

«آیا مردم را به نیکی فرمان می‌دهید و خود را فراموش می‌کنید»؟

ببری مالی مسلمان و چو مالت ببرند بانگ و فریاد برآری که مسلمانی نیست! تأویل‌گرایی اگر در قومی رواج یابد، به هیچ سخنی از آنان نتوان اعتماد نمود و به قول مشهور: «آب بر روی آب بند نمی‌شود»! این شیوه ناستوده، حتی بابی‌های اولیه را

سخت به زحمت افکنده بود. روایت ذیل که در کتاب «ظهور الحق» اثر «مازندرانی (مبلغ بهایی) آمده است، نمونه خوبی از نافرمانی تأویل‌گرایان را در برابر رهبران خود نشان می‌دهد. اسدالله مازندرانی از قول «آقا محمد مصطفیٰ بغدادی» می‌نویسد:

«من قریب به ده سالگی بودم، والد مرا امر داد که به محضر قزوة العین رفته عرض بعضی مطالب کرده اخذ جواب نمایم... و من روزی به خدمتش تشرّف یافتم. در ضمن، امر فرمود که از قزوین خارج شده توجّه به طهران کنیم که مقام ظهور و سرّ ظهور بود چون روز بعد به محضرش رسیدم پرسید که آیا آنچه گفتیم به پدرت ابلاغ نمودی؟ گفتم: بلی و لکن ایشان نام طهران را به مقام طاهر تأویل کردند! گفت: بسیار خوب به ایشان بگو به بلده قم توجه کنند و چون این امر را به ایشان (پدرم) رساندم، گفتند: مقصود آن بزرگوار، قیام به امر الهی و نشر او امر حق است! پس یوم ثالث با آن مظلومه رو بر شدم، پرسید: آیا به این جماعت ابلاغ کردی؟ گفتم بلی و لکن تأویل به قیام به امر الهی کردند! پس تبسمی کرده گفت: نزد آنان برو و بگو توجّه به مشهد مقدّس در خراسان نمایند و همین که رقتم و ابلاغ پیام کردم، ایشان نام مشهد را به مشهد نفیس رحمانی که مشاهده نفوس از او حاصل می‌گردد، تأویل نمودند! پس در یوم رابع مشرف به مقابله با آن بزرگوار شدم، پرسید که آیا به والد و همراهانش ابلاغ کردی؟ چون در این بار گفتم که این را هم چنان تأویل کردند، برافروخت و مرا امر کرد که به آنان بگویم جمیعاً از قزوین خارج شوند چه که لابد از وقوع زلزله عظیمه است و قزوین از آن به حرکت آید و خون شما کلاً ریخته گردد^(۱)؛ و خداوند در مستقبل ایام در حق شما اراده خیر دارد خصوصاً تو ای آقا محمد مصطفیٰ و شیخ پدرت! پس من برگشتم و آن امر سوّم را عرضه داشتم و ایشان به من گفتند نزد آن جناب برو و بگو که شیخ صالح کریمی و ملا ابراهیم محلاتی چگونه است که با ما خارج نمی‌شوند؟! و همین که به محضرش رقتم و عرضه داشتم به من فرمود: نزدشان برگرد و بگو که شیخ صالح و فاضل ملا ابراهیم محلاتی وفتشان به انتها رسید و زمانشان به سر آمد و شهادت در راه حق سبب حیاتشان است و لکن وقت شهادت شما نشد و اگر خود را به شهادت بیندازید

۱- کتاب «اقدس»، ص ۲۹.

۲- در کتاب «گنجینه حدود و احکام تألیف عبدالحمید اشراق خاوری (انتشارات مؤسسه منی مطبوعات امری، ۱۲۸ بدیع) در صفحه ۳۲۱ می‌خوانیم: «حضرت عبدالهء جل ثناءه می‌فرماید قوه العزیز: از جمله وصایای حتمیه و نصایح صریحه اسم اعظم (یعنی بهاء الله) این است که ابواب تأویل را مسدود نمایند و به صریح کتاب یعنی به معنی لغوی مصطلح قوم تمسک جویند. انتهی».

۱- البته این زلزله عظیمه جز قتل ملا محمد تقی برغانی (مشهور به شهید ثالث) چیز دیگری نبود! که به تحریک قزوة العین و به دست یکی از پاییان صورت گرفت.

«أَغْنَامُ اللَّهِ» یعنی «گوسفندان خدا» تعبیر می‌نماید (به جای «الَّذِينَ آمَنُوا» در قرآن مجید) چنان که به اعضای بیت‌العدل (مجمع علمای بهایی) سفارش می‌کند:

يا رجال العدل، كونوا رعاة أغنام الله في مملكته^(۱).

یعنی: «ای مردان عدالت، گوسفندچران‌های گوسفندان خدا در کشور او باشید!» البته این نحوه خطاب و طرز تعبیر، از ابتکارات ویژه بهاء به شمار می‌آید.

۴- از جمله احکام بهاء در «اقدس» این است که می‌نویسد:

من أحرق بيتاً متعمداً فأحرقوه^(۲).

یعنی: «هر کسی عمداً خانه‌ای را به آتش کشید، پس او را در آتش بسوزانید!»

این حکم از دیدگاه تمام ادیان و شرایع الهی، غلط است زیرا امکان دارد که خانه مزبور خالی از سکنه باشد! و نیز ممکن است کلبه‌ای کم ارزش به شمار آید. پس چگونه می‌توان به‌طور اطلاق، حکم نمود که سوزنده هر خانه‌ای را در آتش افکنند؟! ۵- همچنین بهاء درباره «زناکاران» به‌طور مطلق می‌نویسد:

قد حکم الله لكل زان و زانية دية مسلمة إلى بيت العدل و هي تسعة مثاقيل من الذهب^(۳).

یعنی: «خدا درباره هر زناکار مرد و زناکار زنی حکم نموده که جریمه‌ای به بیت‌العدل بپردازند و آن، ۹ مثقال طلا است!»

این حکم شامل تمام زناکاران می‌شود (لکل زان و زانية) اعم از این که با زنان بی‌شوهر زناکاری شود یا با زنان شوهردار، چه با بیگانه زنا صورت گیرد چه با ارحام. حکم مذکور، راه زناکاری را به روی ثروتمندان می‌گشاید زیرا جز جریمه مالی هیچ کیفری را بر آنان مقرر نمی‌دارد!

۶- و نیز بهاء در «اقدس» می‌نویسد:

ليس لأحد أن يعترض على الذين يحكمون على العباد، دعوا لهم ما عندهم و توجهوا إلى القلوب^(۴).

یعنی: «هیچ‌کس حق ندارد بر حاکمان و زمامداران مردم اعتراض کند، ایشان را بدانچه نزدشان است واگذارید و به دل‌ها توجه کنید!»

این حکم، حق اعتراض را به کلی از مردم سلب می‌کند زیرا در برابر ستم پادشاهان و زمامداران، هر مقاومتی را نهی می‌نماید و جز سکوت و تسلیم فرمانی نمی‌دهد و در نتیجه، مردم را به «ظالم‌پروری» عادت می‌دهد.

۷- و همچنین در «اقدس» می‌خوانیم:

قد رقم عليكم الضيافة في كل شهر مرة واحدة و لو بالماء^(۱).

یعنی: «بر شما نوشته شده که هر ماه^(۲)، یک‌بار میهمانی و ضیافتی برپا دارید هر چند از میهمانان با آب پذیرایی کنید!»

البته میهمان‌داری کار پسندیده‌ای است ولی مقید ساختن آن به ۱۹ روز (یک ماه بهایی!) آن هم با آب چه ضرورتی دارد؟! ۸- بهاء در «اقدس» می‌نویسد:

كتب عليكم الصلوة فرادئ، قد رفع عليكم حكم الجماعة إلا في صلوة الميت^(۳).

یعنی: «نماز به صورت فرادئ بر شما نوشته شده و حکم نماز جماعت از شما برداشته شده مگر در نماز میت!»

معلوم نیست چرا نماز جماعت که رمز وحدت زندگان در عبادت خداست باید تعطیل شود و بهائیان تنها بر سر مُردگان به وحدت رسند؟! ۹- و نیز در کتاب «اقدس» آمده است:

قد حکم الله دفن الأموات في البلور و الأحجار الممتنعة أو الأخشاب الصلبة اللطيفة و وضع الخواتيم المنقوشة في أصابعهم^(۴).

یعنی: «خدا حکم کرده است که مُردگان را در (تابوت‌های) بلور و سنگ‌های گرانبها (چون فیروزه، برلیان، الماس...) دفن کنید یا در چوب‌های محکم و ظریف مدفون ساخته انگشتی‌های منقوش در انگشتان آنان نهید!»

۱- کتاب «اقدس»، ص ۱۷.

۲- هر ماه در آیین بهایی، ۱۹ روز است.

۳- کتاب «اقدس»، ص ۵.

۴- کتاب «اقدس»، ص ۳۴.

۲- کتاب «اقدس»، ص ۱۸.

۴- کتاب «اقدس»، ص ۲۷.

۱- کتاب «اقدس»، ص ۱۶.

۳- کتاب «اقدس»، ص ۱۵.

پر واضح است که چنین ثابوت‌هایی (از بلور یا الماس یا چوب‌های ظریف) کمیاب و گران قیمت‌اند و اگر دفن مردگان در این ثابوت‌های اشرافی در کشوری مرسوم شود، هر ساله بودجه کلانی صرف مردگان خواهد شد و چه بسا کار به جایی رسد که به قول شاعر عرب، مردم بگویند:

أَحْيَاءُ نَا يَنْشُتَرُونَ بِرُحْمٍ وَ بِالْفِ أَلْفٍ تُزَوَّقُ الْأَمْوَاتُ!
«زندگان ما، یک درهم روزی می‌طلبند و هزاران درهم نصیب مردگان می‌شود!»
۱۰- و نیز در کتاب «اقدس» آورده است:

کتاب علیکم تجدید اسباب البیت بعد انقضاء تسع عشرة سنة^(۱).

یعنی: «بر شما نو ساختن اثاثیه خانه، پس از گذشتن ۱۹ سال واجب شده است!» معلوم است که هرگاه اثاثیه منزل، پاره یا شکسته و غیر قابل استفاده شدند باید آنها را تجدید کرد و این کار را نمی‌توان به ۱۹ سال محدود ساخت. ممکن است فرش خانه در خلال ۱۹ سال، سالم بماند یا ظروف بلورین از شکستن در امان مانند و همچنین امکان دارد که اسباب منزل در سال‌های نخستین، سوخته، پاره و شکسته شوند. بنابراین، قید ۱۹ سال برای تجدید اثاث خانه عاقلانه نیست و بهاء در توسل به این عدد از باب پیروی کرده است^(۲).

و بالأخره در کتاب «اقدس» می‌خوانیم:

قل يا معشر العلماء لا تزونا كتاب الله بما عندكم من القواعد والعلوم إِنَّهُ لَقَسْطَاسُ
الحق بين الخلق قد يوزن ما عند الأمم بهذا القسطاس الأعظم و إِنَّهُ بِنَفْسِهِ لَوَاقِفٌ
تَعْلَمُونَ^(۳).

یعنی: «ای گروه علما، کتاب خدا (اقدس) را با آنچه از قواعد و علوم نزد شما

هست، سنجش نکنید زیرا که کتاب خدا، میزان حق میان مردم است که همه امور امت‌ها باید با این ترازوی بزرگتر سنجیده شود و این ترازو با خودش، اگر شما بدانید!»

چنانچه دانشمندان بخواهند همین سخن بهاء را بفهمند ناگزیر باید از دانش لغت و اعراب (صرف و نحو) و قواعد و ضوابط آنها بهره‌گیری کنند و از همین رو کسی که از زبان عربی و قواعد آن اساساً آگاهی ندارد هرگز مفهوم این پیام را درک نخواهد کرد. پس نهی بهاء از توجه علما به قواعد و موازین، چه معنا دارد؟ (به یاد داریم که باب هم پیش از بهاء این درخواست را کرده بود!) آری، معنایش این است که خطاها و کژگویی‌های او را نادیده انگارند و با ضوابط علمی نسنجند. ولی آیا خدا از بندگان تقاضای اغماض و چشم‌پوشی می‌نماید؟!

۱- کتاب «اقدس»، ص ۴۱.

۲- میرزا حسینعلی با آوردن این قبیل احکام، ادعای نسخ همه ادیان و شرایع الهی را داشته است چنان که نواده‌اش شوقی افندی در کتاب «قرن بدیع» می‌نویسد: «در خاتمه این مقال ذکر این نکته مهمه و دقیقه لطیفه را لازم می‌شمارد که امر حضرت بهاء‌الله، ناسخ جمیع شرایع قبلیه و ادیان ماضیه است!!» (کتاب قرن بدیع، اثر شوقی، ترجمه نصرت‌الله مودت، ص ۳۱، از انتشارات مؤسسه ملی مطبوعات امرو، ۱۴۵ بدیع).

۳- کتاب «اقدس»، ص ۲۸.

۱۱

سرانجام
حسینعلی بهاء

بهاء در زندان عکا

پیش از این گذشت که بهاء و برادرش یحیی، و همراهان آن دو را از عراق به سرزمین عثمانی تبعید کردند. این گروه پس از توقف کوتاهی در اسلامبول، سرانجام در سال ۱۲۸۰ (ه.ق.) به شهر اُدُرْنَه وارد شدند و در این شهر جای گرفتند. ولی چون بهاء و یحیی به شدت با یکدیگر دشمنی می‌ورزیدند و کشتار و فتنه میان پیروان آنها پیش آمد، دولت عثمانی ناگزیر - پس از چهار سال و چند ماه اقامت ایشان در اُدُرْنَه - هر کدام را به سویی فرستاد و حسینعلی بهاء را به عکا (از توابع فلسطین و از بنادر قدیمی و معروف مدیترانه) و یحیی ازل را به جزیره قبرس تبعید کرد و با هر یک از آن دو، چهار تن از مریدان دیگری را نیز روانه ساخت تا گفتار و رفتار هر کدام را زیر نظر داشته باشند و به مأموران دولت عثمانی گزارش دهند.^(۱) اما از کسانی که قرار بود با حسینعلی بهاء همراهی کنند، یکی به نام میرزا نصرالله تفرشی در همان اوائل کار و پیش از ورود به عکا مسموم گشت! و سه تن دیگر هم به نام‌های سید محمّد اصفهانی و آقا جان بیک و میرزا رضا قلی تفرشی (برادر میرزا نصرالله) بدست یاران بهاء کشته شدند! شوقی افندی (نواده بهاء) در کتاب «قرن بدیع» تصریح می‌کند که:

«هفت نفر از أصحاب، در خفیه متفق و همداستان شدند و به قتل سه نفر از آن نفوس خبیثه از جمله سید محمّد اصفهانی و آقا جان بیک مبادرت نمودند.»^(۲)

۱- نک: کتاب «حضرت بهاءالله» اثر محمّد علی فیضی، ص ۱۹۵.

۲- نک: کتاب «قرن بدیع» اثر شوقی افندی، ترجمه نصرالله مودّت، ص ۳۰۶.

باری، میرزا حسینعلی بهاء از ۱۲ جمادی الاولی ۱۲۸۵ (ه.ق.) در شهر عکا ساکن شد و تا پایان عمر در آنجا به سر برد. عکا همان شهری است که میرزا از آن به «سجن عظیم»^(۱) تعبیر کرده و از خواری و ذلت خود در آن شهر شکوه نموده است چنان که می نویسد:

يا أَيُّهَا السَّائِلُ فَأَعْلَمْ بِأَنَّ النَّاسَ يَفْتَخِرُونَ بِالْعِلْمِ وَ يَمْدَحُونَهُ وَ لَكِنَّ الْعَبْدَ أَشْكُوا مِنْهُ، لَوْلَاهُ مَا حَبِسَ الْبِهَاءُ فِي سَجْنٍ عَكَا بِالذَّلَّةِ الْكَبِيرَى^(۲).

یعنی: «ای پرسنده، بدان که مردم به دانش افتخار می کنند و آن را می ستایند ولی این بنده، از آن شکایت دارم. اگر دانش نبود، بهاء در زندان عکا با بزرگترین ذلت و خواری زندانی نمی شد!»

شگفت است که «مظهر ذات خدا» از دانش و آگاهی شکایت کند با آن که همه می دانند جهل و نادانی موجب ستمگری بندگان به یکدیگر می شود، لازم بود که از نادانی دشمنان شکوه نماید نه از علم دانشمندان!

وانگهی «مظهر ذات خدا» را با «ذلت کبری» چه مناسبت؟ کسی که خویشتن را فانی در خدا بلکه عین ذات حق می پندارد، باید جز عزت و شکوه خداوندی چیزی در خود نبیند. این ضعف و زبونی و تلون و بوقلمونی (که گاه ادعای عزت ربوبی دارد و گاه از عجز و بیچارگی می نالد) به خوبی نشان می دهد که میرزا، سالک وادی اوهام بوده، نه دریافت کننده وحی و الهام!

از جمله کارهایی که میرزا حسینعلی به هنگام اقامت در عکا نمود نوشتن کتاب های «أقدس» و «مبین» و الواح گوناگون نظیر اشراقات، بشارات، اقتدارات و طرازات... بود و همچنین ارسال نامه برای فرمانروایان و شخصیت های مشهور چون: ناصرالدین شاه قاجار و ملکه انگلیس (ویکتوریا) و پاپ (پی نهم) و جز ایشان. عجب آن که میرزا حسینعلی نزد هر کس به رنگی درمی آمد و سخنی دیگر می گفت. مثلاً در برابر پادشاه ستمگری مانند ناصرالدین شاه، راه تواضع و فروتنی پیش می گرفت و

۱- چنان که در کتاب «مبین»، ص ۴۰۵ می نویسد: أَنَا الْمَسْجُونُ فِي هَذَا السَّجْنِ الْعَظِيمِ «من در این زندان بزرگ، زندانی هستم».

۲- مجموعه الواح مبارکه، اثر بهاء، ص ۵.

درنامه های خود از غلامی و کوچکی خویش سخن به میان می آورد چنان که در آغاز «لوح سلطان» بدو می نویسد:

يا ملك الأرض، اسمع نداء هذا المملوك. إني عبدٌ آمَنتُ بالله و آياته...^(۱)

یعنی: «ای پادشاه زمین! ندای این مملوک را بشنو، من بنده ای هستم که به خدا و نشانه های او ایمان دارم...».

و باز می نویسد:

يا سلطان، فَأَنْظِرْ بِعُطْرَفِ الْعَدْلِ إِلَى الْغُلَامِ تَمَّ أَحْكَمَ فِيمَا وَرَدَ عَلَيْهِ. إِنَّ اللَّهَ قَدْ جَعَلَ ظِلَّهُ بَيْنَ الْعِبَادِ^(۲)...

یعنی: «ای سلطان، با دیده عدالت به این غلام بنگر سپس در آنچه بر او وارد شده به درستی داور کن. خداوند تو را در میان بندگان سایه خود قرار داده است!»

ولی در نامه به پاپ پی نهم، به جای آن که او را از عقیده به خدایی مسیح (ع) باز دارد و همچون قرآن کریم مسیحیان را به توحید خالص دعوت کند^(۳)، از خدایی خود سخن گفته و چنین نوشته است:

يا پاپا (!) أَلَا أَخْرَقُ الْأَحْجَابَ^(۴)، قَدْ أَتَى رَبَّ الْأَرْيَابِ^(۵).

یعنی: «ای پاپ! پرده ها را پاره کن که خدای خدایان آمده است!»

مرگ بهاء و نزاع جانشینان وی

میرزا حسینعلی به سال ۱۳۰۹ ه.ق. در ۷۶ سالگی رخت از جهان برپست. میرزا

۱- الواح نازله (خطاب به ملوک و رؤسای أرض)، ص ۱۴۴ (از انتشارات مؤسسه متنی مطبوعات امری، ۱۲۴ بدیع).
۲- الواح نازله، ص ۱۴۹ و ۱۵۰.

۳- چنان که قرآن مجید در آیه ۶۴ از سوره آل عمران می فرماید: قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَ لَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَ لَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ. «ای اهل کتاب، به سخنی روی آورید که میان ما و شما برابر و دادگرانه است که جز خدا را نپرستیم و هیچ چیز را شریک او نشماریم و برخی از ما برخی دیگر را به غیر خدا، به اربابی نگیرد. پس اگر آنها روی گردانند، بگویند که ما تسلیم هستیم».

۴- جمع حجاب، «أَحْجَبَ» است نه «أَحْجَاب»! و میرزا خواسته تا قافیه را با «أَرْيَاب» جور کند از این رو به غلط در افتاده است.
۵- کتاب «مبین»، ص ۳۸.

ملقب به «غصن اکبر» بود. و بهاء در «کتاب عهدی» یا وصیت‌نامه خود، پس از عباس وی را به جانشینی برگزید. زن سزم بهاء، گوهر خانم کاشی نامیده می‌شد و زن چهارم جمیله خانم، دختر خادم مسافرخانه‌ای در عکا بود^(۱).

چندروز پس از مرگ بهاء، عباس همه فرزندان پدر را گردآورد و وصیت‌نامه او را برخواند که در آنها تصریح شده بود:

قد أصطفینا الأكبر بعد الأعظم أمراً من لدن علیم خیر^(۲).

یعنی: «همانا غصن اکبر (محمدعلی) را پس از غصن اعظم (عباس) برگزیدیم، فرمانی از نزد خداوند دانا و آگاه است!»

این موضوع را همه بهائیان پذیرفته‌اند و کمترین تردیدی در آن وجود ندارد. اما با کمال شگفتی ملاحظه می‌کنیم که این دو برادر، پس از مدت کوتاهی به سختی با یکدیگر به دشمنی برخاستند تا آنجا که هر کدام دیگری را تکفیر نمودند! با این که حسینی بهاء، به قول خودش از سوی خدای علیم و خبیر آن دو را به جانشینی خود برگزیده بود، آیا ممکن است خداوند دانا و آگاه دو تن را برای ترویج دین و سرپرستی بندگان انتخاب کند و هر کدام از آن دو، دیگری را کافر و ناقض و فاسق بشمارد؟^(۳)

این امر روشن، به‌خوبی نشان می‌دهد که بهایی‌گری، آیینی ساخته و پرداخته حسینی مازندرانی است و با وحی الهی و فرمان خدایی کمترین پیوندی ندارد. در

در ایام عمر خود چهار همسر اختیار کرد. نخستین زوجه او، آسیه نام داشت که مادر عباس ملقب به غصن اعظم (بزرگترین پسر بهاء و نخستین جانشین وی) بود. آسیه که بهاء بدو «أم الکائنات» لقب داد، همان زنی است که حسینی درباره‌اش نوشته:

اختصک لنفسه و أصطفاک بین الإمام لخدمته و جعلک معاشره هیكله فی الیالی و الإیام^(۱).

یعنی: «(بهاء) تو را ویژه خود کرد و از میان کنیزان برای خدمت خویش برگزید(!) و معاشره هیکل خود در شب‌ها و روزها قرار داد».

این زن، پسر دیگری نیز به نام «مهدی» آورد که از عباس کوچکتر بود و در جوانی روزی در عکا از روزنه بام بر زمین افتاد و وفات یافت^(۲) میرزا حسینی فوراً دست به قلم برد و لوحی درباره مهدی نازل نمود! و او را همچون اسماعیل پیامبر، و عیسی مسیح، و حسین شهید - علیهم السلام - قلمداد کرد چنان که نواده‌اش شوقی افندی در کتاب «قرن بدیع» می‌نویسد:

«در مناجاتی که از قلم اعلی (حسینی بهاء) در وصف آن غصن دوحه بقا نازل شد، شهادت آن نفس مقدس را به مثابه قربانی فرزند حضرت خلیل در سبیل رب جلیل و جانبازی حضرت روح بر صلیب، و شهادت حضرت سیدالشهداء در ارض طف (کربلاء) شمرده‌اند»^(۳)!

آیا این امر، نهایت خودخواهی را نمی‌رساند که آدمی سقوط فرزندش را از بام منزل، به منزله کار عظیم ابراهیم و پسرش (ع) شمارد؟ و یا آن را با جانبازی شگفت‌آور سیدالشهداء (ع) مقایسه کند؟ همین خودپسندی‌های بیش از اندازه موجب می‌شود که کسانی همچون باب و بهاء، خویشان را برتر از ماسوی و متحد با ذات خدا می‌پندارند و به ادعای ربوبیت و الوهیت برمی‌خیزند.

دومین زوجه بهاء، فاطمه نام داشت که میرزا حسینی او را «بی‌بی» می‌خواند و بدو «مهد علیا» لقب داد. این زن نیز سه پسر آورد که بزرگتر از همه، میرزا محمدعلی

۱- به کتاب «رهبران و رهروان» ج ۲، ص ۵۳۲ و ۵۳۴ و کتب دیگری که مبلغان بهایی درباره زندگینامه میرزا حسینی نوشته‌اند رجوع شود.

۲- ادعیه محبوب، ص ۴۱۰. چاپ مصر ۱۳۳۹ ه. ق. (بمعرفه شیخ فرج‌الله زکی الکردی).

۳- شگفتا! که حسینی بهاء از نزاع فرزندان خود پس از مرگش خبر نداشت و کینه‌های پنهان درون خانه‌اش را نمی‌شناخت. آن وقت درباره آینده فلان پادشاه و فلان امپراتور آیه نازل می‌نمود که چون به من ایمان نیاورد سلطنتش از بین می‌رود (و کدام پادشاه است که سلطنتش پایدار ماند و از میان نرود؟! جالب آن است که عبداله‌ها گفته است: «ما غیب‌دان نیستیم لایعلم الغیب إلا هو ولی انسان عاقل می‌تواند بعضی مطالب را استنباط کند» (رحیق مختموم، تألیف اشراق خاوری، ج ۲ ص ۱۲۹. از انتشارات مؤسسه ملی مطبوعات امری، سال ۱۳۱ بدیع). با اینهمه بهائیان، سخنان میرزا حسینی را درباره پادشاهان، دلیل بر آگاهی وی از غیب می‌شمارند!

۱- کتاب «حضرت بهاءالله» تألیف محمدعلی فیضی، ص ۲۳۷.

۲- شوقی در صفحه ۳۰۱ از کتاب «قرن بدیع» می‌نویسد: «از قبه‌ای که جهت روشنایی حجره زیرین تعبیه شده بود، به زیر افتاد...»

۳- کتاب «قرن بدیع» ص ۳۰۲.

اینجا نمونه‌ای از دشمنی این دو برادر را از خلال سخنان عباس به نظر خوانندگان ارجمند می‌رسانیم. مازندانی در کتاب «أسرار الآثار» از قول عباس افندی نامه‌ای را بدین مضمون گزارش می‌کند.

«ای دوستان حقیقی، امروز شهرت یافته و از نفوس موثوق شنیده شد که اخوی، میرزا محمدعلی غیر از این که محرک لایحه مفتریات بوده بلکه تقریری داده که حضرت بهاء الله طریقی موافق شرع آنور داشتند ولی عباس افندی تغییر و تبدیل داده و مخالفت شریعت کرده و ما به هیچ وجه با او نیستیم و از او بیزاریم و همچنین شنیده شد اخوی مذکور بعضی نوشته‌ها اختراع نموده و نسبت به من داده و سرّاً به این و آن نشان می‌دهد»^(۱)!

باری، عباس افندی به جای آن که پس از خود «ولایت امر» را به برادرش محمدعلی سپارد، به نواده دختری خود «شوقی» وا گذاشت و او را «ولی آمرانه» و «مرجع کل بهائیان» شمرد و در کتاب «مفاوضات» و نیز در مکاتیب خود تصریح نمود که پس از شوقی، فرزندان او به مقام وصایت و ریاست بیت‌العدل ناآل می‌شوند و روی هم رفته «بیست و چهار وصی» در آیین بهایی به ظهور خواهند رسید درحالی که خبر نداشت، شوقی «عقیم» است و فرزندی از او به جای نخواهد ماند! در «مفاوضات» می‌نویسد:

«در هر دوری اوصیاء و اصفیاء دوازده نفر بودند. در ایام حضرت موسی دوازده نقیب رؤسای اسباط بودند و در ایام حضرت مسیح دوازده حواری بودند و در ایام حضرت محمد دوازده امام بودند و لکن در این ظهور اعظم، بیست و چهار نفر هستند دو برابر جمیع، زیرا عظمت این ظهور چنین اقتضاء نماید»^(۲)!

و نیز در «مکاتیب» خود می‌نویسد:

«ای یاران مهربان بعد از مفقودی این مظلوم باید اغصان و افنان سدره مبارکه و ایادی امرالله و احتیای جمال ابهی توجه به فرع دو سدره که از دو شجره مقدسه مبارکه انبات شده و از اقتران دو دوحه مبارکه به وجود آمده یعنی شوقی افندی نمایند زیرا آیت الله و غصن ممتاز و ولی امرالله و مرجع جمیع اغصان و افنان و ایادی امرالله و احباء الله است و مبین آیات الله و من بعده بکراً بعد

بکر یعنی در سلاله او»^(۱)!

از همه آنچه گفتیم بدین نتیجه دست می‌یابیم که بهایی‌گری «باطلی چهارآتشه» است! علی محمد باب از راه باطل خود را باب امام، امام قائم، و ربّ اعلیٰ پنداشت و یحیی ازل را به جانشینی گماشت. حسینعلی بهاء پس از آن که مدّت‌ها ولایت برادر را پذیرفته بود، او را انکار نمود و ادعای باطل مظهریت خداوند و مقام اعلای الوهیت کرد. عباس افندی نیز که قرار بود جانشینی بهاء را به برادرش محمدعلی واگذارد، برادر را تکفیر نمود و وصایت را به شوقی سپرد. شوقی افندی هم عقیم و اتر جان سپرد و بر وجود بیست و دو وصی دیگر از سلاله خود خطّ بطلان کشید!

آیا بهائیان با وجدان و اندیشمند با ملاحظه این همه باطل‌گری و تناقض، بیدار نمی‌شوند و به آغوش اسلام پاک و قرآن تابناک (نه خرافات فرقه‌های دور از قرآن) باز نمی‌گردند؟

اصول مترقی در آیین بهاء!

مبلغان بهایی ادعا می‌نمایند که بهایی‌گری با مدنیت و پیشرفت هماهنگ است چرا که از اصول مترقی و روشنفکرانه‌ای برخوردار می‌باشد. آنها - به ویژه در محیط اروپا و آمریکا - از آنچه ما در این کتاب نشان دادیم چندان به بحث نمی‌پردازند تا معلوم شود که بهایی‌گری بر چه بنیانی تکیه دارد و شامل چه تناقضاتی است؟ بنابراین بی‌تناسب نیست که در صفحات بازپسین این کتاب، به اصول مترقی ایشان نیز نظر افکنیم و از سر انصاف درباره آنها داوری نماییم.

عباس افندی در اواخر حیات خود، به امریکا سفر کرد و در ۱۹۱۲ م. در فیلادلفیا ضمن یک سخنرانی، اصولی را از قول پدرش بیان داشت که در کتاب «خطابات» گرد آمده است. عبداله‌بهاء می‌نویسد:

«اول تعلیم بهاء الله تحرّی حقیقت است و باید انسان تحرّی حقیقت کند و از تقلید دست

۱- نک: کتاب «رهبران و رهوان» اسدالله مازندرانی، ج ۲، ص ۵۵۷ و ۵۵۸، انتشارات مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۳۲ بدیع.

۱- أسرار الآثار (ز - ق)، ص ۳۵۶.

۲- مفاوضات، اثر عباس عبداله‌بهاء، ص ۴۵ و ۴۶، چاپ لیدن، سال ۱۹۰۸ م.

بکشد»^(۱).

با توجه به آن که تحرّی در لغت به معنای آن است که امر شایسته‌تر و رأی بهتری جستجو شود (التحرّی: طلبُ ما هوَ اُخْری) این تعلیم را هزار و چند سال پیش از بهاء، قرآن مجید به میان آورده است و صریحاً می‌فرماید:

فَتَبْتَ عِبَادَ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمْ أُولُو الْأَلْبَابِ (الزمر: ۱۸)

یعنی: «آن بندگان مرا بشارت ده که در پی شنیدن گفته‌ها برمی‌آیند آنگاه از بهترین سخنان پیروی می‌کنند، آنها کسانی هستند که خدا هدایتشان کرده و آنها خردمندانند».

اگر میرزا حسینعلی بهاء می‌گوید: «کور شو تا جمال بینی و کور شو تا لحن و صوت ملیح را شنوی»^(۲)!

قرآن کریم به پیامبر اسلام (ص) فرمان می‌دهد که:

قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي... (یوسف: ۱۰۸)

یعنی: «بگو این راه من است، بسوی خدا از روی بصیرت دعوت می‌کنم، هم من و هم کسی که مرا پیروی کرد».

عبّاس افندی دوباره می‌نویسد:

«دوم تعلیم حضرت بهاءالله وحدت عالم انسانی است. جمیع بشر، نوع انسان‌اند. جمیع بندگان الهی، جمیع را خدا خلق کرده، جمیع اطفال الهی هستند. خدا کل را رزق می‌دهد، به کل مهربان است، چرا ما نامهربان باشیم»^(۳).

باز می‌نویسد:

۱- نک: کتاب «خطابات مبارکه» اثر عباس عبداله‌بهاء، ج ۲، ص ۱۴۴ از انتشارات مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۷ بدیع.

۲- نک: کتاب «مجموعه الواح مبارکه» چاپ قاهره (مطبعة سعادت)، ۱۹ ذوالقعدة سنه ۱۳۳۸. (میرزا حسینعلی در پی سخنان مذکور می‌نویسد: «کور شو یعنی از مشاهدۀ غیرجمال من، و کور شو یعنی از استماع کلام غیر من»).

۳- «خطابات مبارکه» ج ۲، ص ۱۴۵ و ۱۴۶.

«ثالث تعلیم حضرت بهاءالله این است که دین باید سبب الفت باشد، سبب ارتباط بین بشر باشد، رحمت پروردگار باشد و اگر دین سبب عداوت شود و سبب جنگ گردد، عدمش بهتر»^(۱).

این سخنان به منزله شعارهای خوش‌ظاهری است که متأسفانه گوینده‌اش بدان‌ها پای‌بند نبوده است، میرزا حسینعلی بهاء در کتاب «بدیع» با ابراز خشم فراوان و نفرت بسیار از برادرش میرزا یحیی یاد می‌کند و او را «عجل»^(۲) یعنی گوساله و «بقر»^(۳) یا گاو می‌خواند! در کتاب «ایقان» علمای اسلام را «خراطین الارض»^(۴) می‌نامد. پسرش عباس، برادر منصوب و منصوص خود، محمّدعلی را طرد می‌کند و دشمنی‌ها و نامهربانی‌ها به او نشان می‌دهد. پیروان درجه اول بهاء که از ملازمان وی در عکا شمرده می‌شدند، به‌تصریح نواده‌اش شوقی افندی، به آدمکشی دست می‌زنند و مخالفان ازلی خویش - همچون سید محمّد اصفهانی و آقاخان بیک - را به قتل می‌رسانند^(۵). بهاء در «لوح احمد» که خواننده‌اش را به ثواب‌های شگفت وعده داده^(۶)، دستور می‌دهد تا با دشمنانش همچون شعله آتش، سوزنده و هلاک‌کننده باشند (كن كشملة النار لأعدائي)! در اثر اعمال وحشیانه‌ای که مریدان بهاء به دستور او انجام می‌دادند، پسرش عباس با افتخار! می‌نویسد: «سقوطش چنان در عروق و اعصاب نفوذ نموده بود که نفسی در کربلا و نجف در نیمه شب جرأت مذمت نمی‌نمود»^(۷)!

آیا این است معنای الفت و رحمت و مهربانی به کل؟! آیا ما حق داریم با شعارهای توخالی، مردم را بفریبیم و به آیین خود دعوت کنیم؟ اگر باب و بهاء و عباس و شوقی با دشمنان خویش آن‌هم به هنگام سلطه و قدرت، به لطف و رحمت

۱- «خطابات مبارکه»، ج ۲، ص ۱۴۶. ۲- نک: کتاب «رحیق مخنوم» ج ۲، ص ۵۵۳.

۳- نک: کتاب «بدیع»، ص ۱۷۲.

۴- نک: کتاب «ایقان»، ص ۱۹۱. (خراطین. جمع خرطون به معنای گرم زمین است).

۵- نک: کتاب «قرن بدیع» ص ۳۰۶.

۶- چنان که در آن لوح تصریح شده است: قد قدر لقرارها أجر مائة شهيد ثم عبادة الثقلين! یعنی: «مقدر شده است که به خوانندۀ این لوح، پاداش صد شهید و عبادت ثقلین (انس و جن) داده شود»!

۷- مکاتیب عبداله‌بهاء، ج ۲، ص ۱۷۷.

سال پیش از او، قرآن کریم از «حمیت جاهلیت» که همان تعصّب ناروا است مذمت می‌نماید و در سوره فتح می‌فرماید:

إِنَّ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ حَمِيَّةَ الْجَاهِلِيَّةِ فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوَى وَكَانُوا أَحَقُّ بِهَا وَأَهْلُهَا... (الفتح: ۲۶).

یعنی: «آنگاه که کافران دل‌های خود را به تعصّب واداشتند آن هم تعصّب جاهلیت! و خدا آرامش و متانت خویش را بر رسولش و بر مؤمنان فرو فرستاد و کلمه تقوی را با ایشان قرین ساخت که سزاوارتر از هر کس بدان بودند و اهلیتشان را داشتند».

و امام علی علیه‌السلام چنان که در «نهج‌البلاغه» گزارش شده، فرمود:

لَقَدْ نَظَرْتُ فَمَا وَجَدْتُ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ يَتَعَصَّبُ لَشَيْءٍ مِنَ الْأَشْيَاءِ إِلَّا عَنْ عِلَّةٍ تَحْتَمِلُ تَمْوِيَةَ الْجَهْلَاءِ أَوْ حُجَّةً تَلِيطُ بِغَقُولِ الشُّفَّاهِ!^(۱)

یعنی: «من نگاه کردم و هیچ‌یک از جهانیان را نیافتم که در چیزی تعصّب ورزد جز آن که تعصّب ایشان از علّتی سرزده بود که تنها مردم نادان را می‌فریفت یا از دلیلی ناشی شده بود که به اندیشه‌های بی‌خردان می‌چسبید!»

اما نکته دقیق آن است که ماهیت تعصّب را به‌درستی بشناسیم و مثلاً علاقه به قوم و سرزمین خود را نشانه تعصّب نشمریم. از این‌رو در آثار اسلامی آمده است که از پیامبر ارجمند اسلام (ص) پرسیدند:

أَمِنَ الْغَضَبِيَّةُ أَنْ يُحِبَّ الرَّجُلُ قَوْمَهُ؟

«آیا این که مرد، قوم خود را دوست بدارد نشانه تعصّب است؟»

پیامبر (ص) فرمود:

لَا. وَلَكِنْ مِنَ الْغَضَبِيَّةِ أَنْ يَنْصُرَ الرَّجُلُ قَوْمَهُ عَلَى الظُّلَمِ.^(۲)

«نه ولی این که مرد، قوم خود را بر ستمگری یاری دهد، این کار نشانه تعصّب است».

رفتار می‌نمودند و به پیروی از پیامبر ارجمند اسلام (که دشمنان مکی خود و حتی قاتل عموی حمزه را مورد عفو قرار داد) اهل گذشت و چشم‌پوشی بودند، در آن صورت می‌توانستند ادّعا کنند که سخن ما سهمی از حقیقت دارد هر چند آثار و احوال انبیا (علیهم‌السلام) بر اقوال ما پیشی گرفته است. اما کینه‌ورزی‌های آنان با خویشاوند و بیگانه، مشهور خاص و عام است و حقیقت را نتوان کتمان نمود.

عبّاس عبدالبهاء سخن خود را چنین ادامه می‌دهد:

«تعلیم چهارم حضرت بهاء‌الله آن که دین باید مطابق علم باشد»^(۱).

در اینجا از پیروان جناب عبدالبهاء می‌پرسیم که آیا دین شما مطابق با علم است؟ آیا این که بهاء‌الله در کتاب «ایقان» می‌نویسد: «مَادَّةُ نَحَاسٍ (یعنی مس) اگر در معدن خود از غلبه یبوست محفوظ بماند، در مدت هفتاد سنه، به مقام ذهی می‌رسد (یعنی طلا می‌شود)»^(۲)، علم شیمی آن را تصدیق می‌کند؟ آیا این که بهاء می‌گوید: «فِيثَاغُورَثُ فِي زَمَنِ سَلِيمَانَ بْنِ دَاوُودَ وَأَخَذَ الْحِكْمَةَ مِنْ مَعْدَنِ النَّبْوَۃِ» یعنی: «فیتاغورث، با حضرت سلیمان (ع) معاصر بود و حکمت را از کان نبوت گرفت» با علم تاریخ می‌سازد؟ آیا تناقض‌گویی‌های بهاء (درباره نسخ بیان و عدم نسخ آن...) با علم منطق سازگار است؟ آیا دانشمندان علوم (که در رصدخانه‌های جهان، در برابر هزاران منظومه و کهکشان قرار گرفته‌اند) می‌توانند بپذیرند که یک انسان ناتوان و مسجون و مردنی (چون بهاء) مظهر تام و تمام آفریدگار آسمان‌ها و زمین باشد؟! آیا آنها می‌توانند این سخن بهاء را قبول کنند که گفته است: لَا يَرَى فِي هَيْكَلِي إِلَّا هَيْكَلُ اللَّهِ^(۳) «در هیکل من جز هیکل خدا چیزی دیده نمی‌شود! آیا این است معنای مطابقت دین و علم؟! باز هم عبّاس افندی می‌نویسد:

«تعلیم پنجم حضرت بهاء‌الله آن که تعصّب جنسی، تعصّب دینی، تعصّب مذهبی، تعصّب وطنی، تعصّب سیاسی، هادم بنیان انسانی است»^(۴).

در اینجا باید گفت که تعصّب نورزیدن، سفارشی ویژه بهاء نیست. هزار و چند

۱- نهج‌البلاغه، گردآورده شریف رضی، خطبه ۱۹۲.

۲- مسند احمد بن حنبل، ج ۴، ص ۱۰۷، چاپ لبنان (دارالفکر).

۱- «خطابات مبارکه»، ج ۲، ص ۱۴۷.

۲- نک: کتاب «ایقان»، ص ۱۲۲.

۳- نک: کتاب «مبین»، اثر بهاء‌الله، ص ۱۷.

۴- نک: خطابات مبارکه، اثر عبدالبهاء، ج ۲.

با این تفسیر، هرگونه حمایت ظالمانه و انحصارطلبی بی دلیل و حتی مغالطه و سفسطه برای اثبات مدعای خود، تعصب به شمار می آید و به همین اعتبار، علی محفد باب مظهر کامل تعصب شمرده می شود زیرا تمام مخالفانش را «مهدورالذم» دانسته است^(۱) و دستور می دهد که جز کتاب «بیان» و شروح آن، هر کتابی را محو کنند^(۲)! و همچنین حسینعلی بهاء از متعصب ترین افراد در مذهب خویش به شمار می آید چرا که برای اثبات مقاصد خود، تمام آیات معاد را تأویل کرده و احادیث را تحریف و تقطیع نموده تا به مرادش نائل آید! چنان که به عنوان نمونه، از «لوح فاطمه» در کتاب «اصول کافی» تنها عبارت: «علیه کمال موسی و بهاء عیسی و صبر ایوب ...» را برگزیده^(۳) و صدر لوح کذابی را که با ذکر امام دوازدهم شیعیان، آشکارا ادعای وی را نقض می نماید، نادیده گرفته است!

عبّاس عبدالبهاء نیز در تأویل گرایی، راه میرزا حسینعلی را پیموده است و به عنوان مثال در «مقاله سیاح» ادعای بابیت علی محفد شیرازی را نویدی به ظهور پدر خود شمرده^(۴) با آن که در سخنان باب، نام امام دوازدهم شیعیان به صراحت آمده است. آیا این امور، دلیل بر تعصب مذهبی نیست؟ آیا نباید در اینجا سخن شاعر عرب را به یاد آورد که گوید:

و غَيْرُ تَقَى يَأْمُرُ النَّاسَ بِالتَّقَى طَبِيبٌ يُدَاوِي النَّاسَ وَ هُوَ عَلِيلٌ^(۵)

باز جناب عبّاس می نویسد:

«تعلیم ششم حضرت بهاء الله، تعدیل معیشت حیات است یعنی باید قوانین و نظامانی گذارد که جمیع بشر به راحت زندگانی کنند یعنی همچنان که غنی در قصر خویش راحت دارد و به انواع موائد، سفره او مزین است فقیر نیز لانه و آشیانه داشته باشد و گرسنه نماند^(۶)!»
در اینجا جناب عبدالبهاء در بیان «تعدیل معیشت» حقاً معجزه نموده و خرق

عادت فرموده است! آیا معنای تعدیل معیشت این است که در قصرهای اغنیا، سفره های رنگین گسترده شود و برای فقرا نیز لانه و آشیانه ای (که معمولاً مسکن حیوانات است) فراهم آید و بر سفره ایشان چیزکی موجود باشد به قدری که گرسنه نمانند؟!

به راستی که علمای اقتصاد باید از این نابغه ایرانی درس «تعدیل معیشت» بیاموزند و وضع نابسامان اقتصادی را در دنیا اصلاح کنند!

شما تعبیر عبّاس افندی را با این آیه شریفه از قرآن کریم بسنجید که می فرماید: كَيْ لَا يَكُونَ دُولَةُ بَيْنِ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ (الحشر: ۷) «تا ثروت، میان اغنیا شما دست بدست نگردد». آری، این دو تعبیر را با یکدیگر مقایسه فرمایید تا زر ناب را از سکه تقلبی بازشناسید.

دیگر از تعالیم بهاء الله، «وحدت لسان» است که به قول عبّاس افندی: «یک لسان ایجاد شود و آن را جمیع آکادمی های عالم قبول نمایند^(۱)».

وحدت زبان، سخنی نیست که بهاء آن را عنوان کرده باشد، اگر میرزا حسینعلی در این باره، تنها به «شعار دادن» بسنده نموده است، دیگران عملاً بدین کار اهتمام ورزیدند و زبان و خط «اسپرانتو» را به عنوان «زبان و خط جهانی» اختراع کردند. در حالی که باب و بهاء، زبان عربی و فارسی را هم مغلوط و معوج نشان دادند تا چه رسد به آن که زبان و خط نوینی پدید آرند! البته کوشش های طرفداران «اسپرانتو» در دنیا تقریباً عقیم مانده است زیرا هر قوم و ملتی ویژگی هایی دارند که آن ویژگیها، در زبان ایشان تأثیر می گذارد و از این رو نمی توانند با دیگر اقوام صد درصد هم زبان شوند، تا آنجا که زبان یگانه ای (مانند فارسی) در میان شهرها و اقوام گوناگون، لهجه ها و اصطلاحات و تعبیرات مختلف پیدا می کند و این امری طبیعی است لذا در قرآن مجید اختلاف رنگ ها و زبان های بشر از آیات خداوند شمرده شده و می فرماید:

۱- نک: «بیان فارسی»، ص ۲۶۲.

۲- نک: «بیان فارسی»، ص ۱۹۸.

۳- نک: کتاب «ایقان» ص ۱۹۰.

۴- نک: «مقاله سیاح»، ص ۵.

۵- یعنی: «شخص ناپرمهرکاری که مردم را به تقوی فرمان می دهد، همچون پزشکی است که مردم را درمان می کند و خود بیمار است!»

۶- نک: کتاب «خطابات مبارکه»، ص ۱۲۸.

۱- نک: کتاب «خطابات مبارکه»، ص ۱۴۸ و ۱۴۹.

و مِنْ آيَاتِهِ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ اخْتَلَفَ الْأَلْسِنَتَكُمْ وَ الْوَلَدُكُمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّعَالَمِينَ. (الزُّمَر: ۲۲).

یعنی: «از نشانه‌های خداوند، آفرینش آسمان‌ها و زمین و اختلاف رنگ‌ها و زبان‌های شما است که در این امور، نشانه‌هایی برای دانشمندان وجود دارد.»
عبدالبهاء یکی دیگر از اصول مترقی بهایی‌گری را «وحدت رجال و نساء» می‌شمرد و در این باره می‌نویسد:

«ممکن نیست سعادت عالم انسانی کامل گردد مگر به مساوات کامله زنان و مردان»^(۱).
از گوینده این بیان در شگفتیم! گویی وی نمی‌داند که پدرش در کتاب «اقدس» زنان را همچون کنیزان (الإماء) شمرده^(۲) و آنها را به خدمت مردان گمارده است. این نص کتاب اقدس است که می‌گوید:

مَنْ أَخَذَ بَعْرًا لخدمته لِبَاسٍ عَلَيْهِ^(۳)!

یعنی: «کسی که دوشیزه‌ای را برای خدمت خود بگیرد باکی بر او نیست!»
بهاء‌الله در ایام زندگی، چند زن را با هم در حباله نکاح داشت و درباره همسر اول یا «أُمُّ الْكَاشَانَتِش» گفت:
اصطفاك بين الإماء لخدمته^(۴).

یعنی: «(بهاء) تو را از میان کنیزان برای خدمتکاری خودت برگزید!»
میرزا حسینعلی ازدواج یک مرد را با دو زن جائز شمرده ولی به یک زن اجازه نداده تا دو شوهر کند. در «اقدس» می‌نویسد:

قَدْ كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ النِّكَاحَ إِذَا كُمْ أَنْ تَجَاوِزُوا عَنْ اثْنَتَيْنِ^(۵).

یعنی: «همانا خدا ازدواج را بر شما نوشته است از این که بیش از دو زن بگیرید، پرهیز کنید».

بهاء در «ارث» میان مرد و زن تفاوت نهاده است به‌طوری‌که خانه متوفی و

لباس‌های او را از آن پسرانش قرار داده و دختران را محروم ساخته است! در «اقدس» می‌نویسد:

جعلنا الذَّار المسكونة والألبسة للذَّارِ مِنَ الذَّكَرِ دُونَ الْإِنثَاءِ وَالْوَرَاثِ^(۱).

یعنی: «خانه مسکونی و لباس‌های کسی را که مُرده است برای فرزندان ذکور او قرار دادیم نه دختران و دیگر وارثان!»

میرزا حسینعلی، عضویت «بیت‌العدل» را سهم مردان بهایی شمرده (نه زنان) و خطاب به آنها می‌نویسد:

يَا رِجَالَ الْعَدْلِ كُونُوا رِعَاةَ أَغْنَامِ اللَّهِ فِي مَمْلَكَتِهِ^(۲).

یعنی: «ای مردان عدالت، گوسفندچران‌های گوسفندان خدا در کشور او باشید!»
آیا این است معنای «مساوات کامله زنان و مردان»؟

دیگر از اصول بهایی‌گری به‌نظر عباس عبدالبهاء، «صلح عمومی» است^(۳). شگفتا که بهاء و پسرش در خانه خود نتوانستند صلح را برقرار کنند و حسینعلی با یحیی و عباس با محمدعلی، یکسره در منازعه و کشمکش بودند. آن وقت از «صلح عمومی» دم می‌زدند و دنیا را به آشتی فرامی‌خواندند! بابی‌ها و بهایی‌ها از آغاز کارشان با دیگران سر ناسازگاری داشتند و از هر فرصت برای تعرض به آنان (به جرم ارتداد!) سود می‌جستند چنان که بابی مشهور، میرزا جانی کاشانی در کتاب «نقطه الکاف» می‌نویسد:

«جمعی رفتند و در شب یورش برده، ده را گرفتند و یک صدو سی نفر را به قتل رسانیدند، تنه فرار نموده ده را حضرات اصحاب حق (بابی‌ها) خراب نمودند و آذوقه ایشان را جمیعاً به قلعه بردند»^(۴)!

حسینعلی بهاء که دم از صلح می‌زده، کسی است که به قول خواهرش در رساله «تنبيه الثَّامِنِ»:

۱- نک: کتاب «اقدس»، ص ۸. ۲- نک: کتاب «اقدس»، ص ۱۶.

۳- نک: کتاب «خطابات مبارکه»، ص ۱۵۰.

۴- نقطة الکاف، اثر میرزا جانی کاشانی، ص ۱۶۲، چاپ لیدن ۱۳۲۸/۱۹۱۰.

۱- نک: کتاب «خطابات مبارکه» ج ۲، ص ۱۵۰.

۲- نک: کتاب «اقدس»، ص ۱۸. ۳- نک: کتاب «اقدس»، ص ۱۸.

۴- نک: کتاب «حضرت بهاء‌الله»، ص ۲۳۷. ۵- نک: کتاب «اقدس»، ص ۱۸.

«با آن ادعای حسینی کردن، اشرار شمر کردار را به دور خود جمع نمودند. از هر نفسی که غیر از رضای خاطر ایشان نفسی برآمد، قطع کردند. از هر سری که جز تولای ایشان صدائی برآمد کوبیدند و از هر حلقی که غیر از خضوع به ایشان حرفی بیرون آمد، بریدند... سیداسماعیل اصفهانی را سربریدند و حاجی میرزا احمدکاشانی را شکم دریدند، آقا ابوالقاسم کاشی را کشته در دجله انداختند. سید احمد را به پیشدو، کارش را ساختند، میرزا رضا خالوی حاجی سید محمد را مغز سرش را به سنگ پراکندند و میرزا علی را پهلویش را دریده به شاهراه عدمش راندند و غیر از این اشخاص، جمعی دیگر را در شب تار کشته اجساد آنها را به دجله انداختند و بعضی را روز روشن در میان بازار حراج با خنجر و قمه پاره پاره کردند چنان که بعضی از مؤمنین دین بیان، عدول کرده و این بیت را انشاد نموده در محافل می خواندند و می خندیدند:

اگر حسینعلی، مظهر حسین علی است هزار رحمت حق بر روان پاک یزید!
و می گفتند ما هر چه شنیده بودیم حسین، مظلوم بوده است نه ظالم»^(۱)
با این همه، میرزا عباس ادعا دارد که پدرش صلح طلب بوده است.^(۲)

۱- تنبیه النائمین، ص ۱۵ و ۱۶.

۲- اسلام یا «صلح عمومی» به شرط ترک تعرض از سوی دشمنان، کاملاً موافق است (صلح حدیبیه نمونه روشن این امر شمرده می شود) زیرا در قرآن کریم آمده است:
وَإِنْ جُنَحُوا لِلْإِسْلَامِ فَاجْنَحْ لَهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ. وَإِنْ يَرِيدُوا أَنْ يَخْدَعُوكَ فَإِنَّ حَسْبَ اللَّهِ هُوَ الَّذِي يُدْكِرُ الْبَصِرَ وَبِالْمُؤْمِنِينَ (الأنفال: ۶۱ و ۶۲).
یعنی: «اگر (دشمنان) به صلح مایل شوند تو نیز صلح را بپذیر و بر خدا توکل کن که او شنوای دانا است. و اگر بخواهند به تو نیرنگ زنند، خدا برای تو کافی است، اوست که تو را به یاری خود و بدست مؤمنان تأیید فرمود».

اما جنگ های پیامبر گرامی اسلام (ص) صورت «دفاعی» داشته چنان که عباس افندی بدان اعتراف نموده است و در کتاب «مفاوضات» می نویسد: «غزوات حضرت محمد جمیع، حرکت دفاعی بوده و برهان واضح آن که ۱۳ سال در مکه چه خود و چه احبابش نهایت اذیت را کشیدند و در این مدت هدف تیر جفا بودند. بعضی اصحاب کشته گشتند و اموال به یغما رفت و سایرین ترک وطن مألوف نمودند و به دیار غربت فرار کردند و خود حضرت را بعد از نهایت اذیت مصمم به قتل شدند لهذا نصف شب از مکه بیرون رفتند و به مدینه هجرت فرمودند. با وجود این، اعدا ترک جفا نکردند بلکه تعاقب تا حبشه و مدینه نمودند و این قبایل و عشایر عرب در نهایت توخس و درندگی بودند... حضرت محمد

→

این اصول، بهترین دستاویز مبلّغین بهایی در دعوت روشنفکران به بهایی گری شمرده می شود و چنان که ملاحظه شد غالباً رفتار باب و بهاء، با این اصول مغایر بوده و خود ایشان، آنها را نقض کرده اند.

علاوه براین، مبلّغان بهایی کلمات مغلوط باب و بهاء را از معجزات پیشوایانشان معرفی می کنند غافل از آن که رسالت پیامبران خدا - علیهم السلام - بسی والا تر از سجع سازی و قافیه پردازی بوده است. پیامبران راستین خدا، مشعل «هدایت» را به دوش کشیدند و همانند قرآن مجید ندا در دادند که: فَاتَّبِعُوا بِلِقَاءِ رَبِّكُمْ هَذَا دَعْوَاهُ أَسْمِعُوا لَكُمْ كَلِمَاتٍ مِنْ رَبِّكُمْ تَعْلَمُونَ (القصص: ۲۷) یعنی: «کتابی از سوی خدا بیاورید که شما را (به سوی معارف و احکام الهی) بهتر رهبری کند»^(۱). اگر قافیه سازی را بخواهند ملاک «حق گوویی» قرار دهند، نویسنده این کتاب آثاری روشنتر از آنچه بهائیان در دسترس دارند، می تواند ارائه دهد که در پایان کتاب نمونه ای از آن به نظر خوانندگان ارجمند می رسد.

→ در میان این قبائل مبعوث شد و ۱۳ سال پلائی نماند که از دست این قبائل نکشد. بعد از ۱۳ سال خارج شد و هجرت کرد ولی این قوم دست برنداشتند، جمع شدند و لشکر کشیدند و بر سرش هجوم نمودند که کل را از رجال و نساء و اطفال محو و نابود نمایند در چنین موقعی حضرت محمد مجبور بر حرب با چنین قبایلی گشت. این است حقیقت حال. «مفاوضات عبدالبهاء»، ص ۱۴ تا ۱۶، چاپ لیدن، سنه ۱۹۰۸ م.

۱- در قرآن کریم کمترین «تعقید لفظی» یافت نمی شود و هیچ ضعف و تکلفی در اسلوب آن راه ندارد. ترکیبش از «تتافر» خالی است و بیانش از «فخامت» و عظمت اشباع می باشد. به هیچ وجه تعبیرات سبک (چون اکثر تعابیر باب و بهاء) در آن وجود ندارد هدایت و نور و موعظه از آیاتش می یارد و با توجه به «أُمّی بودن» آورنده اش، معجزه ای نمایان است صَدَقَ قَائِلُهُ جَلَّ ذِكْرُهُ وَ تَعَالَى شَانُهُ.

پیام نویسنده به پیروان باب و بهاء:

بسم الله الرحمن الرحيم

أَلَا وَإِنَّ الدِّينَ بِلَاغُ رَبَّانِيٍّ ○ وَأَمْرٌ قَوِيمٌ نُورَانِيٍّ ○ أَوْحَى اللَّهُ تَعَالَى
إِلَى أُمْنَاءٍ وَخِيهِ ○ وَالدَّاعِينَ إِلَى أَمْرِهِ وَنَهْيِهِ ○ يَدْعُونَ عِبَادَ اللَّهِ إِلَى
عِبَادَتِهِ ○ وَيُرْشِدُونَهُمْ إِلَى حُكْمِهِ وَطَاعَتِهِ ○ فَمَنْ تَعَبَّدَ بِهِ فَازَ وَنَجَا ○ وَ
مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهُ هَلَكَ وَغَوَى ○ وَقَدْ خَابَ مَنْ أَفْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا ○ فَقَالَ
إِنِّي جِئْتُكُمْ مِنَ اللَّهِ بِالْهُدَى ○ ثُمَّ أَسْتَكْبِرَ ○ قَالَ أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى ○^(۱) فَدَعَا
النَّاسَ إِلَى عِبَادَةِ نَفْسِهِ ○ وَأَمَرَهُمْ بِتَقْدِيسِ أَسْمِهِ وَرَسْمِهِ ○ وَالَّذِي قَالَ
لَا يُرَى فِي هَيْكَلِي إِلَّا اللَّهُ الْوَحِيد ○ وَنَادَى أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا الْمَسْجُودُ
الْفَرِيد ○^(۲) فَافْبِقُوا مِنْ تَوْكُمُ أَيُّهَا الْعِبَاد ○ وَاعْرِفُوا الْكَلَامَ الْبَاطِلَ مِنَ
السَّدَاد ○ وَارْجِعُوا إِلَى كَلَامِ اللَّهِ الْمَجِيد ○ الَّذِي يَدْعُوكُمْ إِلَى حَقِيقَةِ
التَّوْحِيد (لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ
حَمِيدٍ^(۳)) ○ وَ السَّلَامُ عَلَى مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى ○ وَ اجْتَنَبَ سَبِيلَ الْغَىِّ وَ
الرَّدَى^(۴) ○

مصطفی حسینی طباطبائی

۱۴۱۸ ه.ق.

۱۳۷۶ ه.ش.

ترجمه پیام:

بدانید که دین، پیامی ربّانی و امری استوار و نورانی است* که خدای بزرگ آن را
بر امانتداران وحی و دعوتگران امر و نهیش الهام فرموده است* آنان، بندگان خدا را
به پرستش وی می خوانند و به فرمان و طاعتش رهبری می کنند* پس هر که دیندارانه
راه بندگی حق را پیمود از گمراهی برست* و چون از آن، سر باز زد به هلاکت و
ضلالت پیوست* و آن کس که بر خدا دروغ بست و متکبرانانه گفت که من ارمغان
هدایت آورده‌ام و «ربّ اعلا»ی شما هستم! از رحمت الهی نومید شد* همان کس که
مردم را به عبودیت خود فراخواند و به تقدیس اسم و رسمش فرمان داد* و همان که
گفت: در سراپای اندامم جز اندام خدای یگانه هیچ دیده نمی شود! و ندا درداد که:
جز من، یکتا خدای زندانی، معبودی نیست! پس ای بندگان خدا از خواب غفلت
برخیزید و سخن باطل را از کلام حق باز شناسید* و به قرآن ارجمندی که شما را به
یکتاپرستی راستین رهنمون می شود، باز گردید* که باطل از هیچ سو بدان راه
نمی یابد و از نزد خدای فرزانه و ستوده فروود آمده است* و درود حق بر آنان که راه
هدایت را پیموندند و از کثر راه‌ها و پرتگاه‌ها دوری گزیدند.

۱- اشاره به ادعای ربوبیت علی محمد باب.

۲- اشاره به دعوی الوهیت حسینعلی بهاء.

۳- بخشی از آیه ۲۴ از سوره شریفه قُلْتُ.

۴- از فضلالی بهایی درخواست می شود که نشر موزون نویسنده را با آنچه از باب و بهاء در دست دارند، مقایسه کنند تا از راه خوش گمانی، کلمات مغلوپ آن دو را معجزه‌ای شکست ناپذیر نپندارند.



انتشارات روزنه منتشر کرده است:

- ۱: ترجمه زخم (شطحيات)
احمد عزیزی
- ۲: یک مرد و یک خرس (فیلمنامه)
مسعود جعفری جوزانی
- ۳: شرح جنون (تفسیر موضوعی دیوان حافظ)
سید احمد بهشتی شیرازی
- ۴: مجموعه‌ای از کاریکاتورهای جواد پویان
- ۵: دریغا عشق...
- ۶: مقدمه‌ای بر انقلاب اسلامی
دکتر صادق زیباکلام
- ۷: رباعی‌نامه (گزیده رباعیات از رودکی تا امروز)
سید احمد بهشتی شیرازی
- ۸: در آغاز زن بود (شعر)
سعادت‌الصباح (شاعره عرب) ترجمه وحید امیری
- ۹: دیوان پریش شهرضائی
با مقدمه دکتر حسین الهی قمشه‌ای
- ۱۰: ملکوت تکلم
احمد عزیزی
- ۱۱: ما چگونه ما شدیم (ریشه‌یابی علل عقب‌ماندگی در ایران)
دکتر صادق زیباکلام
- ۱۲: رسالاتی در خوشنویسی
حمیدرضا قلیچ‌خانی
- ۱۳: فرهنگ واژگان و اصطلاحات خوشنویسی و هنرهای وابسته
حمیدرضا قلیچ‌خانی

۱۴: موج سوم دموکراسی در پایان سده بیستم

ساموئل هانتینگتون ترجمه دکتر احمد شهما

۱۵: هزار قطعه (گزیده قطعات از آغاز تا امروز)

به اهتمام سید احمد بهشتی شیرازی

۱۶: تاریخ سینمای ایران

جمال امید

۱۷: عراقی‌نامه (مشکلات دیوان عراقی)

به اهتمام دکتر سید حمید طبیبیان

۱۸: شیخ و شوخ (رساله‌ای سیاسی اجتماعی از اواخر قرن قاجار)

به اهتمام دکتر احمد مجاهد

۱۹: کنوز العرفان و رموز الایقان (شرح اشعار مشکله مثنوی)

شارح: محمد صالح قزوینی: به اهتمام دکتر احمد مجاهد

۲۰: واژه‌نامه ابدی

احمد عزیزی

۲۱: غزالستان

احمد عزیزی

۲۲: روایت شطح

احمد عزیزی

۲۳: خاطرات یک بچه ناقتا

(نوشته و امضا) ترجمه دکتر مرتضی کلانتریان

۲۴: المقدمات من کتاب نص النصوص

(سید حیدر آملی) ترجمه محمد رضا جوزی

۲۵: بیان‌الادیان

(ابوالعالی محمدالحسینی العلوی)

تصحیح عباس اقبال، محمد تقی دانش‌پژوه

کوشش دکتر سید محمد دبیرسیاقی

۲۶: حکایتهای حیوانات

دکتر محمد تقوی

۲۷: دیوان فروغی بسطامی (مقابلة ۱۰ نسخه خطی)

به اهتمام حمیدرضا قلیچ‌خانی

۲۸: مقالات

دکتر حسین الهی قمشه‌ای

۲۹: دیوان نرگسی ابهری

به اهتمام حمیدرضا قلیچ‌خانی

۳۰: انیس العشاق و آثار دیگر شرف‌الدین رامی

تصحیح دکتر محسن کیانی

۳۱: منظومه‌های فارسی (از قرن ۹ - ۱۲)

دکتر محمدعلی خزانه‌دارلو

۳۲: گذری کوتاه بر تاریخ موسیقی

حسن زندباف

۳۳: ریتم در موسیقی

حسن زندباف

۳۴: گنج وحدت

گزیده ترجیع‌بند و ترکیب‌بند در ادب فارسی

به اهتمام سید احمد بهشتی شیرازی

۳۵: انتھانامه

سلطان ولد / به اهتمام دکتر محمدعلی خزانه‌دارلو

۳۶: دیوان پیرجمال اردستانی

به اهتمام دکتر سید ابوطالب میرعابدینی

۳۷: تذکره انجمن خاقان

فاضل خان گروسی / به اهتمام دکتر توفیق سبحانی

۳۸: دیوان غالب دهلوی

به اهتمام دکتر محسن کیانی

۳۹: مفتاح الهدایه و مصباح العنایه (سیرت‌نامه شیخ‌امین‌الدین محمدبلیانی)

محمود بن عثمان / پژوهش عمادالدین شیخ الحکمایی

۴۰: فوائد الفوائد

حسن دهلوی / به اهتمام دکتر محسن کیانی

۴۱: تاریکخانه (چهار قصه)

حسن هدایت

۴۲: دائرة المعارف جهانی سازهای موسیقی

ترجمه حسن زندباف

۴۳: **طرحی از دوست** (درباره زندگانی و آثار عباس کیارستمی)

محمد شعبانی

۴۴: **پرنیان پندار**

دکتر جلال‌الدین کزازی

۴۵: **دیوان کمال‌الدین اسمعیل**

(از روی نسخه چاپ سنگی هند)

۴۶: **دیوان حکیم الهی قمشه‌ای**

با مقدمه دکتر حسین الهی قمشه‌ای

۴۷: **سنت و مدرنیته**

دکتر صادق زیباکلام

۴۸: **فرهنگ خاص علوم سیاسی**

حسن علیزاده

۴۹: **قند مکرر** (تکرار مضامین در شعر سعدی)

تألیف دکتر ابراهیم قیصری

۵۰: **ترجمان الاشواق**

محمی‌الدین ابن عربی / ترجمه دکتر گل‌بابا سعیدی

۵۱: **کولی‌ها**

ایرج افشار سیستانی

۵۲: **پزشکی سنتی مردم ایران**

ایرج افشار سیستانی

۵۳: **رساله سه اصل**

ملاصدرا / تصحیح دکتر سید حسن نصر / به اهتمام محمدرضا جوزی

۵۴: **بچه‌های آینه** (برای کودکان و نوجوانان)

ماریا گریپ / ترجمه جمشید کاویانی

۵۵: **متنبی و سعدی**

دکتر علی محفوظ

۵۶: **هومیویاتی چیست؟**

ام - دبلیو - مورینگ، س. ر. وادیا

ترجمه سروش ابراهیمی، شاهین طلوع

۵۷: **تذکره مرآة الخیال**

امیر شیرعلیخان لودی / تصحیح سیدحمید حسنی

۵۸: **شبیه یک شرح حال**

آکیراکوروساوا، ترجمه امید روشن ضمیر

۵۹: **روزی روزگاری**

حسن هدایت

۶۰: **اشارات ولوی** (شرح مثنوی معنوی)

عماد اردبیلی، به اهتمام احمد خوشنویس

۶۱: **مکاشفات رضوی**

شرح مثنوی مولانا جلال‌الدین محمد مولوی

شایخ: مولوی محمد رضا لاهوری / نه تصحیح و اهتمام کرش منصوری

۶۲: **ریکی** (شیوه جامع انرژی درمانی)

بودوچی باگینسکی، شلیلا شارامون، ترجمه اکرم افشار

۶۳: **تهادها و اندیشه‌های سیاسی در ایران و اسلام**

دکتر حمید عنایت، با مقدمه دکتر صادق زیباکلام

۶۴: **طرح مداخله سری در آبادان**

جیمز کیبل، ترجمه جمشید زنگنه

۶۵: **انیس العارفين**

شرح منازل السائرین خواجه عبدالله انصاری

به اهتمام و تصحیح علی اوجبی

۶۶: **تهرانجلس**

(مجموعه داستان) سید ابراهیم نبوی

۶۷: **ستون پنجم**

سید ابراهیم نبوی

۶۸: **قصه‌های نصرالدین**

به اهتمام سید ابراهیم نبوی

۶۹: **راپورت‌های یومیه و تذکرها**

سید ابراهیم نبوی

۷۰: **اخلاق عارفان**

دکتر مهین پناهی

۷۱: دائرة المعارف مستشرقان

عبدالرحمن بدوی، ترجمه صالح طباطبائی

۷۲: دیوان منصور حافظ

به اهتمام سیداحمد بهشتی شیرازی

۷۳: دقایق الطريق

شیخ احمد رومی، به اهتمام دکتر محسن کیانی

۷۴: ملامت و ملامتیان

عبدالباقی گولپینارلی، ترجمه دکتر توفیق سبحانی

۷۵: پیامبر

جبران خلیل جبران، ترجمه دکتر حسین الهی قمشه‌ای

۷۶: کیمیا (فصلنامه)

به اهتمام دکتر حسین الهی قمشه‌ای، سیداحمد بهشتی شیرازی

۷۷: تجوید آسان

حمیدرضا مستفید

۷۸: افسانه گلریز

ضیاءالدین نخشبی (قرن هشتم)

۷۹: جزیره هندورابی و دریای پارس

ایرج افشار سیستانی

۸۰: تذکره خوشنویسان

مولانا محمد هفت قلمی دهلوی

۸۱: هومیو پاتی علم شفا بخش

دکتر راجان سانکران

ترجمه الهام صابری

۸۲: داستان حیرت‌انگیز شاقول سحرآمیز

ابن سینا، به اهتمام دکتر کریم زرگر

۸۳: حافظ به روایت حافظ (مجموع ده نوار شامل ده سخنرانی)

دکتر حسین الهی قمشه‌ای

۸۴: کیستی ما (از نگاه روشنفکران ایرانی)

حسین کاجی

۸۵: عکسهای یادگاری با جامعه مدنی

دکتر صادق زیباکلام

۸۶: اسرار نیکبختی

ا. س. ماردن، ترجمه ابوالقاسم پاینده

۸۷: بی‌ستون

سیدابراهیم نبوی

۸۸: یک فتنان جای داغ

سید ابراهیم نبوی

۸۹: تذکره آتشکده

آذر بیگدلی

۹۰: نامه طراحان

گزیده کاریکاتور کاریکاتورستهای جهان

به اهتمام سیداحمد بهشتی شیرازی

۹۱: گفتگوهای صریح

سیدابراهیم نبوی

۹۲: معبد عشق (شعر)

مهدیه الهی قمشه‌ای (آتش)

۹۳: پژوهشی در نام شهرهای ایران

ایراج افشار سیستانی

۹۴: کیمیا (۲)

به اهتمام دکتر حسین الهی قمشه‌ای، سیداحمد بهشتی شیرازی

۹۵: صوفیسم و تائوئیسم

توشیهیکو ایزوتسو

ترجمه دکتر محمدجواد گوهری

۹۶: کشف‌های تصادفی در علم

دانیل استفان هالاسی

ترجمه محمدرضا قلیچ‌خانی

۹۷: باغهای مرمر (رمان)

حسن خادم

۹۸: تأثیرگذارترین‌های تاریخ

میشال اچ. هارت

ترجمة محمد حسين آهوني

۹۹: خنديدن قدغن نيست

مجموعه کاریکاتورهای مانا نيستاني

۱۰۰: در سال ۷۷ اتفاق افتاد

کاریکاتور: نيك آهنگ كوثر، متن: سيد ابراهيم نبوي

۱۰۱: در سال ۷۸ اتفاق افتاد

کاریکاتور: نيك آهنگ كوثر، متن: سيد ابراهيم نبوي

۱۰۲: نغمه حسيني

حكيم مهدي الهی قمشه ای

۱۰۳: سير تحول در غزل فارسي

دکتر محمد رضا روزبه

۱۰۴: خلاقيت

رابرت ويزبرگ

ترجمة مهدي والفی

۱۰۵: گزيده لطائف الطوائف فخرالدين علي صفي

سيد ابراهيم نبوي

۱۰۶: تار و سه تار (دوره اول و دوم)

دکتر اسدالله حجازي

۱۰۷: ريب ون وينکل

واشنگتن ايروينگ

ترجمة عباس قاسم زاده

۱۰۸: ارزيابي کار و زمان

مهندس ناصر جاويد

۱۰۹: مقدمه ای بر برنامه ريزی توليد

دکتر احمد ماکوئی

۱۱۰: فرهنگ جامع اصطلاحات موسيقي

فريدون ناصري

۱۱۱: فقها و حکومت

دکتر محمد جعفری هرندي